# تاریخ مُعجم

جس کتاب پر پنجاب یونیورسٹی کی مہر نہو اسکی خرید اری جائز نہیں



# تاریخ معجم

جو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان منشی فاضل
کے لئے

حسب الحکم صاحب رجسٹرار پنجاب یونیورسٹی

سنہ ۱۸۹۶ع

مطبع مفید عام لاہور میں طبع ہوئی

هو موسوم بتاریخ

# المعجم فی آثار ملوک العجم

بسم الله الرحمن الرحیم

تبیان مقدس سے حبیب چنانچہ خدا ہیکہ روشن شمسہ ہانور ہا تقدس او لطف جسم صاحبان فن ہکر ہاو روشن گشتہ بحر انتخاب انس او بصیرت سے صاحبان عبسہ تنہا ۱۲

بدو شم سزاوار ترین حبیب ابتدا ... شنو ہا ... آوازہ ہیشو ہا او مقصود ... بسیار ناست ۱۲

ان احق مایفتح به الکلام وینجح به المرام حمد الله الملک العلام القدوس السلام الذی اشرقت بانوار قدسه خواطر اولی الفکر واضائت بمصابیح انسه بصائر اولی العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نسخهٔ وجود نقوش موجودات بنگاشت و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع واختراع صور آفرینش نیرنگ زد شعر تامل فی الّتی قلنا تجد فیها جلال الله + فنعم الرب والمولی + تعالی الله سبحی که بدائع صنائع نا محسوس را قبول بدوش مقبول انداخت و تمیامن ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع نعمت است خلعت خلقت ولباس کرامت را پیرایهٔ وجود موجودات ساخت نظم نحمد الله ثم حمد اله + علی ما کسانا رداء الکرم + وشکر اله ثم شکر اله + علی ما هدانا الشکر النعم بحکمت بالغه پیکر نیکوئی این طلسم سخنگوی در کسوت تجهیز و تزئین عرض داد و بقدرت فاضله دیباجهٔ جمال و کمال و بهاء او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس است و خلعت سهرا

---

۱۲ ابداع نو آوردن غریب که بے مادہ باشد ۱۲ اختراع از پیش خود غریب بے مثال آفریدن ۱۲ نیرنگ نسخه مشق رنگ ... ۱۲ تسخه طرح بنایان گفته اند ۱۲ صنائع جمع صنعت یعنے کردار ۱۲ عقول جمع عقل ۱۲ مستجمع جمع کننده ۱۲ فنون جمع فن بمعنی نوع ۱۲ مستلزم لازم گیرنده ۱۲ کرامت چنانچه در کلام مجید میفرماید ولقد کرمنا بنی آدم ۱۲ طلسم سخنگو عبارت است از بدن انسانی ۱۲ دیباجه روئے اول کتاب ۱۲ بهاء خوبی و زیبائش ۱۲

ومرا پس حمد اورا ... شکر برادا و شکر ... شکر نعمتها

مقربان مجلس انس نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و تماشاگاه طوطی سخندان جان کرده

## بیت

چنین نگار کجا و چنین نگارگر است | زهی نگارگری کاینچنین نگار آراست

حکیمی که در لعاب مگسی حقیر فائده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب کرمی ضعیف نیروے ثیاب سندس و استبرق ودیعت نهاد و یکبرابر گران قصر مسدس طریق ادخار شمع و انگبین نمود و دیگرے را در بیان گنبد مقرنس صنعت نسیج حریر و پرنیان بیاموخت

مشتق از قرنس یعنی کره ۱۲

## رباعی

نقشبند قدرتش در کارگاه کن فکان | چون گرفت از راه دانش کلک قدرت در بنان
از لعاب منج و نحل آورد شمع و انگبین | وز رضاب کرم قز دیبا تنید و پرنیان

قبه میکه منشور نورستگان باغ وجود را یعنی کبود پوشان صوامع افلاک که به لمعه برق انس من جانب الطور نارا در تیه طلب و بیداء حیرت حیران مانده اند ابیات

همه هستند سرگردان چو پرکار | پدید آرنده خود را طلبگار
در آن گردش نه مستند و نه هشیار | نه در خوابند از انحالت نه بیدار
تو شب خوش خفته و ایشان در ره او | همی بوسند خاک درگه او

---

۱ بکسر زاء تحسین و آفرین باشد ۱۲ ۲ درانست شفاء مردمان ۱۲ ۳ درست کردن ۱۲ ۴ آب دهن ۱۲ ۵ جامه دیباے سبز و تنگ ۱۲ ۶ گران اطراف ۱۲ ۷ قصر مسدس عبارت است از خانه مگس انگبین که از چوب نازک درست کنند و بترکی اورا بنک گویند گنبد مقرنس گنبذی را گویند که اگر در سر او تخمے نهند قرار نگیرد ۱۲ ۸ ادخار ذخیره نهادن ۱۲ ۹ شمع موم ۱۲ ۱۰ انگبین عسل ۱۲

۱۱ منج و نحل هر دو مگس انگبین است ۱۲

بتوقیع[1] انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح[2] کرد و اختلاف اوضاع ایشان را در
معارج علوی علامات خیر و شر و امارات نفع و ضر مدارج سفلی گردانید **نظم** فاذا
نظرت الی السماء بنظرة + فاری السماء تدل انک واحد + واذا نظرت الی الکواکب
نظرة + فاری الکواکب للمکوکب شاهد + داعی[3] لطفش چون بمظاهرت خلیل نشست عنان
احراق از دست طبیعت آتش سرکش در ربود و ساعی احسانش چون بمساعدت کلیم بر خاست
لگام امساک بر سر تموج طوفان کرد **قطعه**

چون نسیم عنایتش بوزید — بر دلِ سالکانِ راہِ ہدیٰ
نارِ نمرود شد بہار خلیل — آب دریا وقایۂ[4] موسیٰ

بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانہ اعطی کل شیٔ خلقہ ثم ھدی ہر یکرا از آحاد کائنات
بخلعت صوری درخور مخصوص کرد و بلطف کامل وجود شامل از جامہ خانہ انا کل شیٔ[5]
خلقنا بقدر ہر فردے از افراد ممکنات بلباس کرامتے لائق بیاراست و از امتزاج جواہر سماوی
واراضی حقیقت آدمی زاد را کہ علی الاطلاق اشرف آفرینش است و باتفاق اتم اہل بینش و
بتوسط اشراق انوار عقول زبدہ و خلاصہ دوران و صفاوہ و نقاوہ ارکان کہ و فضلناہم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ظاہر و پیدا گردانید **نظم**

دو عالمی و تو خود را نکو نمیدانی — ترا رسد بجہان سرکشی و جباری

---

۱ توقیع نشان کردن ۱۲ ۲ توشیح آرایش و تزئین ۱۲ ۳ داعی خوانندہ کہ لطف خداست ۱۲ ۴ وقایۂ موسیٰ
نگاہدارندۂ او ۱۲ ۵ بدرستی کہ ما آفریدیم ہر چیز را کہ مقدور بودہ پیش از لوح ۱۲

حاشیہ متعلقہ صفحہ نمبر ۵

زید[1] طویل[2] اسود[3] ابن مالک[4] فی دارہ[5] بالامس[6] کان متکئا[7] فی یدہ[8] لواہ[9] فالتوی[10]
جوہر کم کیف مضاف این متی وضع ملک فعل قبول

فہذہ عشرة مقولات ۱۲

همت ز عالم امر است جان روحانی | همت ز عالم خلقست جسم مقداری
ستارگانت قوا[1] و آسمان اعضاست | بجسم بادی و خاکی و آبی و ناری
ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و جِدْ | زاین و فعل و قبول و مضاف حظ داری
هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی | بجان تو که حق خود تمام نگذاری

مشرع[2] فکر گیتی نوردش بعالمی رسد که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین بداند
و بریدِ[3] وهم آفاق گردش راه بمنزلے برد که کمیت مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین
به بیند

یقرءُ مکتوب لغد من عنوان الیوم | ویقطف ثمار الغیب من صنوان النوم

## ابیات

لے فکرت تو مشکل امروز دیدہ دی | وے همت تو حاصل امسال دادہ پار
قادر بحلم بر همه کس آسمان صفت | قادر بجود بر همه کس آفتاب وار
گر در صبا ز دست تو بخاصیت بو | دست تهی برون ندمد هرگز از چنار

کیست که در نقطۂ عدسی چندین شکل هندسی بعید از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات و لطیفۂ خط
شعاعی که از مدرک بمدرک و از باصره بمبصر محیط میشود تعبیه کردہ و حقهٔ مدور از لعل[4] ناب و یاقوت

---

[1] مراد از قوا قوۂ انسانی را گرفته اند که مرکب از روح انسانی است و قوۂ حیوانی که مرکب از روح حیوانی است و قوۂ نفسانی
که مرکب از روح نفسانی است یعنی مراد از قوا حواس را گرفته اند که پنج ظاهری و پنج باطنی است حواس
ظاهری که عبارت است از باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و حواس باطنی خیال و واهمه و حافظه و
قوت متصرفه و حس مشترک یعنی همچنانکه اشیا را توان دید بروشنی ستارها و ادراک اینها هم چیزے
را میتوان درک نمود ۱۲ [2] قاصد تند رو [3] میخواند مکتوب فردا را از عنوان امروز و میچیند میوها ے
غیب را از شاخهاے خواب ۱۲ [4] یعنی لب لباب و خالص و بے آمیزش و صاف و پاک و بیغش ۱۲

مذاب سیمی و دودانه در خوشاب که استاد نظام خرد از سمط آن در حیرت است برای اظهار قدرت ودیعت نهاده +

## ابیات

خرد را دو جا نرا که کرد آشکار — که بنیاد دانشش نهاد استوار

که در پیکر تن روان آفرید — که بخشید عقل و که جان آفرید

که گلگونه بر گونهٔ لاله کرد + — که پیرایهٔ غنچه از ژاله کرد +

که بر تارک چرخ افسر نهاد — که در سنگ یاقوت احمر نهاد

که شمع شب افروز مه بر فروخت — که در مجمر گلستان عود سوخت

زمین را که گسترد بر روی آب — که دردانه کرد از سر شک سحاب

افرأیتم الماء الذی تشربون أانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون افرأیتم النار التی تورون أانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون کرا یارا است که در آن سرادق عظمت تحفهٔ ثنائی تبلیغ کند یا بدان بارگاه عزت باکورهٔ حمدی هدیه فرستد

قوت و قدرت ۱۲

## مثنوی

زهی عزت که چندان بے نیازیست — که چندین عقل و جان آنجا بیازیست

زهی خجلت که گر یکذره خورشید — بیاید گم شود در سایه جاوید

---

۱ محکم ۲ روح ۱۲

۳ فرق ۱۲ ۴ نام درختی است معروف که صندل میگویند چون بسوزانند بوی خوش ازان بر آید ۱۲

۵ رسانیدن ۱۲ ۶ نوبر ۱۲

زہی ساحت کہ گر عالم نبودے | سر موئی از انجا کم نبودے
زہی شربت کہ در خون میز نیم | بامید مشامم دہیم جام
زہی رحمت کہ گر یکذرہ ابلیس | بیابد گوے بر باید زادریس
زہی ملکت کہ واجب گشت والا | کہ نے نقصان پذیر و نے تزاید

ساکنان خطۂ ہیاکل[1] بشر را کہ نقش سمات نقصان حوادث زمانی و وصمت عوائق وجود مکانی دارند ہمان لائق تر و بصواب چنان نزدیکتر کہ چون شاہسوار مضمار بلاغت بالجمال جولان در میدان یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک از سر منزل عجز و قصور لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک در نگذشت شعر

در وصف ذات او چو زبان زا کلیل یافت | بر درج در فشان دہن کرد قفل لا

طریق العجز عن درک الادراک ادراک[2] پیش گیرند و ہیچ وجہ از جادہ نظم اعتصام الوری بمعرفتک + عجز الواصفون عن صفتک + تب علینا فاننا بشر + ما عرفناک حق معرفتک تجاوز نمایند و عدول نجویند نظم

باحدوث سمات و نقص جہات | کے توان گفت نعت ذات و صفات
او از آن برتر است و عالیتر | کہ بوصفش قدم زنند بشر

ذاته ذات فیاضة لا ممکنة و لا متحیزة و لا متصلة و لا منفصلة مبراة عن الاحیان

---

[1] ہیاکل جمع ہیکل است و او لا بر بناے محکم را گویند و در ثانی عبارت است از جاے تعلم نصارے کہ در زبان ترکی اوچ غول گویند چون در اکثر حواشی معنی اول را جا نوشتہ بودند و غلط میبودند لہذا تفصیل دادہ شد ۱۲

[2] العجز عن درک الادراک ادراک + والبحث عن سر ذات الشرک اشراک + و فی سرائر ھمات الوری ھمم + عن ذی النہی عجزت جن و املاک + یھدی الیه الذی منه الھدی + مستدرک و ولی الله مدراک

والاین معراة عن الوصل والبین له الحمد و الثناء والعطاء و به الجود و البقاء فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون[1] پس از چندین تغایر حالات و تباین
انتقالات که بر این وجود طوراً بعد طور بسبب تکلیف طاری شد ابیات

بکام غصه چو شیب و فراز پیموده ‌‌‌ ‌ درین مسافت اندک ز حمل تا بفصال
چو شربتی که عبارت ز ارذل العمر ست ‌ ‌ ز دست ساقی ایام در کشی و وبال
قیاس کن که ز شش گوشه هفت اندامت[2] ‌ ‌ قضا چگونه کشد در چهار میخ نکال

چون حکمت کل الینا راجعون چنان اقتضا کرد که نفس انسانی را لابد است با فطرت اولی پیوست
و روح قدسی را ناگزیر با مرکز اصلی رجوع کردن ارباب معرفت را بجذبات روحانی از حضیض
خطه تقلید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشاره است بسنریهم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم[3] در نظر سالکان محجه تحقیق و زایران کعبه توفیق
هویدا و روشن گردانید و غرائب ملک و بدائع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت بحکم
اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض[4] عرض داد و جرائد اعمال حسنات
و سیئات هر کس را بمصداق و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه
ونخرج له یوم القیامة کتابا یلقاه منشورا[5] تتمه وار در جیب وجود انداخت

---

[1] پس منزه است آنخدائیکه بدست او ست پادشاهی هر چیز و بسوے او بازگشت کنید ۱۲
[2] هفت اندام عبارت از سر و سینه و پشت و دو دست و دو پا و عوض سینه پهلو نیز گفته اند و معنی دیگر باشد که اگر آنرا بکشایند از جمیع بدن خون آید ۱۲
[3] زود بنمائیم ایشانرا آیتهاے ما در اطراف عالم و در نفوس ایشان ۱۲
[4] ایا ندیدند در ملکوت آسمانها و زمین ۱۲
[5] و هر آدمی را انداختیم نامه او را در گردنش و بیرون آریم روز قیامت نامه او را که ببیند کشاده ۱۲

تا روز عرض اکبر[1] یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا نفس هریک را باستحقاق فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامه هاویة به مقام لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت واصل ساخت

## ابیات

تا چیست حکم سابقه لطفست یا عتاب | بر نامه تا چه ثبت شود خشم یا رضا
آنجا اگر نه محض عنایت کند مدد | آنجا اگر نه عین عنایت دهد رجا
نومید التجا بکدام آستان برد | کس را جز آستان تو چون نیست ملتجا
در موقفی چنان که شود از مهابتش | مدهوش عقل و هوش اولو العلم والحجی
یارب مرا خجل مکن از کردهای بد | یارب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا
هر چند پارسا نیم اما نوشته ایم | بر لوح جان محبت مردان پارسا
مالی الیک غیر رجائی وسیلة | فارحم لدی المشیة یا غایة المنی

واز برای تاکید اظهار دعوت و اقامت اسرار نیت در[2] بعثت انبیا که عقده‌کشایان راه دین اند و پیشوایان عالم الیقین و در دریای اصطفا و در ارجی فلک اجتبا بیند

## بیت

---

[1] روزی میاید هر نفسی آنچه کرده است از نیکی و بدی دوست دارد که کاش میان وی بود مسافت دراز میان او و اعمال بد او ۱۲

[2] و بواسطه توسط میان خلق و حق باستفاضه علوم و معارف از مافوق و افاده بما تحت قلم خوانند و بجهت ظهور اشیا که مرآت عکوس اشعه کمال و جلال او ست بنور معنی گردانید و مظهر انوار این مرتبه را که انسان کامل است عقل معنوی گویند و در اصطلاح قوم عقل موضع صیقل است از قلب که بنور روح منور باشد و عبارت حضرت نصیر بحیا باشاره بدین معنی که العقل یفرق بین الحق والباطل بدانکه عقل کل اول موجودیست که حضرت حق بتجلی معین از غیب مطلق متوجه ایجاد عالم کون ساخت او را قلم اعلی و نور محمدی گویند و این لفظ در بعض حدیث وارد است یک جوهر است که او را بغیر از قبول وجود از حضرت مفیض بجود و بسبب نقص ذات و صفات ذات خود عقل کل گفتند ۱۲

محققانِ طریقت مکملانِ نفوس کز آفرینش عالم خلاصهٔ ایشانند

رموزیکه عقل کل بکنه او نرسد و اشاراتیکه فهم دوربین از ادراک آن قاصر آید لئلا تکون للناس علی الله حجة بعد الرسل مندرج گردانید و بنور علم و معرفت و فور توفیق و ہدایت ایشان بیضهٔ ادیان و ملل و روضهٔ شرایع و نحل آراسته داشت و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلکِ جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت و درهٔ صدف الطین و غرهٔ جبین الدین صدر جریدهٔ انبیا فذلک جمیع اصفیا مجمل قانون اصطفا محمد مصطفی را که نتیجه مقدمات آفرینش و فہرست کارنامہ بینش است برگزید و اختیار کرد

## ابیات

آنکه وجود یار آلہی کہ نفس اوست | چون سرو در طریقت ہم پیر و ہم جوان
گہ با چہار پیر زبان کردہ در دہان | گہ باد و طفل در دہن افگندہ ریسمان
ہر داستان کہ آن نہ ثنای محمد است | دستانِ کاہنان شمر آنرا نہ داستان

## شعر

قل للذین رجوا شفاعة احمد + صلوا علیه وسلموا تسلیما + اللهم صلی علی محمد و آله و اصحابه وخلفائه وجنوده وعلی الآخذین بحدوده والموفین بعهوده وسلم تسلیما کثیرا دائما جسیما +

ل تا آنکه نباشد برای مردم برخدا برہانی بعد از پیغمبر ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۲ فہرست بکسر اول و کسر ثالث تفصیلی کہ مطالب کتاب را دران نویسند و نوشتہ کہ اصل کتاب را ضبط کنند و عرب فہرس گویند بدون تا ۱۲ ۳ برہان ۴ چہار پیر عبارت است از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ۱۲ ۵ اشارہ بحسنین علیهم السلام است کہ روز عید اضحی بر دوش مبارک پیغمبر سوار شدند و خواہش مہار کردند پیغمبر گیسوی مبارک را دو حصہ کردند و بدست ایشان دادند ۶ دستان مکر و حیلہ و بیہودہ را گویند ۷ کاہنان اخترگوئی یعنی غیب گو و دعوی غیب کنندہ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۸ بگو آنہا کہ امید گرفتند شفاعت محمد را رحمت فرستند برا و سلام فرستند سلام کردنی ۱۲

## ذکر تالیف کتاب مجمع مدح اتابک[1] اعظم خلیفه بعد نصرة الدنیا والدین احمد

دراول فصل فروردین[2] که آفتاب عالمتاب برای اظهار عمل ببرج حمل نزول کرد و صباغ ربیع وصواغ[3] بهار زیورهای عروسان نامیه برگردن وگوش کوه ودشت وکنار جوی ولب کشت بست گل صدبرگ[4] از کلهٔ[5] سبز زمرد رنگ آهنگ عرصهٔ بستان کرد ولاله نعمان از تتق[6] عقیقی روی بافق صحرا نهاد۔

### مثنوی

| | |
|---|---|
| شد از ابر بهاری اشک ریزان | گل از باد صبا افتان وخیزان |
| صبا از قحف[7] لاله جرعه میخورد | چمن چون نوعروسان جلوه میکرد |

ودست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صباجان در قالب نامیه دمید ونقش بند طبائع بصنائع گونا گون از فیضان امطار ارواح در ابدان بنات نبات سرشت غنغه چکاوک[8] ولحن عندلیب از فضای گلزار برخاست ونوای بلبل وقمری از عرصهٔ هامون بسقف گردون پیوست شعر

السحب تبکی والریاض ضواحک والوقت صاف والنسیم رخاء بیت

| | |
|---|---|
| روزیکه گل از کله برون آمد مست | باد سحر از جیب[9] صبا بر زده دست |

---

[1] اتابک بروزن چکاوک نگاه دارنده وادب آموزنده را گویند وملوک شیراز را ازانجهة اتابک گویند ودر اصل اتابک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است وبک بزرگ را گویند [2] فروردین اول ماه بهار ۱۲ [3] صواغ زرگر را گویند
[4] گل صدبرگ نرگس صدبرگ [5] کله پارچه ایست که برسقف خانها بندند مانند سایبانها وجمع شده امرسے را گویند
[6] تتق بزرگ را گویند ۱۲

[7] قحف استخوان کله سر یعنی استخوان فوق دماغ وکاسه را نیز گویند ۱۲

[8] چکاوک بفتح اول وچهارم وبهردو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ وخوش آواز وتاج برسر دارد وبهندی چنڈول گویند [9] جیب گریبان ۱۲

در سبزه برابروی چمن وسمه کشید　　وز غالیه بر روی سمن کسمه شکست

در خانهٔ تاریک تر از شبِ دیجور و سکنۂ تنگ تر از دلِ رنجور نشسته بودم و مشغولِ کار خود بودم مصرع دمی ز صحبت اغیار یار خود بودم، صورتِ اباطیل و اضالیلِ امانی که دم بدم بر لوحِ خیال مرتسم میشد بنشترم و نقشِ تصوراتِ محال که بدیهته بر صحن دماغ مصور میگشت محو میکردم و میگفتم شعر

چند آید این خیال فرود در سرا دل　　خود کے برآید از گل اندیشہ پاے دل

طیور از سرِ حضورِ قلب چون عاشقانِ فراق کشیده ناله مصرع هل بعد هذا الوقت وقت یوتجی بعیوق رسانیدم و طفلِ رضیعِ نبات در حجرِ نامیه بحدِ بلوغ رسیده و تو همچنان نابالغ و سوزِ آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر کشیدم و تو از آن فارغ۔

قطعه

تا کے آخر چو بنفشه سرِ خجلت در پیش　　حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود　　هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

پیش از انکه فرصت ادراک فائت گردد و النهایت لا یستدرک در پناه توبه گریز و دست در دامن تدارک و عتذار زن و خود را بر فتراکِ جد و جهد بند و پا در راه ساختن زاد معاد و عتاد یوم التناد نه

قطعه

برون کن از دلِ شوریده بخت سوخته رخت　　ز گوش پنبهٔ غفلت کنون که هست مجال

عظام غلک تحت التراب بالیته　　و انت تلعب فوق التراب کالاطفال

---

ے کسمه بروزن وسمه چیزے را گویند که زنان از سرِ زلف بریده و خم زده بر رخسار میگذارند منه یعنی آیا هست بعد ازین ہنگام وقت دقیقہ امید کرده شود ۱۲ ۳ عیوق ستاره ایست ۴ خاک شستم ۵ استدراک دریافتن ۱۲ ۶ اعتذار عذر خواستن ۱۲

وعنان نفس بدفرمای از جنگ طبیعت بربای و از متابعت هوای طبع گریز و در مطاوعت احکام شرع آویز و آنچه بتفویت وقت شریف و تضییع عمر عزیز متعلقست که بازیافتن آن امکان ندارد اجتناب نمای فرد

پیش از ان کین جان عذر آور فرو ماند ز نطق ‌ ‌ ‌ پیش ازین کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار

قبل ان یاتی یوم یقولون یالیتنا اطعنا الله واطعنا الرسولا شعر تزوده من الایام خیرا

فانه + اذا امامضی یوم فلیس بعائد + گاه از نوشداروی ربنا آتنا ما وعدتنا

چاشنی بیگرفتم و گاه از خمیر مایه اللهم قنعنا بما رزقتنا - فطیر می بستم ساعتی در بیابان اندیشه هائم که خود را بچه تدبیر از بند رقیت علایق و مصیبت عوائق اطلاق کنم و زمانی در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود شرک شرک و حبائل غوایت و طغیان آزاد شوم

ابیات

روی گریز نیست که گردون کمان کش است ‌ ‌ ‌ جای درنگ نیست که گیتی مشوش است

با هر که انس گیرم از و سوخته شوم ‌ ‌ ‌ بنگر که انس نیز بتصحیف آتش است

شک نیست که اگر بتدریج شیوه تجرید و رزم و قطع تعلقات سرمایه سیرت و پیرایه عادت سازم بیت

الف تقدم از ان بر حروف دیگر یافت ‌ ‌ ‌ که شد مجرد و یکتا و مستقیم احوال

---

مطاوعت فرمانبرداری کردن ۱۲ پیش از روز یکه بیاید بگویند ای کاش فرمان بردیم خدا را و طاعت میکردیم رسول را ۱۲ توشه بردار از ایام نیکی را چرا که هرگاه گذشت روزے پس نیست عود کننده ۱۲

فطیر بدون خمیر مایه نداشته باشد و خمیر بنیاده را نیز گویند ۱۲ برهان

تصحیف لفظی را گویند که باضافه کردن و کم کردن نقاط معنی دیگر بخشد چنانچه انس و آتش میشود ۱۲

بمقام شریف و منزل منیف رسم بلکه با خلوت نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم و بلمعان بارقۀ تائید الٰہی با ساکنان غرف فردوس لاف مصاحبت زنم **ابیات**

شوند حلقه بگوشم بتان[1] یغمائی | چو حلقه گر نشوم هر دری هرجائی
جهانیان را حاجت بسایۀ من بود | چو آفتاب اگر خو کنم به تنهائی

علی الجمله میان چندین خطرات قلب که پیش نقادان بصیر بحکم کانها خطرات من وساوسه قلب مغشوش و مس زراند و دمینمود شاهسوار عقل سخندان که فارس میدان فراست[2] است از راه تفرس نقش کعبتین اندیشه که با حریف دغا باز[3] سپهر لاجورد بر بساط خیال محال نرد در دیباخت باز خواند و صواب چنان مشاهده کرد که منصوبه[4] تدبیر مهرۀ امل طویل او را از ششدر دو هزار فکر خطا خلاص و هر دو رخانه گیری[5] راه سد او و ارشاد زیاد کند از راه ایما و رمز که فارد فرزانه[6] آنرا اکثر طنز خوانند بزبان حال گفت

**شعر** ما حیلة الانسان فی مامولہ | والعجز اخر حیلة الانسان

**بیت**

شروع در غرضی کان بآخرے نرسد | هزار بار به از کردنست نا کردن

---

[1] بت بضم اول معبود کافرانست و در اینجا عبارت از خوبرویان ۱۲

[2] یغما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان و بمعنی غارت هم آمده است ۱۲

[3] فراست نیک نگاه کردن و دریافتن چیزے ۱۲

[4] دغاباز مردم دغل و عیب دار ۱۲

[5] منصوبه درست نشستن و نقش و نگار کردن و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را گویند ۱۲ برهان

[6] بازی چهارم از هفت بازی نرد است ۱۲ برهان

[7] فارد انه بازیهای نرد است و آن بفرد شهرت دارد و گاد کوهی را نیز گویند ۱۲

میخواہی کہ بقوت عزیمت نقش تردد را از صحیفۂ خاطر محو کنی و میان حسب حال و تصور محال کہ در نہایت اختلافست ایتلاف دہی این فکر نزد اہل خرد باطلست و این رای بمذہب عقلا از شرائط جواز عاطل چہ حرمان باز ماندگان کہ در حضیض عالم امکان اسیر افول افق دور اند جز قصور استطاعت از وفور استفادت نیست و جز نقصان استعداد بحصول سعادت نہ

## ابیات

مستعدان بکام خویش رسند کارھا چون بکار ساز رسد

ہر کہ را در ناگزیر گرفت کے بنعم خوردن مجاز رسد

آنکہ زو چارہ نیست او را باش بسرت گرچہ ترکتاز رسد

عمر بر ناگزیر تفرقہ کن تا از آن چند قسم آز رسد

مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم و بث فوائد ہیچ فضیلت فوق مرتبۂ ارشاد و افادت نیست و مستفید را در اقتنای فضائل و اکتساب آداب ہیچ حبل المتین و دست آویزی قوی‌تر از اعتصام بذیل استفادت نہ

## قطعہ

خوش گفت آن معلم دانا کہ اے پسر در علم و عقل و حکمت و تقوی مفید باش

ور نیست مستعد افادہ وجود تو بارے میان اہل ہنر مستفید باش

---

ایتلاف الفت داشتن و دوستی کردن است ۱۲

عاطل خالی و بیکار ۱۲

استفادت طلب فائدہ کردن ۱۲

ناگزیر بضم کاف ناچار و بکسر دل ناکار ۱۲

و بسان گوهر نثار صاحب شرع که خلاصهٔ اصل و فرع کائنات است شعر علیه سلام الله
ما فاح عبیره علیه سلام الله ما لاح ازهره موکد این حال و مصداق این مقال سخنانست که
فرموده اند الناس اما عالم او متعلم والباقی همج — و خود کدام دولت رای این تواند بود که
عالم مرشد بنور علم و فروغ دانش خویش طبعی را که در تیه نادانی سرآسیمه و در بیابان حیرت آشفته باشد
بتیه دانائی و منهاج آشنائی رهنمائی کند یا طالب مجد و متعلمی مستعد در سایهٔ رایت
علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی در شکوهی در ضمیر و خاطر ظاهر گردد که
اوهام غایت او را در نیابد و عقول بکنه و پایان آن نرسد **قطعه**

خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد — زین هر دو یکی کار کن از هرچه کنی بس
یا فائده ده آنچه تو دانی دگری را — یا فائده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

درین دریا ملاحی و درین بیدا سیاحی جز به نیروی افادت و زور بازوی استفادت
نتوان کرد و در کنج خانه نشستن و در را بر خود بستن شیوهٔ عجائز است و اراذل و
اراذل نه پیشهٔ احرار و اکابر و افاضل چنانکه گل از شکنجهٔ غنچه بیرون آید و مهر روشن چهره از
سحاب جمال نماید عزم جزم کن و اندیشهٔ سفر از حد قوت بحیز فعل رسان و روزی چند
بطواف گرد اطراف بر آی چون مردان مجد و خردمندان مستعد منطقهٔ سعی علی السعی فی
طلب المعالی + ولیس علی ادراک النجاح برمیان جان بند و شیوهٔ آرایش و آرامش

عنبرین گلے است و بنا بر قول لسان افره زمیگویند ۱۲ منهج راه راست ۱۲ شکنج چون سپنج هفت معنی دارد
را چین زلف و موی و تاب ریسمان [illegible] از [illegible] اصول [illegible] حیله [illegible] نغمه و نوا [illegible] اذیت و شکنجه
[illegible] علت تبخار [illegible] و امثال آن ۱۲ بر من است سعی کردن بر طلب معالی و نیست بر من
[illegible] طلب رسیدن ۱۲

کہ ہنوز در نفسِ و مطیہ کسالت طبع ہست بگذارد و نقش شعر[1] الحق فی ظل الهوینا کائن + وجلالة الاخطار فی الاخطار بزنگین خاتمِ ول نویس و آتش کہ خردمندان گفتہ اند

**قطعہ**

نہ در غنچہ کامل شود پیکرِ گل | نہ در بوتہ ظاہر شود صفوتِ زر
زاحداث چرخ است تہذیبِ مردم | چو از زخمِ خایسک تیزیِ خنجر

یاد آورد با ذیال عجز و اضطراب پیش از ین تمسک متماہی و در مسکن مسکنت چندین مپاسے سابق تبصر مرتعا وتیرا ودعة وهاجر تجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة

**رباعی**

گر آب و خاک زمینے نباشدت دمساز | چو باد بگذر و آتش صفت قرار مساز
چو نفس را طرفے نیست از کوس[2] مراد | چہ در دیارِ خراسان چہ در دیارِ حجاز

و در امثال سائر است کہ نطفۂ مہین[3] بسیاحت فرزند مہین گردد و قطرۂ ضعیف بسیاحت گوہر ثمین و لطیف شود نظم[4] بنی اجتهد فی اقتناء العلوم + وفز باجتناء ثمار المنی + الم تر فی دفعة بیذقا + اذاجد فی سیره فرزنا ۔ و عادت معہود و رسم مالوف خیاست کہ

---

[1] مطیہ شتر بارکش ۱۲ [2] نقش خواری در سایۂ استراحت آمدنی است و بزرگی عظمتہا در امر ہائے بزرگ است ۱۲

[3] چیشی گیر یعنی چراگاہ نرم و مہاجرت کن یعنی ترک وطن کن یابی بسیار فراخی ۱۲ [4] کوس جمع کاس ۱۲

[5] مہین بضم المیم خوار کنندہ و بفتح المیم خوار و ذلیل و ہر دو لفظ عربی است و مہین مکبر المیم بزرگتر و مہتر و بمعنی میخ و بخارہ لاصق زمین و لفظ نا زیبا است پس مہین پارسیست ۱۲

[6] پسرم سعی کن در کسب کمے دن علمہا و فائز شو بچیدن میوہائے آرزوہا یا نمیدی در رقعہ بیذق را چون سعی کرد در سیر خود فرزین میشود کہ بمنزلۂ وزیر است ۱۲

جانب خردمندان در منزل زاد و بود بر مصداق ع المندل الرطب فی اوطانہ حطب رعایت کمتر پذیرد و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منشا خویش بوجهی دانسته نیاید کہ گفته اند شعر المرء لیس یبالغ فی ارضه ٭ کالصقر لیس بصائد فی وکره

**بیت**

کے شود مایہ نشاط و سرور | ہم در انگور خوشہ انگور
---|---

نخست مذبا[۳] وب نطع قطع مفاوز و مفا[۴] زات باختن و سالہا درس تہذیب نفس ددحط و تر حال و نزول وارتحال بر ساحت ہامون و جبال ملکہ کردن از مدارج سفلے بہ معارج علوی رسید نسبت و از مکامن ارضی باماکن سماوی پیوستن الاوان الوقعة فی اطیط[۵] الراحل لا فی غطیط[۶] النائم وصلوٰۃ القاعد علی النصف من صلوٰۃ القائم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و مشاطۂ کلک سحار کہ نگاربند عروس سخن است چند فصل بر اصل بنویس تا بحکم آنکہ گفته اند **بیت**

فضل و ہنر ضائع است تا ننمایند | عود بر آتش نہند و مشک بسایند
---|---

[۱] مندل و مندلہ چہ صندل و زلزلہ اول دایرہ و خط مدوری کہ عزائم خوانان بگرد خود کشند و در میان آن عزائم ودعا خوانند دوم عود خام بعضے گفته اند نام شہریست در ہند کہ عود در انجا بسیار است و منبت عود در جزیرہ باشد کہ آنطرف خط استوا ست و از انجا عود بہند آرند ۱۲

[۲] مرد نیست بمرتبہ کمال رسندہ در زمین خود چون چرغ کہ نیست شکار کنندہ در آشیانہ خود ۱۲

[۳] مذب باصطلاح بند بازان ہفت باشد کہ بعربی عذرا گویند چون از ہفت بگذرد بیازدہ در ارتقامی ضعبۂ افرد بعربی وحق گویند ۱۲ از برہان

[۴] مفازات بیابانہا باشد ۱۲ [۵] اطیط آواز کردن شتر از گرانباری ۱۲ [۶] غطیط آواز کردن در خواب ۱۲

تا غور معرفت تو در شرح غوامض الفاظ بشناسند و اندازهٔ پایه تو در مضمار مضائق گفتار بدانند که هر رقعه از نتائج طبیعت در حساب دبیران وقت کتابیست و هر نامه از نتائج قلم نقش بندان کارخانه فکرت را کارنامه چون طفل سخن را از گهواره بیان بی پایه بنان سوار کنی آب از جریان و مرغ از طیران باز داری و قصب السبق براعت و بلاغت از فضلا بربائی و هنگام آنکه محصنات ابکار از حجاب ضمیر بمجال سواد و بیاض جلوه دهی ندای حق له ان یکتب بالنبر علی الاحداق و لا بالحبر علی الاوراق بمسامع افاضل رسانی قطعه

صریر کلک تو در کشف معضلات سخن چنانکه نغمهٔ داؤد در ادای زبور
جواهرے که بیفتد ز ساعد قلمت برند دست بدستش برای دُر و جور

بنابرین مقدمات امتثال فرمان مطاع عقل که در مدرسهٔ اول اول ما خلق الله العقل علوم اوائل و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات ظواهر و بواطن را در حیز تحقیق آورده از واجبات شناخت لابد کمر انقیاد او را در اسعاف این ملتمس بستن از قبیل مفروضات شمرد قطعه

عقل نیکو برادر است ترا هرچه گوید بگوش جان بنیوش
اگرت خواجگی همی باید بندهٔ عقل باش حلقه بگوش

رقعه کاغذ پاره که رقعه نویسند ۱۲

محصنات زنان پرہیزگار ۱۲

ابکار دوشیزه که شوہر ناکرده باشد جمع بکر بمعنی دُر ناسفته ۱۲

بنیوش گوش کن ۱۲ ۱۲ ۱۲

تا بواعث رغبت در کار آمد و دواعی[1] همم با مساعی قلم دست بهم داد و غواص وار از دریای فکرت درهای شب افروز برآورد و از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود الفاظ را بر مشال صرافان بر نطع خاطر سره[2] کرد و زرهای معانی را در دار الضرب ضمیر بسکه رسانید در و مرجان کانهن الیاقوت والمرجان که ثمن هر یک در و مرجان است از درج حافظه در دامن جان ریخت و به برهان ان من البیان لسحرا حجاب ریب و شبهه از عذار ارباب فضیلت بر داشت فبعد هذه المدة دتلی العنا چون گل این بوستان نقاب غنچه مسوده بکشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصه قرطاس کرشمه جلوه گری اساس نهاد و طفل مقال بحد بلوغ و در کمال رسید

## بیت

با خرد گفتم ای عمدهٔ بقای جهان / دوست لد خدای جهان

هر کار که اساسش بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و اساس هر قاعده که استاد خرد بگل و خشت حزم[3] و احتیاط استوار کند هرگز رخنه بطلان بجدران و مسالک آن راه نیابد و قبه قدر تو برتر از این نه خرگاه کحلیست که بر شواهق[4] جبال جبلت زده اند و خیمهٔ کبریای تو بالای این بلند قلاع با هیبت کوتوال[5] که براوج هوای فطرت ساخته این سیاق بدیع و اسلوب[6] غریب و طرز لطیف و معانی مرغوب و الفاظ محبوب که خاطر بتلفیق[7] و خامه

---

[1] دواعی خواهشها و گردش زمانه ۱۲ [2] سره زر رائج ۱۲ [3] الحزم ضبط الامر والاخذ فیه با لثقة ۱۲

[4] شواهق سرهای کوه‌ها جبلت آفرینش ۱۲

[5] کوتوال با کاف تازی سرهنگ و نگهدارنده قلعه را گویند ۱۲ [6] اسلوب طرز ۱۲

[7] تلفیق بهم آوردن و مطابق یکدیگر کردن ۱۲

بتمیق آن سطاوعت نمود شعر

بحضرتت که برم کو سزاے آن باشد | کجا بتحفہ فرستم کہ جای آن باشد

گفت ای کلکِ سرتیز سحرانگیز فطنت[1] نقب بر در و دیوار مغیبات زده و بدبیب[2] خامه گوهر ریز عنبر بیز ذهنِ صافی و خاطرِ وقاد در صمیم رموز و اشارات قدم نهاده عقدهای معانی و قفل هر مشکل که طلسم بطلیموس[3] گنج اقلیدس[4] زده بافسون کتابت کشاده دل خوش دار که عرصه امانی فسیح است و زبان آمال فصیح و دستِ همت دراز و در بعسل و عسی باز شعر

رو که برآید ترا بکلک سخن گوے | آنچه علی راید والفقار بر آمد

این گوهر را درج[5] و این اختر را برجی این اختر را خاطبی این دختر را کاتبی و این عروس را دامادی و این شیرین را فرهادی دارم که از تقاء بمدارج جلالش کار هر قدم نیست و جستیاز از معارج کمالش اندازه[6] هر قلم نه حضرتیکه مطرح اشعهٔ آفتاب حشمت و درگاهیکه مطمح باصره برجیس[7] سعادت خسرویکه از محض لطف خدای آفریده و جهانداریکه در حجر دایهٔ امید آل و عصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ازلی بفضائل ذات او معلم گشته و ذات او باشعارش خلاصه سترانی اعلم

قطعه

شهریاری جامهٔ برقامت او دوخته | بادشاهی آیتی برشان او نازل شده

پیش طبع غیب دان رای ملک آرائی او | مشکل غیبی و رازِ آسمانی حل شده

---

[1] کلک سرتیز نشتر فصاد را گوینده ۱۲ فطنت عقل و زیرکی ۱۲

[2] دبیب نرم رفتن ۱۲ [3] بطلیموس نام حکیم ۱۲

[6] اندازه پیمانه چیزے را گوینده و قیاس کردن و اندازه زمین و تعبیر آن را بهندسه کرده اند ۱۲

[7] برجیس بر وزن ادریس نام ستاره ایست ۱۲

[4] اقلیدس بالضم و زیادهٔ واو اسم رجل واضع کتاب فی هذا العلم و قول ابن عباد اقلیدس اسم کتاب غلط ۱۲

[5] درج صندوقچه جواهر را گوینده ۱۲ بالا رفتن ۱۲

پادشاہ اعظم و شہریار ملوک عجم خسرو ایران و وارث ملک کیان جمشید زمان دارای دوران

ناسخ آیات برمک اعظم اتابک الذی دانت لہ الادانی والاقاصی اعترف بعبودیتہ الادنا

والنواصی وترتشف من سدتہ الافواہ وتتمرغ فی ثری وصیدہ الجباہ من اطاعہ

فہو مجتہد مصیب ومن عصاہ فمالہ فی الاخرۃ من نصیب البحر رشحۃ من رشحات

احسانہ والشمس لمعۃ من لمعات امتنانہ نصرۃ الدنیا والدین غیاث الاسلام

والمسلمین کہف الملوک والسلاطین قہرمان الماء والطین ظل اللہ تعالیٰ فی الارضین

المخصوص بعنایۃ رب العالمین احمد بن اتابک السعید رکن الدنیا والدین معین الاسلام والمسلمین

وظہیر الخواقین والسلاطین یوسف شاہ لا زالت رایات جلالہ ونصرتہ الی انقضاء

السبع الشداد منصورۃ وایات کمالہ وقدرتہ کالسبع المثانی ماثورۃ و

مشہورۃ واطناب خیام دولتہ باوتاد الخلود مشدودۃ وظلال عدلہ

رافتہ علی روس الخلائق ممدودۃ

## نظم

آنکہ قدرش در بلندی اوج ہفتم طارم[2] است　　　وانکہ جاہش در ترفع فوق فرق فرقد[3] است

آنکہ بوسد بامداد آن خاکپایش آفتاب　　　گرچہ او را تختگاہ چرخ چارم مسند[4] است

---

سبع المثانی[1] نام سورہ حمد است زیراکہ ہفت آیہ است ومثانی از انست کہ دو دفعہ نازل شدہ یکے در مکہ معظمہ ویکے در مدینہ منورہ ۱۲

[2] طارم خانہ را گویند کہ از چوب سازند چون خرگاہ وغیرہ و بعضے قائمہ را گویند کہ از چوب سازند ۱۲

[3] فرقد ہر یکے از آن دو ستارہ کہ نزدیک قطب است ۱۲

[4] مسند تکیہ گاہ وبالش بزرگ ۱۲

وانکه بر لوح دل از کلکش تأئید ازل — اولین سطری ز تلقین سعادت ابجد است

وانکه در اقلیم مردی و جهان مردمی — هر کجا ملکیست در ضبط او صاحب ید است

وانکه دائم آستان درگاه او کعبه وار — زایران قبلهٔ مقصود دین را مقصد است

آفتاب حشمت و مقصود دین کان کرم — سایهٔ یزدان اتابک نصرة الدین احمد است

جهانداریکه تا تخت مملکت بزیب عدل و زینت احسان او جمال یافته و شهریاریکه تا مسند شاهی باوامر و نواهی او آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پائی در دامن امن و استقامت کشیده اند و حزب شر و ضلالت سر بگریبان عزلت[1] و بطالت[2] فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف بسته اسباب رفاهیت[3] رعیت بیمن وفاق و حسن اشفاق او دست درهم داده اتحاد ارجای ولایات بلطف اعتضاد و استظهار او معمور و مسکون شده اصقاع[4] و ارباع مملکت که از تعدی قطاع الطریق[5] و تغلب[6] اوباش و دزدان مهجور و مدروس مانده بود بقوت حراست و شوکت سیاست او ماهول و مسکون گشته ساکنان قرا و مزارع که بسبب غلای سعر و تعذر زراعت بجلا مبتلا بودند از شمول معدلت و وفور مرحمت او روی باوطان مالوف و مسکن معهود نهادند قحط[7] و تنگی نواحی از یمن ملاطفت او برخص و فراخی مبدل شده مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و هواخواهی[8] منحرف شده بود بصواب تدبیر او از حال اختلال بجال اعتدال باز آمده آرای واهوای امرا و امنا که در انتهاج

---

[1] عزلت گوشه ۱۲ [2] بطالت بیکاری ۱۲ [3] رفاهیت آسودگی ۱۲

[4] اصقاع اطراف و نواحی ۱۲ [5] قطاع الطریق رهزنان ۱۲

[6] تغلب غلبه کردن ۱۲

[7] قحط باز ایستادن باران و تنگی روزی ۱۲ [8] هواخواهی خیرخواهی ۱۲

منهاج[1] عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطف استمالت[2] او بر صوب جاده
استقامت متفق و مؤتلف شد و عواطف لطفش سایه بر سر مسلمانان افکند و وصف قهرش
درخت ظلم و عدوان را از بیخ برکنده بیت

دوستان را گاه بخشش ریخته در پای مال
دشمنان را روز کوشش کرده در خون پایمال

و تا بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت و بر تصرفات قبض و بسط فرماندهی قادر شده
روزگار شریف بتعظیم اوامر حق مصروف داشت و اوقات همایون بر تفخیم قدر علما و توقیر
نفس صلحا مقصور داشت جماعت متمردان که بمعاقل شعاف و مضائق شعاب تحصن[3]
کرده بودند پای از دائره فرمانبرداری باز گرفته بیامن شهامت و دهاء[4] محاسن حصافت
و کارای انور خدایگانی لازال منوراً سر بر خط انقیاد نهادند و ربقه اطاعت را
گردن دادند و دست تطاول را در آستین خویشتن داری کشیدند و روی دل
باخلاص بدرگاه جهان پناه آوردند و پشت فراغت بدیوار امن و سلامت باز دادند
و راهها از متسلطان ایمن گشته و سرحدها از متمردان خالی مانده بیت

زمین عدلش زای زبان دزد براه
چو ها گره شده از کاف کاروان گفتن

---

[1] منهاج راه رفتن ۱۲

[2] استمالت دلخوشی دادن و بسوی خود میل کردن ۱۲

[3] تحصن خود را در حصار کردن ۱۲

[4] دها زیرکی و زکاوت ۱۲

و بزرگان در مواضع دور دست صحاری و مهاوی مهیب فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند و کاروانیان بی زحمت بدرقه و مؤنت باج مرفه الحال می آیند و میروند بیت

چون نسیم معدلت بر عرصهٔ گردون وزان | تکمله در ساحت او کاروان از کاروان

اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و وزرای جهان که درین دوران زپایهٔ دستگاه افتاده بودند با آوازهٔ امن و امان و بصیت عدل و احسان که بحمد الله ساحت این مملکت را شامل است و سیرت حمیده و طینت طیبهٔ این پادشاه نیکوخواه را حاصل چون مرغ تشنه که جان خود را در آب انداز ندیاتین من کل فج عمیق روی بزلال نوال و حضرت ذو الجلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت ظلال زینهار او می پناهند و در حرمان و علت احزان خویش را دار و از دار الشفای اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از دار و خانهٔ اکرام او میطلبند شعر

أرى كل ذي ملك اليك مصيره ✦ كانك بحر والملوك جداول

بیت

لب ملوک بود هر کجا که پای تو است | سر صدور بود هر کجا که دارى پاى

و پادشاه که از عمر و بخت و تاج و تخت برخوردار باد و بر مملکت کامگار همه را در پناه مرحمت خویش میگیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان میگستراند و لطف و التفات خاطر اشرف را

---

مهاوی دره که درمیان دو کوه بوده باشد ۱۲

صدور صدر نشینان ۱۲

دستگاه قدرت و جمعیت و سامان ۱۲

صیت بکسر صاد ذکر جمیل ۱۲

فج عمیق راه دور را گویند ۱۲ زلال آب صاف ۱۲

جوار بکسر جیم بمعنی قرب همسائگی ۱۲

بینم هر صاحب ملکی را لبو سے تست رجوع او گویا تو دریائے

و پادشاهان جوی‌ها نید ۱۲

جناح پر و بال ۱۲

مکرمت بخشش ۱۲

فرق تارک ۱۲

سایه پناه

نا امیدی ۱۲

طبیب علت معلولات فاقہ میسازد تا از جسیم[1] اہتمام و عمیم انعام[2] و صحت انتعاش[3] مییابند و از
صوب عاطفت فیض عارفت او سیراب و استقامت احوال میشوند و در خصب نعمت و رخص
معاش آمن السرب[4] و رابط الجاش روی باوطان خویش مینہند و استغراف[5] عین الکمال
از آنحضرت جلال سکینند قطعہ فلم یخل من نصرلہ من لبید + ولم یخل من شکرلہ من لقم
ولم یخل من القابہ عود منبرٍ + ولم یخل دینارٌ ولم یخل درھم حقا ولاشک
لاجرم بواسطہ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمہور[6] ہر روز در تزاید
است و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت و مبادم در تصاعد کافہ امم بدعای
خیر و ثنای خوب طب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب باستدامت عمر و استراحت
ملک بستہ میان قطعہ

| | |
|---|---|
| دست سر وار دعای او بکند | الف استقامتش نون باد |
| در کمر حرز بخت تش نبد د + | نیشکر آلش آب افیون[7] باد |

ملوک آفاق بمراسلت[8] حضرت او متبجح و اشراف اطراف بمواصلت درگاہ او مفتخر تا برکت
این اخلاق صیت جہان نوردش بہ نیک نامی و احدوثہ[9] جمیل سائر تر از نسیم صبا ست
و شائع تر[10] از فروغ ذکا[11] بیت

جسیم[1] عظیم ۱۲
انعام[2] نعمت ۱۲
انتعاش[3] برخاستن ۱۲
سرب[4] بالکسر دل ۱۲
استغراف[5] باگردانیدن ۱۲
جمہور[6] مجموع ہمگی ۱۲

افیون[7] تریاک و بعربی لبن الخشخاش گویند ۱۲
مراسلت[8] کتابت کردن ۱۲
احدوثہ[9] نقل و حکایت ۱۲
شائع تر[10] آشکارا ۱۲
ذکا[11] آفتاب

زبس آوازه عدلش که شائع گشت درعالم　　عجب نبود که ملک جم شود با ملک او منضم

وعلی الحقیقت مآثر ومفاخر این پادشاه نیکوخواه ولی سیرت وملک سریرت بیش از انست که

در صدر بابی یا در دیباچه کتابی شرح تواند داد بل ذکر این مناقب در طول وعرض کعرض

السماء والارض بیکرانست وچون نعیم اہل بہشت بی پایان وہر اطناب که درین باب رود

جز بعجز وقصور نکشد وہر اسہاب که در افراط[1] این جناب تقدیم افتد جز بتقصیر وتفریط سو سوم نگردد

شعر یقول لسان الدهر مدحك دائماً　　ولکنّه فوق الذی هو قائل

چه باری عز شانه وعم برہانه ذات مطہر این پادشاه دین پرور وشہریار عدل گستر را از کرایم شمائل[2]

پسندیده وجلائل خصائل گزیده آفریده است ولباس حفظ وعصمت خویش که از وسخ

ذمائم افعال ودرن قبایح اعمال پاکست در وی پوشیده **قطعه**

زتائید بر سر نہاده کلاه　　زتوفیق در بر گرفته قبا

چنین خسروی در ممالک کجاست　　جوانمرد وصاحبدل وپارسا

صورت خوش وخلق خوب وسیرت نیک وصدق وعده ووفای عہد ورجاحت عقل وسماحت[3]

طبع وروشنی ضمیر وپاکی اندرون وعلو ہمت وحلم[4] با سیاست وتواضع با مہابت وعفو

با قدرت واغضا[5] با مکنت[6] چنانکه گفته اند **بیت**

---

[1] افراط از حد در گذشتن ۱۲

[2] شمائل بفتح اول جمع شمال است بمعنی خوبی ذات وسرشت نیکو وخصلتہاے پاکیزه واخلاق پسندیده است ۱۲

[3] سماحت جوانمردی وبخشش ۱۲

[4] حلم دیر غضبناک شدن وخردمندی ۱۲

[5] اغضا چشم پوشیدن ۱۲

[6] مکنت قدرت وتونگری ۱۲

از پای تا بسر همه رفقت و همدمی | وز فرق تا قدم همه مردی و مردمی

نظم فلیس شبیهه فی الدین واق | ولیس نظیره للملک حامی

فقد العلم منه فی ارتفاع | وامر الملک منه فی انتظام

ونور العدل منه فی ازدیاد | وثغر الفضل منه فی ابتسام

وآنچه او را حضرت الله ملکه اقتنای ذخائر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کلی امور بفضل و کرم پروردگار و استظهار و توسل و اتکال علی کل حال بعون و لطف ذو الجلال ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را هزار یک آن دست نداده صحیفه مفاخر الشان بشطری از آن مآثر موشح و مزین نگشته

بیت

آنچه دید او از جلال و ترتب خاقان ندید | وآنچه او کرد از نوال و معدلت دارا نکرد

بر صدق این دعوی و صحت این قضیه چند گواه عدل هست که کدورت زور زلال شهادت آنرا تیره نگرداند و گرد نقص و غبار اعتراض بر دلایل آن ننشیند نظم یا صادق الوعد خذ یمینا + لیس علیه غبار مین + انت حیوة لکل نفس + وانت نور لکل عین یکی در عنفوان جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان

---

رفق نرمی و خوش بودن و فائده گرفتن و همراهی کردن ۱۲
واق نگاهدارنده ۱۲
حام حمایت کننده ۱۲
ثغر دندان ۱۲
اقتنای سرمایه گرفتن و کسب کردن ۱۲
اقتناص شکار کردن و کسب کردن ۱۲

اعتماد پشت باز دادن و کار بکسی واگذار کردن ۱۲
خاقان نام پادشاه چین ۱۲
ای راست وعده بگیر شاهدی نیست بر او گرد دروغی توئی حیات برائی هر نفس و توئی روشنائی برای هر چشم ۱۲
عنفوان اول ۱۲
ریعان حاصل اول هر چیزی ۱۲ فسیحتر فراخ تر ۱۲

هواجس جسمانی وسیع تر دست رد بر روی منکرات و مناهی نهاده پشت به معازف و ملاهی را پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای بادشاهی تقدم نموده و تخلق باخلاق اولیا را بر تاس بشیرت ملوک و پادشاهان دنیا ترجیح نهاده **بیت**

بکرده بهر رضای خدای عزوجل ۔ نه چشم سوی غزال ونه گوش سوی غزل

تا برکات این علامات بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شر و فساد روی بنا رواجی و کسادی نهاده امرا و سپه تجنده و رعایا بر مصداق النَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ موافقت اولو الامر دا شمرده وبصدق رغبت روی بتوبه و انابت آورده وپشت بر محظورات شرع کردند ومثوبات آن ایام دولت را بتهما الله ذخیره بزرگ ثابت شده سر **مصرع** فیٔ لا یحب الزاد الا من التقی بظهور انجامید وزبان وقت از انشا کاتب این دو بیت را ثبت کرد **ابیات**

شاه عادل چون رعیت پرور است ۔ دوحه سر سبز بخشش پربر است

از رعیت پس حال بادشاه ۔ زانکه دین شاه دین لشکر است

دیگر آنکه استماع کلام لهوفان عادت کرده و بکشف ظلمات متظلمان التفات گرفته مالی خطیر بتهمت مظلمه حقیر ترک کرده و توفیرات خزینه وطیارات دیوان را الا برخصت عی

---

هواجس دل در آینده ۔۔

معازف آلات لهو ولعب و طرب ۔۔

پشت پای زده کنایه از ترک اعراض نمودن است ۔۔

تخلق پیروی و اقتدا ۔۔

سیرت طریقه و روش ۔۔

ترجیح افزونی و زیاد دادن ۔۔ غزال کنایه از محبوبان ۔۔

سپه تجنده سپاه ۔۔

محظورات حرام کرده شده ۔۔

جوانی که دوست نمیدارد توشه را مگر پرهیزگاری ۔۔

لهوف المظلوم و المستغیث ۔۔

متظلم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن ۔۔

ازوجه مرضی بجود و انذار و هنیئاً لاهل ولایته و جمهور رعیته من دنی و علی و فقیر و غنی اذا قام فیهم من یقوم اعوجاجهم و یحفظ من الذئاب الضاریة نعاجهم و یمیز الخبیث من الطیب و یجود علیهم کالغمام الصیب و یعرف الخیر والشر موقعه و یضع کل شئ فی موضعه ولا غروان یکون کذلک وقد وقع القوس فی ید باریها و عادت الانهار فی مجاریها علی الجمله کدام رتبت و مکانت ورای آن توان بود که حق عز و علا بصنع لطیف بنده ضعیف را امداد توفیق رفیق گرداند تا بصدق رغبت و صفای نیت بهر صلاح رعیت کمر سعی و اجتهاد بر میان بندد و رضای مولا بر جمله مهام اولی شناساعتی بسفارت همت طوق نعمت در گردن حاضران کند و زمانی بدلالت کرم غائبان را رزق جدید و نعمت عتید فرستد شعر یهدی قواعده امام هباته کالشمس تهدی النور قبل طلوعها۔

و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و شریعت و ترتیب اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر مثوبه قدر علما که بتشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته اند بگمارد و اهل شرع و فتوی که پایه آستان اعزاز طراز از علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده اند بوافر تر نصابی مخصوص گردند

---

و یحفظ من الذئاب مراد حفظ عرضهای ایشان است از جابره و اوباش ۱۲

ذئاب جمع ذیب یعنی گرگ ۱۲ نعاج نعجه میش است

سفارت ایلچی گری ۱۲

عتید مهیا و حاضر ۱۲

یهدیه می فرستد جمیع داتهای او درپیش بخششها چون آفتاب که نور درپیش از طلوع خود ۱۲

تهذیب آراستن و پاک کردن و تمام کردن و بلند گردانیدن ۱۲

طراز آراستن و پیراستن چیزے و ساختن یعنی نقش و نگار و زیب و زینت ۱۲

وافر بسیار ۱۲

و بوفور احسان بی امتنان و شمول انعام بی انفصام ندای و اشکروا من کل ما سألتموه

بگوش هوش عالم و عالمیان رساند بیت

بزرگ پیش خداوند بندهٔ باشد | که بندگان خدایش کنند آزادی

دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامهٔ خلائق گشاده و در مطالبات ناموجه بکافهٔ زیردستان

بسته و رسمهای محدث از جراید اعمال عمال ولایات حک کرده و بدعتهای قدیم از صحائف اعمال دیوانی

سترده و اطلاع یافته که باطلسله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردانیده

و دیهای معظم و مزارع محصل که سالها در معرض دیوان بوده بجز داند که شبهتی که در نقل تملک

آن نمودند استرداد فرمودند و ذمه اسلاف اجداد بزرگوار خویش را انار الله برا هینهم

از حمل اوزار آن یکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارات و مساجد و مدارس و مشاهد و

معابد و قناطر و مصانع و مزار متبرک و بقاع خیر صرف کرده و از ضیاع خاصه چند موضع هست

که بهر کس از ائمه هدی و اهل ورع و حق و دینداران این دولتخانه ارزانی داشته و آنچه بر

عامه مقیم و مسافر و کافه متصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل میکند و برسم صدقه

السر روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حملهٔ قرآن

---

امتنان منت داشتن ۱۲

شمول فراگرفتن ۱۲

انفصام شکسته شدن ۱۲

بدعت چیزی نو آورده در دین ۱۲

قتالکاه خونریز گان ل مردم ناحق ۱۲

رباط مسافرخانه ۱۲ محصل حاصل بر ساله را گویند ۱۲

معرض رنج و سختی ۱۲

اسلاف پیشینیان ۱۲

حمل بارهای گران ۱۲

مصانع مثل تکیها و حصارها و عمارتها که جهت آبگیر کنده باشند

مثل چاه و حوض و امثال آن ۱۲ کنز

مزار قبر و زیارتگاه ۱۲ ص

وخداوندان فقه وسایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری بهره رسد چون ظلال جلال
او بی پایانست و خصائل کمال او فراوان بیت

این شاه را هر آنچه ز اقبال دست داد
کس را ندادست ز شاهان روزگار

خرابی ولایت را بی آنکه بمال دیوان تعرضی رساند آبادان گرداند و زیانی که رعیت را افتد
باحسان و امتنان تلافی کند و چنانکه رسول صلعم طبیب امراض نفوس بود و فرموده که تا بحکمت
تبدیل طباع ممکن گردد محتاج تهدید بضرب و تخویف به تیغ نباشد که قوله تعالی
وجادلهم بالتی هی احسن و در هر حال تا مجال عفو و اغماض باشد در تنفیذ موبقات
خشم عنان نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق بملامت خلق و گفتگوی سپاه
و لشکر بی اتفاقی ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس و شاهی از دست ندهد و در اوائل
حال نظر مبارک بر عواقب کار اندازد و در مبادی فکرت حساب خاتمت بر دارد شعر

علیم باعقاب الامور کانه
بمختلسات الظن والغیب قادر

لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطبق اند و زبانها بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام در گلستان
عدل او بلبل وار نوای دعای خیری سرایند و پیر و جوان در دبستان انصاف او سوسن

| | |
|---|---|
| طاری نو در آمده ۱۲ دست دادن حاصل شدن ۱۲ | تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمانها ۱۲ |
| تعرض پیش آمدن و بچیزی پرداختن ۱۲ | موبقات هلاکت گاهها ۱۲ نگذارد ترک کند ۱۲ |
| امتنان منت نهادن ۱۲ | مختلسات ربوده شده ۱۲ |
| تبدیل بدل کردن و تغیر کردن ۱۲ | لاجرم ناگزیر ۱۲ |
| وجادلهم کن با ایشان بدان طریق که آن بهتر است ۱۲ | منطلق رونده و جاری ۱۲ |
| اغماض بهم آوردن چشم و آسان گرفتن در معامله ۱۲ کذ | سوسن نام گلی مشهور ۱۲ |

## اکنون ابیات که از منشآت کاتب است تکریر میکند ابیات

عدل برهان اتابک نصرة الدین احمد است — عقل میزان اتابک نصرة الدین احمد است

ملک هفت اقلیم پیموده مساحان عقل — صحن میدان اتابک نصرة الدین احمد است

رمح زرین شهاب مهرهٔ سیمین ماه — گوی چوگان اتابک نصرة الدین احمد است

از تنور گرم گردون چون برآید قرص خور — ریزهٔ خوان اتابک نصرة الدین احمد است

ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست — نعل یکران اتابک نصرة الدین احمد است

آن جراحت چیست هر شب کز فلک خون میچکد — زخم پیکان اتابک نصرة الدین احمد است

با خرد گفتم که فهرست کتاب عدل چیست — گفت عنوان اتابک نصرة الدین احمد است

گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک — گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمد است

گفتم این باران رحمت چیست بر آفاق گفت — فیض احسان اتابک نصرة الدین احمد است

گفتم این قصر مشید برتر از افلاک چیست
گفت ایوان اتابک نصرة الدین احمد است

واین معانی که تحریر و تقریر از ضبط و شرح آن عاجز و قاصر است از ضمیر یقین صادق دامن گیر

---

تکریر مکرر کردن و بار بار گردانیدن و بارها باز آمدن ۱۲

اتابک بابای ابجدی بر وزن چکاوک نگاه دارندهٔ ادب آموزنده را گویند که مشهور است از آنجهت اتابک گویند که اتابک زنگی اتابک سلطان سنجر بود و او بعد از فوت پدر سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داده گویند این لغت ترکی است اتا پدر است و بک بزرگ را گویند ۱۲

مساح طرح انداز و معماری کننده و زمین پیمایندهٔ اندازه کننده را گویند ۱۲

فهرست بکسر اول و کسر ثالث تفصیلی که مطالب ابواب کتاب را در اول آن نویسند و نوشته اسامی کتابها را ضبط کنند و عرب فهرس گویند

طغرا القابی که بر سر فرمان بادشاهان نویسند و خط کج که بر سر احکام ملوک میکشند ۱۲

منشور فرمان بادشاهی که از لطف عنایت شود ۱۲

هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق لاسیما باوقات غیظ و غضب بقوت
دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمان ظاهر نگردد و نسبے کمال حزم و
بیداری و وفور رحمت و دلداری و شمول رافت و مرحمت و سبوغ احسان و مکرمت نظم هذے
المکارم لاقعبان من لبنٍ + شیبا بماءٍ فصادا بعدُ ابوالا + هذے المآثر لا ثوبان من
یمن + خیطا قمیصا فعادا بعدُ اسمالا حق سبحانہ و تعالی سایہ معدلت این پادشاہ
صاحب دولت و شہنشاہ ہمایون فطرت و شہریار گردون حشمت و ہمیون دولت را تا دامن
قیامت بر سر کافہ خلق ممتد ظل و منبسط و گسترده داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف
و معرت زوال و انتقال این مکان محفوظ و مصون گرداند بمحمد و آلہ الامجاد ابیات

همیشش بس از کردگار مجید ۔۔۔ که توفیق خیرش بود بر مزید
دل و کشورش جمع و معمور باد ۔۔۔ ز ملکش پراگندگی دور باد
غم از گردش روزگارش مباد ۔۔۔ وز اندیشہ بر دل غبارش مباد
دروَنش بتائید حق شاد باد ۔۔۔ دل و دین و اقلیمش آباد باد

---

مکارم بزرگواریہا این جمع مکرمت است ۱۲
غیظ خشم سخت ۱۲
شمول فراگرفتن چیزیرا و محیط شدن بر چیزے ۱۲
فطرت پیدایش ۱۲
منبسط فراخ ۱۲

وصمت بمعنے عیب ۱۲
صروف حوادث ۱۲
معرت گناہ و بدی ۱۲
کردگار مجید خدائے بزرگ ۱۲
تائید قوت دادن ۱۲

# در ذکر شروع تالیف

اما بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن دامنگیر بود که اگر سپهر بدمهر فرصت رخصت دهد و ایام بدفرجام[1] از سر مضایقت برخیزد و گردون دون در تیسیر اسباب طریق مسامحت[2] سپرد کتابی تالیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه[3] و محتوی[4] بر آثار امم[5] سالفه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه پسندیدهٔ نظار ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان عقل و رای آید شعر بلفظ[6] کقطر المزن فی ارض مجدبة و نظم کدمع الوجد فی عین من یصبو — ابیات

بود همچون خرد مقبول دلها — شود در حسن منظور نظرها

بسان قطرهٔ باران که در باغ — کند پیدا ثمر بار شجرها

ز الفاظ عبارات بدیعش[7] — کند در خاطر دانا اثرها

و دور سپهر گردش گردون همیشه بر مقتضای عادت خویش که هردم بوقلمون وار برنگی براید و هر ساعت چون مرد خیال باز نقشی دیگر نماید و از سر بیرحمی خاک در مورد مراد پاشد

---

[1] فرجام بروزن انجام بمعنی انتها و آخر باشد ۱۲

[2] مسامحت با کسی کار آسان گرفتن و فروگذاردن و نرمی کردن ۱۲ کنز [3] ماضیه گذشته ۱۲

[4] محتوی جمع شونده نشانها ۱۲

[5] امم گروههای گذشته ۱۲

[6] بلفظی که مانند قطرهای ابر باشد در زمین خشک و نظمی که چون اشک شیفتگی در چشم کسی که عشق داشته باشد ۱۲

[7] بدیع عجیب ۱۲

و چراغ سلوت[1] دوستان باد حدثان کشاند و خار نومیدی حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند نظم نظرت الی الدهر و فی شانه + و وصله حینا و فی صده + فبؤسه تابع نعمائه کالشوک لا ینفک عن ورده + و ضره اکثر من نفعه + و نحسه اکبر من سعده + در حدوث[2] وقایع و وقوع حوادث دست برد ها نموده و آنچه ممکن بود از ترادف بلیات و تصادم رزیات بجا آورد ناچار نطاق وقت از اعتناق[3] فرصت تنگ آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب تقصیر ماند شعر[4] اذا المرء لم یقدر له ما یریده + تحمل ما یقضی له شاء ام ابی +

## ابیات

گر از زمانه شکایت کنی روا باشد ‏ ‏ ‏ ور از ستاره تظلم بری سزا باشد

ازان قبیل که سپهدار این اقلیم ‏ ‏ ‏ طلایه غم پیرایه[5] بلا باشد

ولکن این دو چه دانند کرد از بد و نیک ‏ ‏ ‏ چو کارها همه در قبضه قضا باشد

هر آن قضا که خدای جهان کند تقدیر ‏ ‏ ‏ ز ما صبور نبودن در آن خطا باشد

ز قدرت فلکش یکی نشان نیست ‏ ‏ ‏ که کارها بخلاف مراد ما باشد

---

[1] سلوت تسلی بمعنی خوشحالی و فراخی عیش و خورسندی ۱۲

[2] حدوث ظاهر شدن ۱۲

[3] اعتناق دست بگردن یکدیگر کردن ۱۲

[4] زمانی که مقدر نشود مرد را آنچه اراده کرده او را تحمل میشود آنچه ختم شد خواهد یا ابا کند ۱۲

[5] پیرایه آراستن و پیراستن کنایه از ساختن و پرداختن ۱۲

[6] اذا جاء القضا ضاق الفضا اذا جاء القدر عمی البصر ۱۲

با سے قطع النظر عن ہذہ الجہات باآنکہ عوارض زمان و اختلاف دوران ہرا ورطی ونشر
ناپروا میداشت گاہ گاہ نوآہنگی ہمت علاقہ دارد ردامن جان می آویخت و متقاضیان
فکرت سرانگشت تیشہ بہ پہلوی جان میزدند وساعتی کہ خلسہ من الزمان و فرصۃ من الحدثان
زمانہ شوخ چشم را در شکر خواب ذہول[۲] مانعی وحجرہ دل از آمد وشد اندیشہ متوالی خالی شدی
ذہن سقیم وطبع عقیم را بالحاح[۳] واقتراح درکار آوردمی وہر لفظ ومعنی کہ قریحہ خاطر
بہ تلفیق وضبط وترکیب آن مسامحت[۴] نمودی بر بیاض کاغذ پارہا سوار میکردمے
تااکنون کہ خسرو گردون پناہ شاہ کیوان[۵] درگاہ شہر یار انجم سپاہ تاج ملوک کیان سرور
ممالک ایران محیی خیرات ماحی بدعات جہان معالی ومعانی مہد قواعد شرعی و دیوانی
خاقان عجم آتابک اعظم نصرۃ الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین قرۃ عیون السلاطین
عضد الخواقین احمد شاہ ضاعف اللہ جلالہ ومد علی الخافقین[۶] ظلالہ تشریف کتابیکہ
بحقیقت فہرست امانی بود وسر دفتر شادمانی وفاتحہ کرامات ومقدمہ سعادات
وصبح نور افزای روز معضلات ومصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی فرمود ومحتوی
بفنون عواطف ومنطوی بر صنوف عوارف چون نفس مسیح روح افزا وچون دم نسیم

[۱] سراسیمہ وبے آرام وبیفراغت وبیطاقت ۱۲

[۲] ذہول غفلت ۱۲

[۳] الحاح چیزے بجکم از کسے خواستن ۱۲

[۴] مسامحت باہم کار آسان گرفتن وگاہی تجریہ کردہ بمعنی آسان کردن کار کسے وآشتی وآسانی کردن وسہل گرفتن ۱۲

[۵] کیوان ستارہ زحل کہ در فلک ہفتم است ۱۲

[۶] خافقین افق شرق وغرب وبمعنی ہر دو جانب آمدہ است ۱۲

## قطعه

طرب انگیز و چون وصال یار راحت رسان

عبارتیکه نباشد نکتهاش بدیع ◆ بدیع اگر عرق شرم بر جبین آرد

خطی چنانکه اگر ابن مقله[1] زنده شود ◆ تراشهٔ قلم او بمقله بر دارد

آن داعیه مجدد شد و آن مهم از بند امتناع بیرون آمد و حجاب تردد از پیش رویت برخاست[2]
و از جد بلیغ باعث شفیق بر اتمام آن گماشته و چون این گل بوستان نقاب غنچه مسود
بر کشاد زبان وقت و لسان حال آن را کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد
وثوق غالب است و اعتماد راجح که چون دیباجه آن بذکر مناقب شاهانه سطر زرگشت
و فهرست کتاب از فر القاب همایون زیب و زینت تازه یافت تار و پود این رواج در بازار
قبول رواج یابد و رخسار این ابکار از خدشه[3] انکار صافی ماند و طراوت وجدتش با ختلاف
جدیدین و اتفاق فرقدین[4] باطل نگردد و مولف را العبد الفقیر الراجی **فضل احمد** ختم الله له
بالحسنی دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند انه سمیع مجیب ◆

## ابیات

بهین[5] وارث مرد را یادگار ◆ سخن باشد این نکته را یاد دار

---

[1] ابن مقله نام شخصی است که خط را در نهایت خوبی نوشته و مقله دوم مژگان را گویند ۱۲

[2] برخاست بمعنی قیام سے داد باید نوشت و خواستم بمعنی طلب است ۱۲

[3] خدشه و خراشه زخمی باشد که پوست پاره شود و خون بر نیاید ۱۲

[4] فرقدین دو ستاره است ۱۲

[5] بهین بهتر بهترین ۱۲

سخن چیست فرزند جان و خرد
چه چیز است مانند جان و خرد

سخن دلگشا و سخن جانفزا است
سخن راه دان و سخن رهنما ست

سخن را چه داند هر بو الهوس
سخن دان شناسد سخن را و بس

جهان از سخن یافته نام و نشان
سخن گر نبودی نبودی جهان

کسی کو نگشت از سخن بهره مند
مدانش هنرور خردار جمند

مرا اگر جهان آفرین زر نداد
سرا در و کاخ و منظر نداد

سپاس فراوان که بکشاد در
بروی من از گنجهای هنر

سخن داد تا پرورم جان ازو
هم گنجهای فراوان ازو

رسانم ز رفعت به پروین سخن
بماند ز من یادگار این سخن

وانا ارجو من الله تعالیٰ ان لا یطالعها الا المبرؤن من ادناس خیالات الخلد ولا یمسها الا المطهرون عن انجاس وسواس الحسد والله یمن علینا بتصدیق الظن وتحقیق الامل ویثبت اقدامنا فی مصارع القول والعمل وصلی الله علی النبی المرسل والرسول المکوم المبجل وعلی آله

۱ از لفظ کن کہ خدا ہر چہ خواست آفریدہ۔

۲ ارجمند چو فرع قدر و مرتبہ و عزیز است۔

۳ کاخ بالکاف تازی قصر و عمارت بلند و کاخ ماہ سرطان و فلک اول و بمعنی کریم آمدہ۔

۴ سپاس حمد و شکر و بمعنی قبول و نعمت۔

۵ ادناس چرکہا۔

۶ مصارع جائے کشتی گرفتن۔

الاطہار واصحابہ الاخیار وسلم تسلیما کثیرًا دائمًا جسیمًا   فقط

## در ذکر پادشاہی کیومرث کہ نخستین پادشاہان عجم است

مورخ کہ تاریخ عالم نہاد ... زگفتار موبد چنین کرد یاد

کہ تا کرد بنیاد گیتی خدای ... زشاہان با فر و فرہنگ و رای

نخستین خدیوی کہ کشور کشود ... سر پادشاہان کیومرث بود

چو زد تکیہ بر تخت و بنہاد تاج ... بینداخت از مرد دہقان خراج

بداد و دہش خلق را وعدہ کرد ... جہان را ابنام نکو زندہ کرد

ازو گشت پیدا سخن گستری ... رعیت نوازی و دین پروری

نہ آن کرد با مردم از مردمی ... کہ آید در اندیشۂ آدمی

بآزردن کس نیاورد رای ... برون از رہ عدل ننہاد پای

ببازارگانان رہا کرد باج ... بجست از مقیمان شہری خراج

مورخ تاریخ دان و تاریخ گوی ۱۲ موید

تاریخ وقت چیزی پدید کردن و در اصطلاح تعین کردن مدتی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشہور تا ظہور امر ثانی ۱۲

موبد حکیم و دانشمند آتش پرستان و معنی ترکیبی آن خداوند حکمت ۱۲

دہقان معرب دہگان است کہ مرکبست از دہ کہ بمعنی قریہ باشد و لفظ گان کہ کلمہ لیاقت و نسبت است ۱۲

باج مال و اسبابیکہ پادشاہان از رعایا و زیردستان و راہداران و سوداگران بگیرند ۱۲

زدیوان دهقان قلم بر گرفت    زبیچارگان هم الم بر گرفت

کارآزمایان گردش روزگار و مشکلکشایان قصص و اخبار چنین اخبار میکنند که شاه کیومرث از اسباط مهیائیل بود و امام حجة الاسلام محمد الغزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک ذکر کرده که برادر شیث بود و جمعی گویند از اولاد نوح است و در زعم طائفهٔ از مغان آتش پرستان کیومرث آدم است علی الجمله باجماع ائمه تواریخ کیومرث نخستین پادشاهی بود از پادشاهان جهان و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است یعنی زنده گویا و حقیقت اسم او با مسمی مطابق است و یکی از افاضل ذات و خصایص صفات او آنست که چون رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد و سایهٔ انعام و کرم بر خاص و عام افگند و جناح عدل و احسان بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از مظلومان و قضاء حوائج محتاجان چندان مبالغت نمود و بساط باس و هیبت بوجهی بسط کرد که در ایام دولت او بدلالت عدالت مقناطیس از سر تعرض جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه داشت **شعر** اضحی به الدین مفتراً مباسمه + والملک بعد شتات الشمل مُنتظماً +

---

دیوان بالکسر بے یوان کہ بیای مجہول است بمعنی جاے جمع شدن مردم و مجازاً بمعنی دفتر محاسبہ و کچہری ۱۲

کیومرث بفتح المیم و فتح اول و سکون یا و ثای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم که بادشاه شد و پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی ۱۲

باس شدت ۱۲

تعرض بمعنی سرزنش هم آمده ۱۲

جذب کشیدن بطرف خود ۱۲

میگردد و بسبب آن دین خندان و ندا نهاسے دو ملک بعد از پراگندگی جمعیت جمع شده ۱۲

## قطعه

بروزگار وی آن انتظام یافت جهان ... که از حمایت چوبی نیاز شد کافور[1]

در آن دیار که افگند عدل او سایه ... بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور

واو[2] باوجود بسطت ملک وکثرت سپاه وغلبه قهر ونفاذ امر شغوف بود بسیاحت کردن ومنازل بریدن ومراحل در تحت قدم آوردن وتنها گرد کوه و دشت گشتن وبرجزائر وسواحل گذشتن وچون از تدبیر ملک ومصالح احوال رعیت بپرداختی درشعاف[3] مهاوی[4] مهیب وشعاب[5] شوامخ جبال عظیم ماوا ساختی وذل غربت وهوان کربت رابرعز سریر سلطنت ومتکای[6] چهار بالش[7] دولت رجحان نهادی وبرلوح ضمیر وصحیفه فکرت معنی این ابیات اثبات کردی

**ابیات**

وقائل لی لا تنفك عن سفر ... وسائر القوم فی اوطانهم لبثوا

فقلت ذو الهمّة الشماء دیدنه ... هذا وذو العجز مثواه لحدث

(و بسا گوینده مرا که جدا نمیشوی از سفر در جائیکه همه قوم در وطن‌های خود می‌آسایند ۱۲)

(پس گفتم صاحب همت بلند عادت او اینست وصاحب عجز جای خرامیدن او قبر است ۱۲)

---

[1] مشهور است که کافور را درمیان حبوب فلفل نگاه میدارند که ضایع وتلف نشود ۱۲

[2] کیومرث باکاف فارسی نخستین کسیکه درجهان پادشاهی کرد ومعنی ترکیبی گویا آمده چه کیو بمعنی گویا ومرث زنده و لیکن متاخرین باتا گفتند که ثا در کلام فارسی نیامده ۱۲

[3] شعاف بالکسر جمع شعفه بحرکات ثلثه بمعنی سر کوه ۱۲

[4] مهاوی جمع مهواة است ۱۲

[5] شعاب در ها وراهها که درمیان کوهها باشد ۱۲ [6] متکا مسند

[7] چهار بالش کنایه از دنیا باشد ومسند را نیز گویند که بادشاهان واکابر برو نشینند وکنایه از عناصر اربعه است ۱۲

## بیت

بسختی شود پخته مرد سفر　　با آتش مصفّا شود سیم و زر

و اورا پسرے بود دلیر و مردانہ و کاردان و فرزانہ[1] نامش سیامک **قطعہ**

گہ رزم درندہ ہمچون ہژبر　　گہ بزم بخشندہ بودی چو ابر

دراو جمع مردی و مردانگی　　دلیری و ہم رای و فرزانگی

از مبدأ بلوغ کہ اقران او را ہوای جمع حطام[2] و ہوس جذب منافع دامنگیر آید و میل طبائع بلذّات نفسانی و شہوات جسمانی بیشتر باشد گرد و غبار مزخرفات[3] دنیا ے دنی بر دامن ہمت او ننشستہ و از اوائل عہد صبی[4] و اوان ریعان[5] عمر کہ داعی طلب لذات و متقاضی[6] حصول شہوات تواند بود ذیل عصمتش بقاذورات ناشایست آلودہ نگشتہ[7] **ابیات**

لہ حکم ماثورة حین تلتقی + انار بہا عند الملوک المجامع + حمید السجایا کلما ازداد رفعة + تواضع حتی قیل ماذا التواضع **نظم** لہ ہمة تعلو علی کل ہمة + کما قد علی فوق النجوم الدراریا + وصان عن الفحشاء نفسا کریمة + ابت ہمة تعلو علیہا المعالیا +

و پدر ہم در زمان دولت و روزگار پادشاہی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق

---

[1] فرزانہ عاقل و دانا و حکیم ۱۲

[2] حطام خوار دریزہ و شکستہ شدہ کنایہ از مال دنیا است ۱۲

[3] مزخرفات جمع مزخرف بمعنی دروغہا ے کہ مثل راست آراستہ شدہ باشد ۱۲ صراح

[4] صبی بکسر صاد بروزن حجی بمعنی کودکی ۱۲

[5] ریعان درخشیدن و افزونی نمودن ۱۲

[6] متقاضی حکم کنندہ ۱۲

[7] نگشتہ نگاہداشتہ از افعال قبیحہ نفس ۱۲

مصالح جمهور برای آب امضای آتش مضای و حوالت کرد و خواست که خود را از میانه
کرانه گیرد و باقی عمر بگوشه نشیند و بتوشه فراغت قناعت کند پس بعد از استشارت و استخارت
انجاد احباد و امجاد خدم و اشراف قبائل و قواد حشم را جمع کرد و گفت بدانید که سیامک
فرزند خلف و سلاله صدق و ولیعهد و قائم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل او
با فعل من موافقست آنچه او کرد من کردم و آنچه او گفت من گفتم دین او دین من و ایمانش
ایمان منست حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست بارها تجربه و امتحان کرده ام و بکرات ممارست
و آزمایش دانسته که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طرائف و تلاد رای رزین و حزم متین دارد
و در جوانی چون پیران کاردان مزاج نرم و درشت دیده و مذاق سرد و گرم چشیده ابیات

دلیر و سخنگوی و شیرین زبانست — خردمند و فرزانه و کاردانست
بدانش بزرگست گرچند خورد است — بتدبیر پیر است اگرچه جوانست

شعر

لبطش قاس تحته قلب راحم — ومنع بخیل بعده نفع مفضل

پس سیامک بموجب اشاره پدر با عروس مملکت بحکم وفور کفایت و حصول کفالت

---

امضای گذشتن و رفتن ۱۲
مضای گذشتن ۱۲ امجاد بزرگواران ۱۲
قواد جمع قاید کشنده و بینی کوه و چیزی که کاو برسری باشد ۱۲
خلف نطفه نیک ۱۲
سلاله خلاصه چیزی ۱۲
ممارست با کسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن ۱۲

مراد در است غضب سخت قاس هر سخت دل در زیر آید دل
رحم کننده و منع کردن بخیل و بعد از آن بخشش فضل کننده
است ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

وصداق صدق و استحقاق وشهادت قضا و وکالت خیر ناصر و وکیل عقد نکاح بست وزیری

چند بر منصه[1] ملک و شهریاری و حجله گاه سلطنت و کامگاری رسوم دامادی باقامت

رسانید و در امور ولایت داری و رسوم رعیت نوازی چنانکه از حسن ذوات و لطف صفات

و کمال دانش و فرط فرزانگی پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته آثار باس و نجدت و مخائل

دانش و حصافت ظاهر گردانید و در افاضت[2] احسان و اذاعت[3] انعام و اشاعت اکرام و

استیفای مطامع نفوس و تحصیل مراضی قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکر آن موهبت

شکربار و رقاب ارباب قلوب بطوق نعم او گرانبار شد **نظم** فاذا نظرت الی هلالِ[4] عینهٖ

یومَ النّوالِ رَایت فیضَ غمامٖ + لوان للبحرِ الخضم سماحهٗ + امسی مقیلَ العیر

والآرام[5] و او نیز با آنکه شوکت سپاه و رفعت درگاه داشت و بحزم[6] متین و مجد مبین

و کفایت[7] کارهای خطیر اشتهار یافته بود و در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت

رجوع باصابت رای وزرای کاردان رزین و متانت عقول دستوران دوربین کردی

و سنت ومن اشبه اباه فما ظلم در انتهاج مناهج غربت و عزلت نگاهداشتی و روزها

روشن و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای غارهای ژرف و بیشه های غلب که آنجا

---

[1] منصه حجله عروس ۱۲

[2] افاضت جاری کردن ۱۲

[3] اذاعت آشکار کردن ۱۲

[4] زمانی که نگاه کردم سوی ریخته شدن دست او روز بخشش دیدم که فیض باران ابر است اگر میبود بخشش او دریای بزرگ را میشد خوابگاه گورخران و آهوان ۱۲

[5] آرام جمع ریم آهوی سفید ۱۲

[6] حزم هوشیاری ۱۲ [7] کفایت بندگی ۱۲

گذار وحش و پرواز طیر نبودی سنزوی شدی و بنوک خامه فکرت و انبوبه قلم خیال معانی انچند بیت

که از نتایج فیض مؤلف کتاب ست بر سفینه سینه و صحیفه دل نگاشتی **ابیات**

اگر بشعبده در بحر مینی بنیاد ... وگر بهند سه پیچ میکشی اشکال

نه بخت ماند و نی دولت و نه تخت و نه تاج ... نه گنج ماند و نی لشکر و نه اهل و نه آل

کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم ... کجاست سام نریمان[1] کجاست رستم زال

مررت[2] فی فلوات علی منازلهم ... فما وجدت بغیر الرسوم و الاطلال

غلام همت مردان صادق القولم ... که داده اند بمردی طلاق این زن زال[3]

هزار نفس مطهر ز نهمت اشباه ... هزار عقل مجرد ز وصمت امثال

فدای معتکفان جناب حضرت قدس ... نثار صدر نشینان بارگاه جلال

بیان رفعت ایشان گر حقیقت نیست ... بخوان لهم درجات[4] ز سورهٔ انفال

اگر مراد تو از هم رجال ایشانند ... زدن نه شیوهٔ مردیست لاف فخر رجال

وجدت[5] نسبة فضل المحققین بکم ... کنسبة العلماء الکبار بالجهال

شبی در کنج غاری از بضاعت[6] وقت نموداری[7] بر طبق اخلاص نهاده و سر درج[8] دهان

---

[1] نریم و نریمان همچو کریم و کریمان نام پدر سام که جد رستم بود ۱۲ کنز

[2] مرور میکردم در دشتها بر منزلهای ایشان و نمی یابم بغیر از رسم و خانها ۱۲

[3] زن زال پیر زن زال نام فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم است و آن چون سفید موی بود باین نام موسوم شد کنز ۱۲

[4] لهم درجات مر ایشان راست درجات ۱۲

[5] یافتم نسبت زیادتی محققین را بشما چون نسبت علما که بزرگوار اند با جاهلان ۱۲

[6] بضاعت سرمایه ۱۲

[7] نموداری اندکی ۱۲

[8] درج حقه جواهرات ۱۲

بجواہر اذکار و دعوات و رفع حاجات و وظائف مناجات کشاده و خاک سجده گاه بآب دیده
آغشته میگفت

## مناجات

جهان آفرینا تو دانی و بس — که ناید به نیکی مرا دسترس[1]
همه رایت مردی افراشتم — همه دانهٔ مردمی کاشتم
جهان با همه زینت و زیب و فر[2] — چو خارست خاشاکم اندر نظر
نخواهم نه بخت و نه تخت و نه گاه[3] — نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه
چه آسایش ست اندرین زندگی — مرا جمع کن زین پراگندگی

ساعتی گفتی الهی الهی تو دانی که ملتمس این بیکس چیست مرا ازین مسکن مجازی و مامن عاریتی که زندان خانهٔ دیو و مغیلان[4] زار غول[5] ست **نظم** خبت[6] نار نفسی باشتعال مفارقی + و اظلم عیشی اذا اضاء شهابها + وماهی الا جیفة مستحیلة + علیها کلاب همهن اجتذابها + بنزهت گاه حقیقی و جنت سرای معنوی که موصوف بصفت فیها[7] ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون راهنمای و زمانی از سر نیاز این راز را عرضه داشتی **نظم**

[1] دسترس کنایه از قدرت و توانگری و سامان ۱۲
[2] زیب و فر شوکت دنیا ۱۲
[3] گاه با کاف عجمی به معنی دارد از انجمله بمعنی تخت و زیبن و کرسی زین پادشاهان ست ۱۲
[4] مغیلان بر وزن مهیمان نام درخت خار ست ۱۲
[5] غول در عربی نام دیو است که در کوهها و جاهای دور از آبادی بهر شکل که میخواهد میشود ۱۲
[6] خاموش شد آتش نفس من بسبب روشنی سر من یعنی سفید شدن موهای سر من و تاریک ۱۲

اظلم عیش من زمانیکه روشن شد مفارق بر سر و نیست آن مگر جیفه که از حال بحال میگردد از نیست که میل کشیدن بسوی خود دارند آنرا سگان ۱۲

[7] در آنست آنچه خواهش کرد نفسها و خوش آید دیدها و شما دران جاوید باشید ۱۲

یا خالق البریہ یا واهب العطایا | یا رازق الخلایق یا منجی الوری

باران رحمت و کرمت ماحی الذنوب | دریای رافت و نعمت واسع العطاء

کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست | حمد و ثنا تراست لک الحمد و الثناء

کس را بقای سرمد و ملک دوام نیست | ملک و بقا تراست لک الملک و البقا

امر تو بی تغیر و حکم تو بی شریک | ملک تو بی زوال و بقای تو بی فنا

گر موت فی السبیل تو ئی بهتر از حیات | در درد را طبیب تو ئی خوشتر از دوا

ردی که از رضای تو خیزد به از قبول | فقری که از اختیار تو باشد به از غنا

گر دل خلاف امر تو جوید فقد هلک | در جان مطیع امر تو باشد فقد نجی

در حلقهٔ ارادت خاصان درگهت | ممنون منت فقر گشته اغنیا

بر آستان خدمت مردان حضرتت | محتاج خاطر ضعفا گشته اقویا

زان برتری که عقل بوصف تو دم زند | ما از کجا و نعت جلال تو از کجا

این بیچو ہر علویرا که بر سر دوراه عالم کون و فساد پای بند موالید سه گانه است در چهار میخ دیوار عناصر و ارکان بانفس هواهی خوابود در پنجهٔ پنج حس گرفتار و از کشاکش

---

ای خالق آفریدها و ای بخشنده عطیها و ای روزی ده مخلوقات و ای نجات دهنده مردمان ۱۲

سرمد همیشه ۱۲ فانی نشونده ۱۲

مطیع اطاعت کننده ۱۲

دوراه کنایه از دنیا و آخرت و راستی و کجی ۱۲

موالید سه گانه جمادات و نباتات و حیوانات ۱۲

پنج حس حواس ظاهری پنجگانه سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است ۱۲

شش جهت زیر بار از شرفات هفت فلک بگذران و بغرفات هشت بهشت برسان

## نظم

برسان بر این مقامم که نشان تو بیابم غلطم نشان که یابد ز نشان بی نشانی

بطفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم چو نباشد این سعادت نه دمش نه زندگانی

ز قبول حضرت خود نظری برین دل افگن دل غمرسیده ام را برسان بشادمانی

تو رسانده ز اول بسعادت وجودم چو نفس بآخر آید بشهادتم رسانی

گوئی در آنحال آن رفیع جناب را بر مقتضای قد سمع الله دعوتی و اجاب حجاب بشریت مرتفع شد تیر دعای مستجابش که از کمان اخلاص کشاد یافته بود بر هدف اجابت آمد **بیت**

چه حاجت است بآمین جبرئیل امین دعا میکند و مستجاب میگردد

بعوقی از کفره شیاطین و فوجی از زمره عفاریت مترقب و مغتنم فرصت بودند ناگاه یکدو تن از آن سه چهار دیو خونخوار از سوی آن شاه جهاندار بشتافتند و شبکپیچ و شش سنگ گران از هر کنار بر سر شهریار هفت اقلیم زدند تا طاؤس روح و سیمرغ روانش بر بالای قصر هشت بهشت و کنگره برج نه آسمان در سلک آن ده مرد که بعشره مبشره موسوم اند منتظم شد

---

شش جهت زیر و زبر پیش و پس یمین و یسار ۱۲ تحقیق که شنید خدا دعای مرا و قبول کرد ۱۲

مترقب انتظار کشنده ۱۲

مغتنم فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت دارنده ۱۲

شبک زود و برجسته ۱۲

مقصود مصنف از عشره مبشره ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده و طلحه و عبدالرحمن بن عوف است علیهم الرحمة ده یار بهشتی اند بیهان ... بو بکر و عمر علی و عثمان ... طلحه است و زبیر و بو عبیده ... سعد است و سعید عبدالرحمان ۱۲

## نظم

دران غار تاریک چون قعر چاه ... خدیو جهان گشته شد بیگناه

نه کس را بدان جایگه راه بود ... نه از حال و لشکر آگاه بود

چو یک هفته بگذشت شهزاده باز ... نیامد بر اشکرگه عز و ناز

زن و مرد در جستجو آمدند ... دران حال در گفتگو آمدند

وکیومرث ازین غیبت نیک تنگدل شده و قوی ضعیف حال گشت و ضجرت و فکرت بر خاطر و درون او استیلا[1] یافت و سینه را بسهام افکار افگار[2] دید بفرمود تا خیل و سپاه جهت استخبار و استکشاف احوال شاهزاده بجانب جنوب و شمال روانه شوند و قصاد چالاک[3] و پیکان چابک از یمین و یسار بشتابند باشد که از وی خبری یابند **بیت**

دویدند بسیار از پیش و پس ... نداد از سیامک نشان هیچکس

و شاه در مفارقت جگر گوشه که قرة عین و قوة بصر و سلوة روح و عمدة فتوح و نصاب زندگانی و سرمایه شادمانی بود که ان لکل شیء ثمرة و ثمرة الفؤاد[4] الولد دل را تنور آتش محن[5] دید و دیده را موج خیز طوفان اسف یافت سراسیمه[6] گرد مغارات و مغازات

---

افکار فکرها ۱۲

[1] استیلا غالب شدن ۱۲

[2] افگار مجروح ۱۲

[3] چالاک زیرک ۱۲

[4] بدرستی که برای هر چیز میوه ایست و میوه دل پسر است ۱۲

[5] محن سختی ۱۲

[6] سراسیمه پریشان ۱۲

میگشت و بعجز و سوگواری جزع و زاری میکرد و مدرار سرشک حسرت کتوا تر الدمن

الضرع و تعاقب الامطار علی الزرع بر چہرہ روان کردہ شرہ در چشم از گریہ تبار شدہ

و موی از غصہ برتن سوفار[3] تیر گشتہ میگفت شعر[2] ما حال من کان لہ واحد + غیب

عنہ ذالک الواحد نظم

آنچہ از من گمشدہ گر از سلیمان گم شدے | بر سلیمان ہم پری ہم اہرمن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی کہ از گیتی چہ رفت | آتش از غم خون شدے آب از حزن بگریستی
کاشکے آدم برجعت در جہان باز آمدے | تا بر گ این خلف ہر مرد و زن بگریستی

مردم چشم از فیضان دموع با[4] ظلات سواقی جاریات آمد و انسان عین از سیلان سواکب عبرات

جواری[6] ساقیات[5] نظم یا ساقی الھمان درت علی قلا + تمزج فانی بدمعی مازج کاسی

و یا اخا الحجان غنیت لی طربا + فغنواخرنی من حر انفاسی + نیم شبی

ہنگام مناجات اہل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب مصرع کہ آن زمان نبود در رہ دعا پردہ

در گوشہ زوایا متعبد[7] وار در معبد خویش پیش معبود بر قرار معہود زاری بسیار کردہ و مذلت

بے اندازہ نمودہ و ردی دل بسوی توبہ و انابہ آوردہ و درون از درن اوزار و وسخ آثام

---

[1] پیاپی شیر از پستان و پیاپی باران ہا بر کشت زار ۱۲

[2] چیست حال آنکہ بود او را یک پسر غائب شد از وی این یکے ۱۲

[3] سوفار تیر معنی دار و ظروف گلی مطلق سوراخ آن تیر کہ بر چلہ کمان قرار گیرد ۱۲ [4] ظلات ابر ہای سیاہ ۱۲

[5] ساقیات جمع ساقیہ ہست و ساقیہ بمعنی نہر ۱۲

[6] جواری جمع جاریہ است در اینجا بمعنی کشتی است ۱۲

[7] متعبد عبادت کنندہ ۱۲

پاک کرده ساعتی مراقب حال و حاضر وقت شده در اثنای آن مراقبت خیال سپاہیست را دید که
با فرحی مفرط و مسرتی وافر و اهتزازی عظیم در نظر آمد و گفت نظم

ای باستحقاق شاهِ کامگار — وے شهنشاهِ همایون روزگار
وی ز جودت موج دریا یک حباب — وی ز حشمت جوشِ دوزخ یک شرار
نیست در بذلِ تو ذلِ امتناع — نیست در تیرِ تو رنجِ انتظار

اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن اليقين صبور باش
که صبر پشت و پناه هزیمت شدگان ثبات و قرار است و قلب شکن لشکر نوائب لیل و نهار و در
تنگنای توهماتِ اندیشه اوست که بید لانرا دلداری کند و در کمینگاه فزع و فرار اوست که عنان
گیر نفس بیقرار شود قطعه

در دفع خدنگِ ستمِ گردشِ گردون — بهتر ز کفایاتِ الٰهی سپرے نیست
در ذوقِ خرد چون صبر صبر بگیستی — در تصفیۂ حادثه شهد و شکری نیست
یاقوت صفت باش که در جملہ احوال — از آتش و از آب مرا و را ضرری نیست

هر قربتی و کرامتی را جزاو پاداش بکمیال حسنات یا میزان نقدی بر و هند جز مثوبات

---

مراقب انتظار کشنده ۱۲ — مراقبت توجه ۱۲
مستحقاق سزاداری ولیاقت ۱۲
کامگار از همه پادشاهان بزرگتر ۱۲
بردار از خود واردات غمها را بعزم های صبر و نیکی یقین بر خدا ۱۲
نوائب سختیها ۱۲
پاداش اجر وجزا ۱۲

صابران که از حد حصر و حیز احصا متجاوز ست کما قال اللہ تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

وروح اللہ علی نبینا وآله وعلیه السلام گفت انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون ولله در القائل شعر ولیس الفتی من جیر الخطب صابره + ولکنه من حاز فی صبره الخطب

نظم

دلا در بند محنت صابری کن | مگر بیرون بری جان از مهالک
جهان همواره بر یک حال نبود | لعل اللہ یحدث بعد ذالک

اصلاح دل انا ساز گار بعون وعنایت صبر باز دار باید کرد و جزع وزاری وعجز وسوگواری که از ضعف نفس وفتور قوت عقل ست بخویشتن راه نداد تا از عالی درجات ان اللہ مع الصبرین باسفل درکات کالذی استهوته الشیاطین نازل وهابط نگردد شعر صبرت وکان الصبر منی سجیة + وحسبک ان اللہ اثنی علی الصبر ای شاه کامگار والا جاه برقو ور پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی وهر شرفی را وبالی وهر نزولی را انتقالی مقدر است شعر اری الدنیا زخرفها کالکاس + تدور علی اناس من اناس لمؤلفه قطعه

نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد | نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد

---

هر بیتیکه شما نمیرسید آنچه را دوست ارید مگر شکیبائی آنچه کراهت دارید ومرخدا ئراست دگو ینده - نیست جوانمرد آنکس که سرگردان کند از ظلم صبر او ولیکن جوانمرد آنکه سرگردان کند در صبر خود امر عظیم را ۱۲

شاید خدا تغیر دهد بعد ازین ۱۲

جزع شکوه ۱۲

سوگوار مصیبت زده وصاحب ماتم را گویند ۱۲

چون آنکه در آرزو افگند او را شیطان ۱۲

صبر کردم وبا شد صبر من از من خود بس نیست اگر خدا شا کرد جبر ۱۲

می‌بینم دنیا و زینتهای او را چون کاسه که دور میزند از مردم به مردم ۱۲

کی دیده دو دوست که جوزا[1] صفت شده‌اند | کایام شان چو نعش[2] یک از یک جدا نکرد
گردون در آفتاب سلامت گرانشان | کآخر چو صبح اولش اندک قبا نکرد
وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار | دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد

دیگر آنکه چون واردی از پس پرده غیب وراء سرادق تقدیر عالم لاریب بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا هیچ اثری نتواند نمود لا مرد لقضائه[3] ولا مانع لحکمه لیقضی الله امرا کان مفعولا منبع عیشی مصفا از شوائب[4] و ال کجاست و عطیه عمری مصئون از غائله عین الکمال کراست نظم

دلی کو که از چرخ بارے ندارد | رخے کز حوادث غبارے ندارد
نظر در گلستان آفاق کردم | گلے نیست در وے که خارے ندارد
بگرد خرابات گیتی دویدم | سرے نیست کانجا خمارے ندارد
بعبرت نگر در جهان تا به بینی | که ملک جهان اعتبارے ندارد

باکدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جاذب قضا و قدر دارد که نه حیلت در آنحال مفید است و نه عقل در آن معرض سدید یفعل الله ما یشاء[5] و یحکم ما یرید من بارے

---

[1] جوزا دو پیکر که فرقدان باشد یعنی برجی و نام ستاره ایست ۱۲

[2] خداوند نبات النعش یارا پرگار دار باهم جمع گردان ۱۲

[3] نیست رد کننده مر حکم او را و نه منع کننده مر فرمان او را تا حکم کند خدا کاریکه باشد کرده شده ۱۲

[4] شوائب جمع شائبه آلودگے ۱۲

[5] میکند خدا آنچه میخواهد و حکم میکند آنچه اراده کند ۱۲

جز او یاری بردل ازری و در جان نازی ندارم تعلقات گوناگون که بر مثال مسلسلهٔ ذوعفا
سیاهی[1] شب اعدا درون و بیرون را مقید کرده بود کشاده شد و نقوش شواغل وسائل
دنیا که پیوستگی آن حکم کانها لیلة باللیل موصولة یافته بکلی از لوح متخیله و صحیفهٔ متفکره محو
کرده آمد و دل صاحب سکینه که در سفینهٔ سینه میان موج خیز گرداب حوادث و لجهٔ طوفان[2]
نوائب[3] غرق بود از غمرات هلاک بساحل نجات رسید **ابیات**

بردم ازان سوی فلک رخت بخت | ماندم ازین[4] سوی جهان خانمان
اہل زمانرا بزمان وصول | از ملکوت و ملکم ترجمان

وشاه ناگاه ازین منام آگاه شد و بدانست که سیامک[5] سرای بقا را بدار فنا اختیار کرده آ
و رخت هستی از منزلگاه وجود بشهرستان عدم برده بسان ابر و بحر خروش و جوشش آورده
و سواد دیده را به بیاض اشک میغ[6] نشاند و گفت **نظم**

جهانا کیست کز دور تو شاد است | همه جود تو با جور تو باد است
جهانرا ماه شادی زیر میغ است | همه کار جهان درد و دریغ است
چه بخشد چرخ بر مردم ز آغاز | که در انجام نستاند ازو باز

---

[1] سیاهی شب پیوسته ۱۲

[2] طوفان میان دریا ۱۲ [3] نوائب مصیبت ۱۲

[4] ازین سو کنایه از دنیا است ۱۲

[5] یعنی سیامک میگفت من از دار دنیا بدار عقبی رحلت نمودم مردم زمانه تا بزبان رسیدن بمن تا قیامت از پادشاهی و ملکم من نعت و ثنا میگویند و تحسین میکنند ۱۲

[6] میغ ابر سیاه ۱۲

شبهای تاریک و صومعهای دور و نزدیک رفتم و روی پیشانی بر زمین عجز و ناتوانی نهادم و در حال پیری و اسیری افتان و خیزان چراغ و اشتعل الراس شیبا[1][2] بر فرق سر بگرفتم و تراب هر محراب چون خاک بیزان بغربال مژگان تضرع و ابتهال بیختم تا تیر دعا تاثیر کرد و از کشادکمان رب هب لی من لدنک ولیا[3] بر نشانه انا نبشرک بغلام[4] در حضرت او رواد گر کارگر آمد و دایه الطاف کردگار پسری در مهد رضاع[5] بشیر اصطناع[6] پرورده در کنارم نهاد و نور نجابت و رشد از چهرهٔ او لامع و شکوه مردی و شجاعت از سیمای او ساطع **نظم**

گفتم سپاس و شکر ز یزدان دادگر | کامد ز صلب من پسری مشتری نظر
فرخ رخ آن پسر که چو من باشدش پدر | خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر

شعر اذا ولد المولود من آل هاشم | فقد زید فی اهل المکارم واحد[7]
شعر واعددته ذخرا لکل ملمة | وسهم الرزایا بالذخایر مولع

بجای کح کار از مشاهدهٔ جمال او تماشای خیال افتد و حالت مجالست اجسام با مخالطت اوهام بل اضغاث احلام باز آید از آن حیات چه راحت و از آن زندگانی چه لذت طمع تواند داشت

---

[1] الف و لام عوض مضاف است ای اشتعل راسی ۱۲

[2] شیب پیر شدن و سفید شدن موی سر ۱۲

[3] پروردگارا بخش مرا از نزد خود وارثی ۱۲

[4] ما مژده میدهیم ترا بپسری ۱۲

[5] رضاع بکسر و فتح هر دو شیرخوارگی ۱۲

[6] اصطناع نکوئی کردن و برگزیدن ۱۲

[7] چون زائیده گردد مولودی از آل هاشم پس تحقیق افزوده شد در اهل کرم یکانه و مهیا کردم او را توشه برای هر حادثه و تیر مصیبتها پس اندازنده او حریص است ۱۲

الفخر
چیزی برای روز
پسین نهاده
۱۲ ۱۲ ۱۲
۱۲
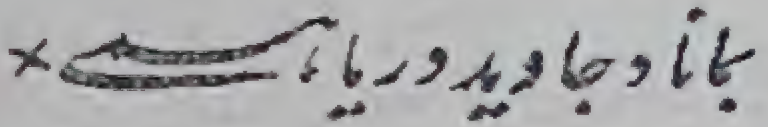
وقتست که ازاین مصیبت هاله در زیبت بمناک آئینه قمر منور گردد و دست عطارد قلم شود و زهرهٔ هیبت
ناهید ازاین عزا از پرده بیفتد و تیغ آفتاب در قراب توارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام
انتقام بهرام خون آشام در نیام شکسته شود و محکمهٔ مشتری تنگ تر از حلقهٔ انگشتری آید
دیوان کیوان بدوده اندوده گردد لمولفه

ای مملکت چو صبح بدر جامه تا بناف — وی سلطنت چو شام ببرموی تا بدوش
وی تیر آسمان کمر سبز باز کن — وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش
ای ملک عقد عدل چو بگسست خاک خور — وی بخت جام جود چو بشکست زهر نوش

و مقارن آنحال حلیلهٔ سیامک که حامله بود و نیم شبی او را درد طلق گرفت بیت

که روی جهان گشت روشن چو مهر — زمین همچو گردون برافروخت چهر

سحرگاه فرزندی دلبند مولودی اختر بار آور چنانکه گفته اند نظم

یکی فرزند همچون دانهٔ دُر — بهر مویش بها پیمانهٔ دُر
چو نیکو طالعان و نیک وزران — ازو فر شهنشاهی فروزان

بشیران در ساعت بقدوم شاهزاده شاه را بشارت دادند نظم

که ای شاه فرمانده داد گر — خدیو مهین خسرو بحر و بر
ز پشت سیامک ترا مژده باد — که امشب یکی پادشه زاده زاد
اگر بخت برشد ز گردون نفور — بقای ملک باد تا نفخ صور

---

ناهید بسکون دال ستاره زهره را گویند و اقلیم پنجم تعلق باو دارد ۱۲
قراب بکسر ظرف شمشیر یعنی غلاف در او نهند ۱۲
کیوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را نیز گویند ۱۲ برهان
طلق درد زه که در وقت زائیدن زنان را پیدا گردد ۱۲ موید

دگر گوهرے شد ز دریا بدر | بماناد دریا بجای گهر
---|---
در از باغ یک لاله بربست رخت | چمن سازه هم سبز باد از درخت
دگر گم شد از روی دریا نمے | بماناد جاوید دریا همے ×

بجو مرشد را عنان تمالک و تماسک چنان از دست رفته بود که بوصول مقدم طفل نورسیده آرام نمیافت و چون باد در خاک مے غلطید و بسوز سینه آتشبار آب از فوارهٔ دیده میریخت و میگفت لقد جاوز الحزام الطبیین کارها از حد بگذشت و سختی بنهایت رسید ابیات

کار من از دست اختیار بدر شد | حاصل عمرم همه بباد و بدر شد
---|---
باز عمارت پذیر کے شود این دل | خانه که طوفان گرفت و زیر و زبر شد
دست تلافی کنون بدامن ما فات | میزنم آوخ که عمر پای سپر شد
اینهمه بر من قضا نوشت و قدر خواست | کیست که او مانع قضا و قدر شد
گفتم ازین پس شود دگر شُتُر و کارم | دیدم صد بار از آنچه بود بتر شد
بخت گرفتم که خود بکام من آمد | زو چه تمتع که روز گار بسَر شد

وزرا و دستوران حضرت زمین خدمت ببوسیدند و گفتند سایهٔ چتر عقاب سیمای همای آسای پادشاهی تا انقراض دوران بر سر جهانیان سائبان امن و امان باد تدارک هر فایت ممکن است و تراجع هر غایب جائز مگر ادراک جان از تن رفته و ملاقات روح از بدن مفارقت کرده

---

تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی اختیار و طاقت مستعمل ست ۱۲ منتخب

تماسک باهم چنگ در زدن و خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً صبر و تحمل آمده ۱۲ برهان

شُتُر و کار بمعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی خواهش و میل است و زور و قوت ۱۲ کنز

بسر شدن آخر شدن و بانتهار سیدن ۱۲

اری کل ذی غیبة یؤب و غائب الموت لا یؤب چارہ چیست چون فریاد
وزاری دافع نیست و قلق و اضطراب نافع نے در مضمار اینکار جز رضا بقضا روی ندارد الا
بقدر ومسرور بودن وجهی دیگر نه لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا شعر واذا المنیة
انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع کیست که در ولایت خلقت عمر جاودا
یافت یا کدام جود حدود عالم حدوث سرا پرده ابدی ساخت انظر الی القصور العالیة والملوک
الفانیة کیف نسیتهم الایام وادرکهم الحمام شعر فاضحوا رمیما فی التراب واقفرت منازلهم
قد عطلت ومقاصر

**لمولفه**

| | |
|---|---|
| پرویز چنین گویند کاینجا که فگندی خوان | گفتی که برافشانند زرین تره تر خوان |
| ای دیده عبرت بین وی خاطر معنی دان | زرین تره کو برخوان رو کم تر کو برخوان |

سل الارض من غرس اشجارك واجری انهارك وجنی ثمارك فان لم یجبك حوارا
اجابتك اعتبارا کل شیٔ هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
شاه از کلمات دستور سبب تسلیه قلب و موجب طمانینت دل شد و آنگاه باحضار کودک
نورسیده فرمان داد و دایه او را در قماطے از حریر پیچیده و در مهدی بجواهر مرصع خوابانیده
ببارگاه آورد و پادشاه ماهی دید از افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و
کمال طالع گشته شکوه شاهی در زوایای طلعت جمال گسترش ظاهر و امارات
فرماندهی از ضیا جبهه خورشید پیکرش باهر **لمولفه**

---

ے بینیم هر غائب را که باز گردد و غائب مرگ باز نگردد ـ قدرت نباشد چاره و راه نیابند راهبر او زمانی که مرگ فرو
برد ناخنهار ا تعویذ بازو بند کسے سود ندهد ـ بنگر بسوی قصرهاے بلند و پادشاهان فانی شد چگونه فراموش کرد ایشان را
روزگار و دریافت ایشان را مرگ پس گشتند استخوان پوسیده در زیر خاک و خالی شد منزلهاے ایشان بتحقیق که معطل شد
و قصرهای ایشان ـ بپرس از زمین که غرس کرده درختان را و جنید میوهائے که جاری کرد نهرها ے ترا پس اگر جواب نگردد ترا

| | |
|---|---|
| بیاپیست گر قطرهٔ ژاله بود | بهیکل[1] دو روزه چو یکساله بود |
| ببوسید و تنگش ببر در گرفت | ز سوگ[2] سیامک غم از سر گرفت |
| برو زار بگریست همچون سحاب | ز چشمش روان گشت چون چشمه آب |
| چو گردنش با هوش و فرهنگ یافت | ز گفته نیا نام هوشنگ یافت[3] |

پس از روزی چند که بدیدار شهزاده تسلیهٔ دل حاصل شد بفرمود تا عارض[4] سپاه در اعراض ضداد او با لشکر جرار و کرار[5] غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم بکتابت عشر آن کتائب فانمودی شعر جنود عظیم الباس لوان بأسهم + اصاب بشیرًا ما استقل[6] له قطر[7] + جنگجویانی چون قضاء نافذ عزم بادپایانی چون عمر سبکرو از سطوت و قوت ایشان دل در بر حمل خوش سجد و جان در تن دو پیکر[8] کبوتر سان اضطراب نمودی و بی تفهم و تیغ خصمان آورد و بعسکر که شاهسوار وهم و اسپه[9] تکبر و آن نرسد و طیر بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند نظم کتائبه یلوح النصر فیها برایات تطرز بالنجاح + تکاد مالک الافاق شوقًا + تسیر الیه من کل النواح روانه شد و تیغ انتقام از نیام بر آهیخت و عزیمت بر تدارک کار و قصاص وا تهت و با خصمان سیامک مقصور داشت و چون مردان مجد که در امضای عزائم جد و جهد نمایند گفت شعر[10] اذا قعد الرجال عن المساعی + فما فضل الرجال علی الغوانی[11] بیت

---

۱ هیکل صورت ۱۲ ۲ سوگ مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد ۱۲ ۳ یعنی جدش او را هوشنگ نام کرده ۱۲ ۴ عرض دادن یعنی پیش آوردن و آشکار کردن ۱۲ ۵ کرار باز گردنده و باز گردانده ۱۲ ۶ لشکرهای بزرگ بشدت هر گاه که شدت ایشان برسد بکوه شیر قیام نکند او را از کثرت قطر ۷ ... اقطار ۱۲ ۸ دو پیکر برج جوزا بصورت دو شخص ۱۲ ۹ اسپه کنایه از سرعت و تعجیل باشد ۱۲ ۱۰ هنگامیکه نشینند مردان از سعی ... پس چیست فضیلت مردان بر زنان خوبروی ۱۲ ۱۱ غوانی زنانیکه بجمال حسن خود از زیور بی‌نیاز باشند

زپای تا ننشینم بدست نارم یار    بپای خود بسلامت برم نهی سر و کار

وچون مرحلهٔ چند بگام تکاوران بپیمودند و مسافتی بعید بتک و تاب و پایان قطع کردند نیمروزی به
بیابانی رسید تهی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرایی از لمعات سراب چون آیینه
مینا و از دوری و درازی چون عرصهٔ جابلقا و جابلسا بادیهٔ موسی لا تری فیها عوجا و لا
امتا هوایش چون هاویه آتش ریز و زمینش سعیر آسا سموم انگیز از سورت گرما و حرارت
هوا کانها لظی نزاعة للشوی **لمولفه**

ازتف مهر شعاع شمس و تاب آفتاب    ناوک فولاد هم بجوف ترکش میگداخت

گفت هر چند از کوفتگی راه و خستگی تن بیم آنست که نفسها بسته شود و زندگی از رنج تشنگی گسسته
گردد و اما اینجا نه جای آسایش است و استراحت و منزلگاه ایمنی و فراغت ع انا حللنا بواد
غیر ممطور موضعی از عشب و کلا خالی و مقامی از نبات و حشایش عاری نه شایستگی
مرتع حیوان و نه بایستگی مربع انسان **شعر** همه راه بیراه خار مغیلان غیابات وادی
بسان غیابات یکرو ز بار بختی ز بختی نفس بهیم نهیم عنان دل بدست عنا دهیم بر سر رانید و راه دو منزل یکی
کنیم باشد که امشب مبیت ما و رفقا منبت اتفاق افتد که هم آبخور و متمتع انسانست و هم چراگاه و مرتع حیوان
آنجا دو سه روز جهت استراح رکائب و استجمام جنائب مراسم اقامت بجا آوریم و آنچه بشرط تفحص حال و
تجسس راه خصم متعلق و منوط است مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین و مقام معلوم شویم **ابیات**

---

جابلسا نام شهریست که بزرگست بطرف مغرب در مقابل جابلقا که هزار دروازه دارد ۱۲ نمی بینی دران کجی و بلندی ۱۲ گویا او
زبانه کشیده برای پوست کندن ۱۲ بدرستی که ما حلول کردیم بصحرای بی باران ۱۲ مرتع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و
عین مهمله چراگاه و سبزه زاری که بهایم در آن چرند و آب و علف دران بسیار باشد ۱۲ قوله تعالی غیابت الجب
تاریکی چاه است ۱۲ استجمام خود را بآب گرم شستن ۱۲ جنائب اسپان آراسته که پیش سواری سلاطین و امرا برند ۱۲

باندیشه باید سوی خصم تاخت　　　که نیرنگ ایام نتوان شناخت
مبادا که دشمن کمین آورد　　　فلک نیز بر بخت کین آورد

## بیت

بگفت این و چون دریا کف برانگیخت　　　چو رستم رخش را از صف برانگیخت

این بگفت و با چند سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک مسارعت و وشاح[1] صدر قلب شکنی و واسطهٔ عقد[2] میدان داری بودند چون باد که عرصهٔ خاک بپیماید و سیل که از فراز در نشیب آید روی براه نهاد **مثنوی**

چنان آن گامزن را تیز دو کرد　　　کزو روی زمین را پاه نو کرد
چنان آن باد تک را در ره انداخت　　　که خاک از پشت ماهی را برانداخت

## بیت

چنان رفت او که صرصر در دویدن　　　بگرد او نیارستی رسیدن

و شب و روز قرار و آرام بر خود حرام کرد لیلاً و نهاراً میراند تا برسید بپای کوهی که از بلندی سر بعیوق[3] کشیده و قله بر قمه[4] سماک[5] افراشته **بیت**

ز بالاش گفتی که در ژرف چاه　　　فلک چشمه و چشم ماهیست ماه

ساعتی بر دامن آنکوه عنان باز کشیده تنی چند از طلایهٔ[6] سپاه اختیار کرد و برسم جاسوسی و استعلام موجبات حال دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان انجوانب دوانه داشت

---

[1] حمایل از جواهر زرینه ١٢ [2] عقد بهترین مهره یا جواهر که درمیان قلاوه کنند ١٢ [3] عیوق نام ستاره در فلک هشتم ١٢ [4] قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی کلس که بر گنبد باشد هم آمده ١٢ [5] سماک بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر و بعضی نوشته که سماک دو هستند ١٢ [6] طلایه فوجیکه بشب حفاظت لشکر و شهر کنند و آنکه طلاوه گویند خطاست ١٢

وخود آفتاب وار بیچواره از میان لشکر کناره گرفت و زمانے دراز در آن حیرت و ضجرت[1] حاضر وقت و مراقب[2] قلب شد گوئی بحکم این حدیث که قلوب[3] الملوک خزائن الله فی ارضہ هاتفی از عالم غیب در گوش جان او گفت نصر[4] من الله و فتح قریب و ان الله نعم المولیٰ ترا مژده باد که کشنده گان سیامک بر کنار فلان بیشه نشسته و رهگذر بر آینده گان و رونده گان بسته اند و در آنجد و دا از آجام و آکام از نکایت شر و شرارت فساد ایشان مجال گذار د د و دام و پرواز و جنبش سوام و هوام محال گشته لمؤلفه

| | |
|---|---|
| ز هیبت در آن کروز[5] دیو لاخ | همی سنگ خارا شود شاخ شاخ |
| در آن شیب و بالا و آن بوم و بر | بریزد همی مرغ را بال و پر |

شاه چون از آنحالت باز آمد و از آن مستی افاقت یافت اگرچه خطاب بشارت آئین از عالم غیب شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان برای العین دیده اما نائرهٔ غضب را در کانون سینه ملتهب یافت و ماده سودا از خشم بر اعدا در بوته دل مشتعل دید چون قطرهٔ سیماب مضطرب شد چست بر جست و گفت مار زده را تریاق و بسته را اطلاق در مانست سیم جان گزای سیامک را جزا اقت و مار آنملاعین نهب پیشه و هدم بنا آن تدبیر تریاق نیست

## ابیات

| | |
|---|---|
| گرم بر فلک دست تمکین بود | ورم توسن چرخ در زین بود |
| نگردم چنان شاد و روشن ضمیر | که در جنگ من خصم باشد اسیر |

[1] ضجرت، بالفتح و سکون تنگدلی و بے آرامی از غم ۱۲ [2] مراقب چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان ۱۲ [3] دلهائے پادشاهان خزینه هاے خدا است در زمین ۱۲ [4] نصرت از خدا است و کشایش نزدیک است و بدرستی که یاری خدا خوب نگهبان است ۱۲ [5] باکاف فارسی بروزن صفدر دو دارد اول زمین سخت که در دامن کوه واقع است و زمین پشته و کوه و دره شهر و قصبه ۱۲ برهان

کل همت درون بر آن گماشته‌ام تا این سینه بکینه ممتلی را از انتقام که سنت عشق و دوام است منشرح نگردانم و از لذت غلبه بر خصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای آن نیست چاشنی نگیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را لگدکوب اقدام و قوایم[1] انعام[2] نکنم آب که بدرقهٔ غذا است نخورم و بخواب که مایهٔ استراحت قواهست مائل نشوم و عرصهٔ دل را بقوت استیلا بر دشمنان خویش منقح نگردانم **فرد**

دل نهادن بر جفای دشمنان خون خوردنست      خصم را دیدن بنجا کافتاده جان پروردنست

پس رایات همایون را در حرکت آورد و موکب همیون بصوب مخالف نهضت نمود و منازل و مراحل بمیمن لشکر منصور مهبط و فور سعادت و مطلع نجوم دولت گشت و چون آواز جنبش جیش[3] همایون شاهانه بگوش آن زمرهٔ مخاذیل و فرقهٔ ملاعین رسید وجه تدبیر وصوب گریز گم کردند و آتش وار تافته و باد کردار سرگشته شدند **قطعه**

از نهیب تیر و ترس رمح و سهم تیغ او      چون گمان بردند کز هر سو سپاهی شد روان

همچو لاله منجمد شد خون شان اندر بدن      همچو اخگر ملتهب[4] شد مغز شان در استخوان

در روز هفتم گرد برگرد آن بیشه که ذکر آن کرده آمد سپاه و لشکر بعدد الرمل[5] و النمل[6] چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و حالة الوصول وحین النزول بقرینهٔ قتال و مقدمهٔ جدال آن دیو هائل را که شنده سیا بگ دعلی ساقه قید و فی جیده غل باد و شیطان مرید علیهم لعائن الله مرة بعد اخری بحضرت آوردند و کیومرث نظر کرد

---

[1] قوایم پاهای چیزی که قیام آن بدانست جمع قائمه و دست و پای آدمی و بهائم ۱۲ [2] انعام با لفتح چارپایان ۱۲

[3] جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل ۱۲ کنز      جیوش جمع ۱۲

[4] ملتهب بالضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر های موحده شعله زن و آتش زبانه کشنده و فروزان ۱۲ [5] رمل با لفتح بمعنی ریگ و نام علمی نجتین و نام بحری از نوزده بحور شعر ۱۲ [6] نمل نام مرضی است که دانهای خرد بر بدن ظاهر شوند ۱۲

هیاتی دید عظیم زشت و بیکری بغایت مکروه دیوی بخسارهٔ بانقاس دود اندوده چهره بقیر و قطران آلوده قدی چون برشال مرقدی هر موی برتنش نشتری

**بیت**

سرش همچو کوه و دهان همچو غار لبان چون تنور و زبان همچو مار

مطبع شاهانه از قبح صورت و کراهت منظرش بهراسید و برفور بفرمود تا سرهیزمشن اکه باد خانهٔ نیرنگ و فسون بود بتیغ بیدریغ از تن بفگنند و هیکل نحس و جثهٔ نجس و قالب پلید او را که کندهٔ دوزخ و هیزم مطبخ را بایست در آتش سوزان افگندند و خاکسترش را برباد دادند و مادهٔ شر و فساد ایشان بکلی منقطع شد و صدق معجزهٔ این آیهٔ وافی هدایه که وکذالک اخذ ربك اذا اخذ القریٰ وهی ظالمة انّ اخذه الیم شدید ✤ بوضوح و ظهور انجامید و بقایای آن ملاعین که در زوایا مانده بودند چون صورت واقع مشاهده نمودند روی از میدان ستیزه بیابان گریز نهادند چنانکه در آن دیار دیاری نماند و آثار آن مخذولان از روی زمین محو شد و حقیقت الظلم قاطع الحیوة ومانع النبات بی شبهه ماند و جزای فعل بد کردار که المسیئ یکفیه اسائته از ابیات مصنف روشن و هویدا است

**نظم**

مکن بد که هر کس که او بد کند جهانش مکافات یک صد کند
نکوئی بهر حال نیکو بود اگر نیک و بد هر دو با خود کند

در آن نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسانست بنیاد نهادند گویند اول کسیکه

---

نقس بالکسر سیاهی دوات انقس و انقاس جمع ۱۲ قطران روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر میگیرند ۱۲ و همچنین است گرفتن پروردگار هرگاه فرا گیرد شهرها را و اهلش از که ستمگار باشند هر آئینه گرفتن او سخت و پر درد ناک است ۱۲ ستم برندهٔ زندگانی و منع کنندهٔ روئیدنها ۱۲ بدکار کفایت میکند او را بدی او ۱۲ مکافات با هم برابر شدن و برابر ایستادن و پاداش و سزای بدی ۱۲ کنز

پشم و موی تافت و از آن جامه پشمینه بافت و نیرنگ بلاد و حصار زد و حفر انهار و غرس اشجار کرد

کیومرث بود و از نتایج نهای او یکی اصطخر فارس است با پایه فضل و نصاب ادب او از شرح خود

مستغنی است چنانچه ارباب خرد و اصحاب آداب بغرایب کلمات و غرائب مقالات او مثل زده اند

و یکی از اخوات و نظائر این معنی آنست که روزی مجمعی ساخت و اعیان قوم و اشراف قبائل

و امجاد و اجناد و کارگزاران مملکت را در اصطخر مذکور جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما

بادشاهی داد و بکمال موهبتی که در عهد ازل مرا بدان مخصوص گردانیده است به بسط جاه و

فرمانروائی و بلندی قدر و کشورکشائی از شما بامتیاز شرف اختصاص داده و در دبستان

علمناه من لدنا علما بطریق وحی و الهام کرامت فرمود که قوت فهم بشری و غایت عقل

انسانی با ستیفای بعضی از آن وفا نکند **بیت** آن کرد و میکند کرم و فضل کردگار ٭

با نکه از قیاس برونست و از شمار ٭ پند من گوش نمائید و قدم در منهاج عبودیت مستقیم دارید و ثمره

رستگاری از شجره رستکاری جوئید چنانکه گفته اند **ابیات**

راستان رسته اند روز شمار — جهد کن تا از آن شمار شوی

اندرین رسته راستکاری کن — تا در آن رسته رستگار شوی

و خطبه غرا بزبان سریانی ادا کرد که ترجمه آن بلغت عربی اینست الحمد لله الذی

منّ علینا بکرامته و اصطفانا لدینه و امانته احمده علی آلائه و اشکره

علی نعمائه الذی منّ علی انبیائه و اصفیائه بقبول دعوته و شمول نعمته

---

نیرنگ هیولای چیزی را گویند که در مرتبه اول نقاشان بانگشت و زغال کشند و طرح کنند ۱۲ برهان

آموختیم او را از نزد خود آموختنی ۱۲ الهام در دل انداختن و فهمانیدن ۱۲

سپاس مر خدا را که منت نهاد بر ما ببزرگواری و برگزید ما را برای دین خود و امانت خود ستایش او را بر نعمتها و شکر او را بر نعمتها

او که منت نهاد بر پیغمبرانش و برگزیدگانش به پذیرفتن دعوت خود و شامل شدن نعمت او بر ایشان ۱۲

یاعباد الله انتبهوا من نومة الغفول واستیقظوا من رقدة الذهول وانظروا بعیون الاعتبار الی ما صبت من البوار علی بغاة زمانکم والمجاهرین بالعصیان لسلطانکم جمعوا الداءین من البغی والخسار حتی ابتلاهم الله بحر السیف وحر النار تغنموا زمانا یلاقیکم فیه المطلوب سلما ویوافیکم ممنوع المراد مسلما فکونوا عباد الله عابدین ومن الذنوب تائبین وبالاسحار مستغفرین واستغفر الله لی ولکم وجمیع المومنین

مقیمان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات از زبان آن خسرو ملک صفات اصغا نمودند گنجهای فراوان از ذخایر ایثار کردند و گوهر محمدت نثار نمودند و بزبان حمد و ثنا تحسین کردند و باتفاق گفتند لمؤلفه

| | |
|---|---|
| ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار | جاوید باش در کنف لطف کردگار |
| اجرام رام بخت بکام و فلک غلام | دولت مطیع دهر مساعد زمانه یار |

آثار مساعی خسروانه و مقامات پادشاهانه باقاصی جهان و مسامع جهانیان رسید و صیت مآثر شاهانه با برید صبا و دبور بچهار گوشه شش جهت هفت اقلیم بیموده از اوج فلک هشتم و قبهٔ گردون

بندگان خدا هشیار شوید از خواب بیخبری و بیدار شوید از خسپیدگی غفلتها و بنگرید بچشمهای اعتبار بسوی آنچه ریخته شد هلاکت بر سرکشان زمان شما و مجاهرت کنندگان معصیت پادشاه شما جمع کردند برای هر دو سر از ظلم و زیانکاری تا آنکه مبتلا شدند بر برندگی تیغ و سوزش آتش غنیمت دانید زمانی را که ملاقی شود در او مطلوب بصلح و بیاید بشما مرادی که ممنوع بود پس باشید بندگان پرستنده خدا و توبه کنندگان از گناهان و خواهنده آمرزش بوقت سحر و آمرزش طلب کنم برای خود و برای شما ۱۲ ایثار بالکسر و ثاء مثلثه برگزیدن نفع غیر را بر نفع خود و مقدم داشتن این کمال سخاوتست ۱۲ شهنشاه شاهی گویند که از پادشاهان دیگر بزرگتر باشد ۱۲ اکثر باد صبا باد یکه از سمت مشرق در فصل بهار آید ۱۲ دبور بادیکه از جانب جنوب بوزد ۱۲ اکثر قبهٔ گردون در شرع عرش و در علم نجوم فلک اطلس را گویند ۱۲ موید عه کارهای نیک ۱۲

نهب تجاوز نوو شعر لنا کل یوم من معالیک منحة + وفائدة لا تنقضی ونوال[1]

دراین درگاه که مدار عقل و عدل و کرمست و مزار ملوک و سلاطین عالم حلقهٔ چاکری در گوش کرده ایم و جوامع نیت بر ملازمت خدمت که مستجمع سعادات اولی و اخری و مستدعی فتوحات صغری و کبری است مبذول داشته نظم

همه بندگانیم خسرو پرست | اگر پیشوائیم و گر زیر دست
ازین آستان نیست ما را گذر | ازین در نداریم روی دگر
برین آستان همچو خاک ره ایم | کمر بستهٔ حکم شاهنشه ایم
کمین چاکر و کمترین بنده ایم | بولای تو خواهیم تا زنده ایم

شاه چون از فحوای این کلمات عیار نقد عقاید عبده و خدم را بر محک اخلاص و صفا سره یافت و آئینهٔ دلهای سپاه و حشم از غبار انکار و مخالفت و زنگار معادات و مباینت صافی دید و اختلاف و تنافی که طبائع آدمی زاد را بدان انطباع داده اند باتفاق و تصافی مبدل گشته خوشدل و شادمان شد و از یزدان منت فراوان و سپاس بی پایان کرد که در عهد دولت و زمان سلطنت خویش قواعد[2] عدل ممهد و مبانی شرع مشید است و دهن آز و وهم ممنوع و فتور آن تزکیهٔ عقل مستحیل یافته و آیهٔ بلدة[3] طیبة و رب غفور در صحائف ملک و حواشی مملکت مسطور دید شعر ملک مصئون[4] است و حصن ملک حصین[5] است + منت وافر خدا را که چنین است پس گفت نهایت بغیت و قصارای امنیت من اینست که در زمان جوانی داد ان

---

[1] بر آیے ابر روزانه بزرگیهای تو بخشش است و فائده که بانتها نرسد بخشش ۱۲

[2] قواعد بنا ستونها در سقف که بلند و کج نباشند ۱۲

[3] شهر ستیت پاکیزه و رب آمرزنده ۱۲ [4] مصئون نگاهداشته شده ۱۲

[5] حصین بفتح ردون سین یعنی محکم و استوار و در شرح نصاب زندان هم آمده ۱۲

ریعان زندگانی از سر تسلیم و اقتدار تجرد و انقطاع اختیار کنم و چنانکه شیوهٔ مقبلان سنت و
صاحبدلان است شعر سأقصر دیوان التشبیبة انفاً علی طلب العلیاء و طلب الاجر

## بیت

مرا عمر نیست تا در بند آنم     که تا با همدمی یکدم بر آرم

و قیود تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی که در دل القا میکرد بزور سر پنجهٔ عقل و
نیروی بازوی حزم از پای نفس بد فرمای بردارم با خود گفتم **نظم**

گر پیروی نفس بد آموز کنم     هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم
چون چرخ برآنم که بقرنی پس ازین     روزی بشب آرم و شبی روز کنم

خود سر حکمت ملک تعالی حکم تریدو ارید و ما یکون الا ما ارید آن اقتضا کرد
که مرادر موقف مصرع نکات نحن فی قلم باصبع کاتب مسخر و مامور باشغال عملداری و انقیاد
امور شهریاری کند حسن تدبیر موافق حسن تقدیر نیامد تا ازان دولت محروم و ازان سعادت
مایوس شدم **بیت**

کسیکه دست چپ از دست راست داند باز     باختیار ز مقصود خود نماند باز

حجه قضا دیگر است و مجه رضا دیگر با حکم تقدیر حسن تدبیر ضائع است و با جنبش گردون کوشش
هر دو نان باطل **بیت**

من خواستمی که روی من بوسی ماه     لیکن چو نشد مرا درین چیست گناه

---

ریعان بالفتح و عین مهمله اول و آغاز هر چیز و آغاز جوانی و درخشیدن و افزونی کردن ۱۲ قرن بفتح اول و سکون ثانی
شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلافست بعضی نوشته که صد سال و بعضی سی سال و هشتاد سال ۱۲
[illegible] گویا من قلم بدست کاتب هستم ۱۲   ۱۲   ۱۲   ۱۲   ۱۲   ۱۲

شعر یرید المرء ان یعطی مناه + ویابی الله الا ما یشاء - الکنونکه صبح پیری از مشرق

ئے تدبیری میدمد روز بازار جوانی بشب هنگام ضعف و ناتوانی رسید و مشک تار عذار بکافور ریزندہ

و تیمار مبدل شد و عارضیکه بسواد خطش منقش بود از بیاض زوم مکدر و مشوش گشت نظم

صباح الشیب فوق مفارقی + نذیر بان لیل الشباب مفارقی + ثمانون من دیجان

عمری و شرخه + مضین سراعا مثل لمعة بارق + سقی الله ایام الشباب فربما

سحبت بها اذیال نشوان عاشق + فقد کنت فی دجن من الشعر غاسق + وقلبی

فی ضوء من الانس شارق + فاصبحت فی ضوء من الشعر

شارق + وقلبی فی دجن من الحزن غاسق و دریک دماغ سودائے

آن می پژم که بدست و دندان و امن وگر بیبان تفرو گیبیرم و پاسے در مسکن انزوا کشم

و دست در دامن اعتزال زنم و خود را ملطف حیل از حبال اشغال دنیوی اطلاق کنم و از

هرچه سمت حرمان از جناب رحمن دارد اجتناب نمایم و از هرچه وصمت تهمت و عوثت کدورت دارد

آمن السرب و صافی الشرب شوم و معنی الدنیا والاخرة عدوان مختلفان وضدان

لایجتمعان فمن احب الدنیا و تولاها ابغض الاخرة و عاداها تحقیق کرده

---

میخواهد مرد اینکه عطا کرده شود آرزویش و منع میکند خدا اگر آنچه میخواهد ۱۲ تیمار بر وزن بیمار خدمت و غمخوارگی کردن

کسے را که بیمار باشد یا به بلیتے گرفتار گردد ۱۲ کذا ۳ پدید آمدن صباح پیری بر سر ترساننده است بآنکه شب جوانی جدا شونده

است از من هشتاد سال از اوائل عمر من و آغاز آن زود گذشتند همچون درخشیدن تند رسیر اب کند خدا روزهائے

جوانی را پس بسا کشیدم بآن دامنهائے مستان عاشقی را و بتحقیق بودم من در تاریکی از موی شب‌تار و دل من در

روشنی از انس درخشنده پس گردیدم من در روشنی از موی چون آفتاب درخشنده و دل من در تاریکی از اندوه تاریک

تر است ۱۲ یعنی دنیا و آخرت دو دشمنان مختلف اند و ضد که جمع نشوند پس کسیکه دوست دارد دنیا را و مباشر میشود آنرا دشمن

گیرد آخرت را و عداوت کند اورا ۱۲ ۱۲ ۱۲ ×

در پیش چشم دارم و حق اینحدیث که[1] ان من السعادة ان یطول عمر الرجل ویرزقه الله الانابة. بخوبتر وضعی و محبوبتر سیاقی بگذارم **نظم**

چند چون خاک بهر باد پریشان گردم ‌‌ از درون تفرقه بیرون کنم و جمع شوم
این محالست که در زمرهٔ انسان گردم ‌‌ تا من از نفس بهیمی ننهم بیرون پای
من چرا معتکف گلخن شیطان گردم ‌‌ چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص منست

اگرچه مرا پختن آن سودا چون خط سما واسم بی مسما اصلی ندارد و بر مضمون فی الصیف ضیعت اللبن باستدراک فایت عمر ضایع کردن از مذهب عقل دور و در شریعت خرد محظور نماید **نظم**

در شب طیش که عمرم ز جوانی خوش بود ‌‌ تا که من صبح بمستی گذرانیدم و خواب
روز پیری که اسیری به ازین آزادیست ‌‌ میخورم اندوه بیهوده بر ایام شباب
نوشدارو[2] که پس از مرگ بسهراب دهند ‌‌ عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

لیکن تمسک بحبل الله کردم و روی بکعبهٔ لا تیئسوا من روح الله در آوردم و دست در دامن اجتهاد زدم که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا دامن توفیق گرفتم و بر مصداق[3] کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم[6] باز بسر فطرت[4] ازلی رفتم و در و بر از وسوسهٔ میلان هر چه و هر کس بجاروب تجرد رفتم و بکرم عمیم معبود قدیم توسل جستم و گفتم **شعر** ولربما استنیأست[5] ثم اقول لا + ان الذی ضمن النجاح کریم

---

[1] بدرستیکه از نیک بختیست اینکه دراز کند عمر مرد را و روزی دهد خداوند او را توبه ۱۲ [2] نوشدارو تریاق و در اینجا بمعنی شباب گرفته اند ۱۲ [3] مصداق بالکسر از صدق مجازا آنچه موافق چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه آنرا مردم راست دارند ۱۲ [4] فطرت بالکسر آفرینش و دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو آثار گندم یا چهار آثار جو سر آدمی خانه بر غنی ۱۲ [5] بسا وقت نا امید شدم پس میگویم بدرستیکه ضامن فیروزی راستی آ ۱۲ [6] چنانچه آفریدیم اول مرتبه و واگذاشتید چیزی را که داده بودیم شما را پس پشتهای شما ۱۲

واین پنجروزکه از عمر باقی است منتہز فرصت باشیم و پیش از آنکه دست تکالیف ایام
خاشاک موانع در مورد مراد پاشد بقرع باب مناجات واعتذار وقلع ہائے مباہات وافتخار
اشتغال نمایم و مہر من اراد النجات فعلیہ بترک الشہوات بر نگین دل
نقش کنم چہ مدت حیات وایام بقا ہر چند دیر تر کشد نتوان داشت کہ چہ مقدار بپاید و بایستد کہ
اکثر اعمار امتی بین الستین والسبعین مؤید دلیل صحت و قولی متین **نظم**

| | |
|---|---|
| چہ گفت آن سخندانِ حکمت پژوہ | کز و یافت ایوانِ حکمت شکوہ |
| گرفتم کہ سال تو ہفتاد شد | از و خانۂ عمرت آباد شد |
| ز ہفتاد بر نگذرد بس کسے | ز دوران چرخ آزمودم بسے |
| اگر بگذرد آنہمہ بد تریست | بر آن زندگانی بباید گریست |

مرا بعد ازین در پیغولہ انزوا ماواست واز دار و خانہ تنہائے برگ ونوا بیت

| | |
|---|---|
| مرا با خویشتن وقتی است بس خوش | نباشم بعد ازین با ہیچکس خوش |

**نظم** توحشت حتی اوہم القوم اننی + تعاطیت فی الاسلام دین الترہب
لکل اناس مذہب فی معاشہم + وترک فضول العیش ماعشت مذہبی

---

منتہز فرصت یافتن وغنیمت شمردن ۱۲ کنز ہر کہ ارادہ میکند رستگاری را پس بر او ست ترک آرزوہا ۱۲ بسیاری
از عمرہائے امت من میان شصت وہفتاد سالگی است ۱۲
رمیدم از خلق تا خیال کردند قوم بدرستی کہ من یاد گرفتم در دین اسلام مذہب
راہبی را ہر بر قومی را راہی ہست در معیشت خود شان وترک زیادہ دستے عیش وام کہ زندگانی کنم
مذہبت است مرا ۱۲

حوالت این شغل جسیم و خطب[1] جلیل بحصافت[2] عقل و متانت حزم[3] و رزانت[4] رای و اصابت[5] فکر و فطانت[6] ذهن هوشنگ کردم (استوار کردن) و امور ولیعهدی و مملکت را بدو سپردم و معتمدان صاحب فضل و امینان مقبول القول را بملازمت او مشغول گردانیدم و در میان اعیان از اتفاق و مشارکت بایکدیگر و مواظبت (دائم در کاری ایستادن و بودن ۱۲) بر خدمت و توفر بر مصالح رعیت هیچ شرایط مهمل نه گذاشتم ✤

## ابیات

پس از من جهان جمله هوشنگ راست | سپردم بدو ملک یزدان گواست
فرشته صفات و خرد فطرتست | ملک اعتماد و نبی فکرتست
ملک دیده در لباس بشر | هوشنگ را آداب او در نگر
برای مراد و بکام منست | ولیعهد قائم مقام منست
اگر من روم یادگار من اوست | که رایش درستست و خلقش نکوست
من بعد ازین کنج کوه و دمن | نه فرزند گو یاد من کن نه زن ×
برو انس با خویشتن گیر و بس | مپیوند زنهار با هیچکس ×
که هر کس که پیوست با غیر خویش | درون را به نیش ستم کرد ریش
ز من شهریاری نیاید دگر | ازاین پس من و خدمت دادگر
دو روز دگر قلیست از زندگی + | هم برنشینم بس بندگی
بسی در جوانی گنه کرده ام | دل دشمن و دوست آزرده ام
ندانم که فردا چه عذر آورم | چه گویم چه پرسد سخن داورم

---

[1] خطب بفتح اول و سکون دوم حال و کار بزرگ ۱۲ مؤید [2] حصافت بالفتح و حرف چهارم فا استواری عقل ۱۲ کنز [3] حزم استواری و هوشیاری ۱۲ کنز [4] رزانت بالفتح آهستگی و گرانباری و استواری ۱۲ [5] اصابت بکسر همزه رسیدن ۱۲ [6] فطانت بفتح زیرکی و دانائی ۱۲ منتخب

بیا تا بر این در چو ابر بهار | مگر شیم سخت و بنالیم زار
---|---
مگر خط غفران کشد بر گناه | ببخشد بر این بندهٔ عذر خواه
همیگفت چون ابر خوش میگریست | که فردا ندانم سر انجام چیست

حاضران جمیع و ملازمان خدمت چون از فحوای انتقالات معلوم کردند که عزایم[1] نهضت[2] شاه تا آسفا[3] خواهد پیوست و بی توقف عنان حرکت بصوب انزوا[4] و استعفا[5] مائل گردانیده شفاعت مفید نیاید و ممانعت مانع نگردد بر آن جدائی ناکام و مفارقت بی هنگام از اجفان[6] بجای آب خوناب روان کردند و از سر ابتهال و تضرع زبان بدعا کشودند و گفتند

## ابیات

بر افلاک تا زهره و ماه باد | کیومرث ما را شهنشاه باد
---|---
از و تخت هرگز مباد تهی | بدو باد تا زنده تاج شهی
اگر چند هوشنگ سلطان و شست | سر پادشاهان گردنکش است
به بوی و به خوی و آئین تست | بداد و دهش دین او دین تست
و لیکن بمردی و دین پروری | شهان دیگرند و تو خود دیگری
رعیت ز عدل تو آن دیده اند | که در هیچ ایام نشنیده اند

انجام عامت شربت معدلت از تشنگان بیابان حیف منع نکند و خوف ریاست سودای تعدی در پیچ و ماغ متمکن نگذارد اگر از وصیت شاه تغافل نمائیم و در امتثال[7]

---

[1] عزم دل بکاری نهادن و آهنگ کردن ۱۲ [2] نهضت برخاستن و کوچ کردن ۱۲ [3] آسفا نشان و علامت که بر پشت فرامین و قبالها نویسند و معنی مجازی آن بگذرانیدن و روان گردانیدن فرمان ۱۲ کز [4] انزوا گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق ۱۲ [5] استعفا خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازاً بمعنی ادب عهده و خدمت گذاشتن ۱۲ [6] اجفان بکسر جیم کاسهای بزرگ ۱۲ مجمع

[7] امتثال بالکسر حرف چهارم تاء مثلثه فرمانبرداری ۱۲ کنز

امر مطاع شیوهٔ تکاہل[1] ورزیم و رِ خذلان[2] بر خود کشاده ست و شقاوت و طغیان را بر خود را دادن ہا بندگان دولت باتفاق لوح دل از تیرگی نفاق و آئینه سینه از زنگار شقاق[3] زدوده ایم و خامهٔ کردار بفرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق[4] نهاده و تا آن زمان که جان ساکن تن است و روح طاقی بدن کمر بندگی و عبودیت شاهزاده بسته و از سر صدق نیت[5] و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته

## ابیات

| | |
|---|---|
| تو شاهی و ما بندگانِ دریم | ز امروز فرمان تو نگذریم |
| چو هوشنگ امروز شاهی کجاست | که با حق بصدقست با خلق راست |
| رعیت نوازست و درویش دوست | پسندیده خلقست و پاکیزه خوست |
| بدانش کیومرث[6] را ثانی است | حقیقت سزاوار سلطانیست |
| سیامک[7] که او را تو باشی پدر | ازو همچو هوشنگ زاید پسر |
| سپاه و رعیت براین آستان | همه یکزبان اند و یک داستان |
| که بندند یکسر به پیشش کمر | ازین آستان بر ندارند سر |
| کیومرث چون این سخن گوش کرد | تو گفتی می خوشدلی نوش کرد |
| برون رفت و در کهف[8] کوهی نشست | نشست از خلایق بیکبار دست |

[1] تکاهل خود را کاهل نمودن و سست کردن ۱۲ [2] سوید خذلان بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بے بهرگی و فروگذاشتن و باز ماندن از کمک ۱۲

[3] شقاق بکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن ۱۲ [4] میثاق عهد و پیمان و استواری ۱۲ [5] نیت عزم کردن و در دل گرفتن و حاضر ادن ۱۲

[6] کیومرث نخستین پادشاه از پادشاهان عجم ۱۲ [7] سیامک پسر کیومرث است ۱۲

[8] کهف بفتح اول و سکون ثانی پناه و بمعنی غار هم آمده ۱۲ منتخب ✣

| | |
|---|---|
| بہ یزدان پرستیدن و اعتزال | همی تا بر دن نمود اشتغال |
| پس از مرگ دیدند اورا بخواب | کہ رویش همی تافت چون آفتاب |
| بگفتند ای شاه چونی بگو | کہ تیابدت همچو خورشید رو |
| چنین گفت کاین دولتم داد داد | کہ بوم و بر داد آباد باد |
| یکی گفتش ای شاه عالی تبار | درین عالمت حال چونست و کار |
| بگفتا براحت فتادم ز رنج | شکستم طلسم و رسیدم بگنج |
| ز دنیا چو من روی برتافتم | بعقبی بقای ابد یافتم |

اول کسیکہ بنای شہر نہاد او بود و بنای شہر بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست واکثر اوقات بر اصطخر مقام کردے گویند کہ او بود کہ از ابریشم سوی جامہ و فرش ساخت و سنگ از فلاخن انداخت و نخستین بادشاہے کہ در میان فرزندان خویش خطبہ انعقاد کرد او بود و زمان بادشاہی او چہل سال و عمرش ہزار سال بود بیت

| | |
|---|---|
| این نکتہاست زادۂ بکر ضمیر او | وین رمزہاست دختر طبع منیر او |

نشاط بسیار نفس را مغرور کند و فرح مفرط دل را بمیراند و گفتہ اند ہر ضعیفیست کہ از انعدام حرارت غریزی متولد شود و نعمت شاخیست کہ بادامت شکر بر و سبز و تازه گردد و تمہید قواعد عدل و احسان مثبت اقدام دولت و تشیید مبانی بر و انعام مستدعی انتظام مملکت است بیت

| | |
|---|---|
| این گل از بوستان حکمت اوست | وین نوالہ ز خوان ہمت اوست |

---

یزدان قبل از اسلام فارسیان فاعل خیر را میگفتند و یکے از اسماء حق تعالیٰ است ۱۲ اعتزال بالکسر یکسو شدن و گوشہ نشینی و منکر عالم باطن شدن و در محسوسات ماندن و در اصطلاح اکثر از محققین اعتزال قائل بقدم عرش شدن و عباد را خالق افعال خود خواہ خیر او شر چہ دانستن و اصلح در حق عباد از طرف باریتعالیٰ واجب دانستن است ۱۲

کل عمل محتاج الی التجارب وکل قرابة محتاج الی المودة وکل امر محتاج الی الفرصة

وایضاً من کلامه کل شئی اذا کثر رخص الا العقل فانه اذا کثر غلا وقال ایضاً ارحموا

صغارکم ووقروا کبارکم وفی ذلک صلاح لدینکم ودنیاکم وقال ان الله

جعلکم مثلاً فی البریة الی یوم القیمة وقال الستم ذوی الاخطار فلم تولون

الادبار علیکم بالتانی والاصطبار

## ذکر پادشاهی هوشنگ و وصایای او طهمورث را

| | |
|---|---|
| جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ | خدیو جهان شاه فیروز جنگ |
| چو ملک کیومرث میراث یافت | عنان سوی آئین اسلاف تافت |
| همه رسم و بنیاد نیکو نهاد | بیفزود بر عدل و احسان و داد |
| ز دو مایگان را ز در دور کرد | جهان را بانصاف معمور کرد |

در تاریخ عجم مسطور است که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب

شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدابیر ابهت و جهانبانی از شاهان عصر ممتاز بود و در تمشیت

امور اقاصی و ادانی بر ملوک عالم سر افراز و در زنده گردانیدن مکارم و معالی ملاذ اکارم

---

هر عملی محتاج است بسوی تجربها و هر خویشی محتاج است بسوی دوستی و هر کاری محتاج است بسوی فرصت نیز از کلام اوست هر چیزی چون بسیار

شد ارزان شود مگر عقل پس بسیار گران شود و نیز گفت رحم کنید صغیران خود را و تعظیم کنید بزرگان خود را و درین صلاح است برای دین شما و دنیای شما

و فرمود بدرستی که خدا تعالی گردانید شما را داستانی در میان خلق تا روز رستخیز و گفت آیا نیستید شما صاحبان قدرها پس چرا پشت میگردانید لازم است بر شما

آرام و صبر کردن ۱۲ هوشنگ چون گلر بهرام پادشاه بود او پیشدادی پسر سیامک بن کیومرث بود و نام دیگر از باستانیان بمعنی آگاهی و عقل

و فراست ۱۲ هنگ وقار و بزرگی و هشیار و فیروز و مظفر و منصور آمده سیامک بمعنی مجرد است که از ترک و تجرید باشد و نام کیومرث هم است و نام یکی

از خاندان تخم رانست ۱۲

واعالی **ابیات** درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودے + حضرتش مجمع ارباب حقایق بودے

هرکجا ذکر سلاطین بفضایل رفتی + فضل بیمنت او برهمه سابق بودے **نظم** اذا ظلمات الرای اسدل

ثوبها + تطلع فیها فجره فتجلت + عجول ببث المکرمات ونشرها + وان عظمت فیه

الخطوب وجلت در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم

بسرچشمهٔ آبحیات عدل و انصاف رسیدند وکافهٔ امم در ریاض امن و امان سلامت و حدایق

فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند **نظم** کان النازلین به جمیع + اناخوا بین احسان

وجود + یفید یستفید غنی وحمدا + فاکرم بالمفید المستفید اقبال حضرت عیش و زینت

سرای حضرت او یافتی و نضرت خسار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی **نظم**

دولت نهاده تارک بر خاک آستانش | نضرت گرفته نضرت از تیغ آبدارش
---|---
گلزار دین شگفته از نوبهار عدلش | دست ستم شکسته از کلک درنثارش
بنیاد شرع محکم از رمح راست قدش | پهلوی ملک فربه از خامهٔ نزارش

و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان جد بلیغ و سعی جمیل بجای نمود که انوار شواهد

و دلائل آن بر روی روزگار ظاهر و لائح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس اساس

شرع شرح بنوعی کرد که مشام جان و رخسار روزگار بر ذکر مناقب آن معطر و مورد ماند

---

[1] چون تاریکیهای رای فرو گذاشت جامهٔ خود را طلوع کند در آن فجر او پس منجلی گردد شتابنده است به پراگندگی فضلها

ونشر کردن آن و اگرچه بزرگ میشود دران بلاکتها و بلند میشود ۱۲

[2] اسدال فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن ۱۲ کنز

[3] گویا نازل شوندگان در آن جا جایند فرو خوابانند میان احسان و جود فائده میدهد و طلب فائده میکند مر حمد را پس

چه عزیز است فائده دهنده فائده گیرنده ۱۲ [4] نضرت ترو تازگی ۱۲

نظم فتی مطلق الکفین بالجود والندی + غیاث من البلوی امان من الفقر + هو الملک المسئول فی کل حاجة + وفی لزبات الدهر اندی من القطر + لئن مس عودا یابسا بیمینه + یعود الی ما کان فی الورق الخضر واو از مخترعات قریحت صافی[1] و مرتبلات خاطر وقاد خویش کتابے در حکمت عملی تصنیف کرده است و او را جاودان[2] خرد نام نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال واحلی من یوم الوصال عبارتش چون هور دعید مهیج ارواح و اشاراتش چون هور دعید منتج ارتیاح شعر معانیه حور[3] فی جلابیب لفظه + لها من وجوه النیرات براقع و حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود و در عصر خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و بلاغت و فنون کاردانی و کفایت گوی سبقت مے ربود نظم

| | |
|---|---|
| بلند قدر وزیری که در زمانه نداشت | عدیل و شبه بحزم متین و راے صواب |
| محیط دور فلک با همه رفیع حجاب | نمیرسید بحشمت بدان رفیع جناب |

چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است و بلفظے خوب و عبارتے مرغوب آنرا ترجمه نوشته و شیخ ابو علی مسکویه طاب الله ثراه که راس و رئیس حکماء و قبله و قدوهٔ علماء عصر بوده ترجمه حسن بن سهل را در دیباچه کتاب مظهر اداب العرب والفرس از مصنفات خویش تضمین کرده و مطالعت این فصول دلیلے واضح است و برهانی

---

[1] برنائیکه گشاده شد هر دو دستش ببخشش فریادرس است از بلاها امان است از بینچیزی آن بادشاهی است که خواسته شد در هر حاجت و در شدتهاے زمانه است از قطرهاے باران هر آینه اگر بساید درخت خوشیده را بدست راست میگردد بسوے آنچه بود در ورق سبز ۱۲

[2] نام کتابے است که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف کرده و بعضے بجاے خود خرد بکسر خا معجمه نوشته اند ۱۲

[3] معنیهاے آن حورست در پردهاے لفظش مر آنرا از روهاے ستارگان برقعهاست ۱۲

لائح بر حذاقت عقل و کمال آداب او **فرد** شاهدی عدلست بر کمال فضل او
چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب و زمره از امجاد قبایل فرس و دودمان ملوک عجم او را پیغامبر
خوانده‌اند و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و عدلی صدوق دانند
و در دعوت و تخلق از حق مبالغه نمایند و حقیقت آن که اگر صدیکی از خصائل شایسته و صفات
پسندیده و واردات غیب که بیان جوهر شیء عیب ساعة فساعة فایض میشد در سلک کتابت
کشیده آید بیاض اوراق از سواد الحاق قاصر گردد والمدح فی حقه قدح اذ لا یحیط بکنهه
صفاته المدائح و بحکم الالقاب تنزل من السماء و به پیشداد از آن اشتهار یافت
که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن با مدعی خلق را بداد و دهش و ایثار و
بخشش خواندی و ترغیب طالبان درگاه و تحریص مقبلان حضرت خویش بروی او گستری کردی
و معانی ابیات خاقانی بر دیباجه دفتر خاطر و صدر جریده ضمایر نبشتی **نظم**

هر جا که عدل سایه کند رخت و بن بنه — کاین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است
وانجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز — کاین خیمه از سپهر مدور نکوتر است
تاریخ خسروان نبشتی که در سیر — اخبارشان ز گردش اختر نکوتر است
احکام خسروان نشنیدی که در سمر — کردارشان ز عقل مصور نکوتر است

لائح درخشان و پیدا شونده ۱۲

حذاقت ماهر شدن و بزرگ شدن و استادن ۱۲

و تعریف در حق او عیب است چون احاطه نمیکند او را صفتهای نیک و بحکم لقبها نازل میشوند از آسمان ۱۲ قدح عیب کردن ۱۲

پیشداد بمعنی عادل اول است و اول کسی را گویند که تظلم بر حاکم کند ۱۲ برهان

ترغیب رغبت فرمودن ۱۲ سمر افسانه ۱۲

روزی خلوتی ساخت وطهمورث را که ولیعهد او بود بخفیه طلبیده نشست و گفت ای فرزند دلبند
و فرزانه[1] ارجمند مرا بر صیانت ذات و مکانت صفات وطهارت نفس و سماحت[2] طبع و صرامت
حزم و وفور دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام و اعتقادی[3] بزرگ هست و برای العین مشاهده میکنم
و معائنه می بینم که در اصل فطرت[4] نفس تو پذیرای نقش حکمت است و مستعد[5] قبول پند و موعظت
هر چند بر مضمون لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون
الناصحین نوای لوائم نصح ملائم[6] طبع بشر نیست که گفته اند ناصح المرء قادحه اما پدران
خلاصه نیک اندیشی و نقاوه حفاوت و مهربانی در اندرز[7] فرزندان و وصایای ایشان
مندرج دانند و آنچه از خصایص و خصائل انسانی و فواضل و فضائل نفسانی باشند
بحکم اذا ترعرع الولد تزعزع الوالد در طبع و خوی ایشان بسبیل تدریج
مرکوز گردانند لمؤلفه

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش | چو فرزند را دید دلبند خویش
که ای نور چشم و چراغ دلم | نهال خرامان[8] باغ دلم
بگوش دل ار بشنوی پند من | سرافراز گردی بهر انجمن
وگر زین نصیحت بتابی عنان | چه سختی که خواهی کشید از جهان

شاه کیومرث از گنج خانه فواید خسروانه دری چند شاهوار در کنار من یادگار نهاد
که جوهر شناس عقل باکمال دانائی و معرفت از قیام نمودن بقیمت آن قاصر است
و ناطقه سخن سرای قلم با چندان جولان در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن بعجز

---

[1] فرزانه عاقل و حکیم و دانا ۱۲ [2] سماحت بخشیدن و جوانمردی کردن ۱۲ [3] اعتقاد گرفتن کسی را و باز و گرفتن چیزی را [4] فطرت آفرینش و ابتدا کردن ۱۲ [5] مستعد آماده و تیار ۱۲ [6] ملائم خوش آینده ۱۲ [7] اندرز بر وزن هرگز بمعنی پند و نصیحت و وصیت باشد ۱۲ [8] خرام بر وزن نظام رفتار بناز گویند که از روی زیبائی باشد ۱۲

و قصور معترف **نظم**

گوهری دارم که صد جانش بهاست | جان چه باشد ملک سلطانش بهاست
ملک سلطان چیست در نزد خرد | عرصهٔ ملک سلیمانش بهاست
عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر | اختر و افلاک و ارکانش بهاست
اختر و افلاک و ارکان کیستند | معنی جان سخندانش بهاست

چندانکه بمحک نظر نقاد عیار[1] نقد اعتقاد گرفتم در آئینهٔ رای[2] معاینه دیدم که سزاوار آن امانت و شائستهٔ چنان ودیعت درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ تست که وشاح بر صدر خوبان خوش نماید و زیور بستن از زیبا پیکران خوشتر آید و نیز[3] درمن قال شعر وللدر[4] والیاقوت حسن و زینة + ولکنها فی جید حسناء[5] احسن اکنون ارادت بر آن باعث میشود که شرایط اجتهاد در محافظت این وصایا باقامت رسانی و نقوش کلمات و حروف آن بسواد سویدای[6] دل بر بیاض کریمتین نگاری تا ترا شرف مزیت و رتبهٔ تقدم بر اقران و اتراب[7] بکمال فضل و آداب حاصل شود **قطعه**

آنکس که قول اهل نصیحت بگوش هوش | بشنید و کار بست سعید است و مقبلی
و آنرا که حس سامعه از استماع حق | محروم کرده اند جماد لیست غافلی

انسانیت نه باسم است نه بجسم بل باستکمال فضایل نفس است و استعداد فطرت اصل و قبول سعادات ازل و نزول وارادت غیب و حصول مکارم خلق شعر

---

[1] عیار راست کردن پیمانه و ترازو ۱۲ [2] آئینه رای اندیشه و تدبیر ۱۲ [3] در خدا ثراست نفع کثیر انگه گفته مروارید و یاقوت راخوبی و زینتی است لاکن آن در گردن زنان نیکو رو خوب ترست [5] حسنا زن خوب و نازنین ۱۲ [6] سویدای دل نقطه سیاه که بر دل است و این تصغیر سودا باشد که مونث اسود است ۱۲ مویدی [7] اتراب بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان نو عمر همزاد و دختران دوشیزه این جمع ترب بالکسر باشد ۱۲ کنز

اقبل علی النفس واستکمل فضائلها فانت بالنفس لا بالجسم انسان

طهمورث چون این مقالات شنید زمین خدمت وطاعت بوسید و باواز نرم چنانکه شرم زدگانرا عادت است گفت ای خدایگان اقالیم سبع ای قهرمان ممالک آفاق للمولفه

رایت و رای تو تا افگنده اند از روی لطف — نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب

روشنان سقف گردون فارغند از احتراق — ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب

بنده از عداد کدام نیک خدمتان است که چندین نوازش والطاف و پرزش و استعطاف درباره او مبذول دارند و زیاده از حد استحقاق وطور استعداد او را مشمول انواع عواطف و مغمور اصناف لطایف گردانند قطعه

بودم چو ذره خرد و مهر منیر گشتم — بودم چو قطره خرد و بحر عبیر گشتم

تا بر سرم فگندی از لطف خویش سایه — چون آفتاب تابان گردون مسیر گشتم

اگر نه خدایگان بنده نواز جانب ضیع آبادی و رسیع الطاف خود را بنظر احسان وحسن اشفاق و اکرام یمن تربیت و مکارم خلق ملاحظت فرمودی و از محض تاکید و مواعظ وصفو تذکیر و نصایح محرکی چنانکه مصرع تحرک فی جید الحبیب حمائل بر قلب قالب او گماشتی کجا امید داشتی که در بلندی درجت و ارتقاء منزلت از اخوان صفا و خلان وفا و اقران اکفا بامتیاز اختصاص یابد نظم

گرنه هر دم یافتی از مهر تابان تربیت — سنگ ناهموار از اجزای کان کی زر شدی

ورنه اندر مهد دریا دایگی کردی هوا — قطره در کام صدف کی دانه گوهر شدی

چنانکه انقیاد اولوالعزم از فرایض عقلیست و امتثال اولوالامر از لوازم شرع حیث قال الله تعالی

خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار عظیم / بر بان اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال / گزیدن و ورزش عذر و معذرت و عذر آوردن / استعطاف طلب مهربانی کردن

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو درجه بلند را در جنب حضرت کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف را با رتبت عزت خویش جل عن التمثیل یکجا در سلک تنزیل کشید بحکم کلام الملوک ملوک الکلام ابیات

سخن شاه شاه سخنهاست — نزد دانا اگر توان دانست
هرچه او گفت گوش باید کرد — گر بود زهر نوش باید کرد

اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع منطقهٔ مطاوعت بسته‌ام و جانه بر آستانهٔ خدمت نشسته قطعه

آنجا که دست ماست در حلقهٔ آن تست — و آنجا که پای تست سر سجدهٔ آن ماست
تا بر درت بداغ سگی نامزد شدیم — گردون درم خرید سگ پاسبان ماست

هوشنگ چون الف طبیعی و شوق جبلی طهمورث را در استماع وعظ و اصغای پند مشاهده کرد گفت ای خلف صدق و سلالهٔ مجد ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سر جریده اندرز و بیت القصیدهٔ وصیت آنست که امضای احکام و انتشار آثار پادشاهی بمقدمات تدبیر منازل قضا و تیر تقدیر را نمی که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید در قبضهٔ مشیت عزم عالم تسخیر کند رد و منع آن هیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید بیت

حکم قضا و امر شهنشاه تو همند — هرجا که میکشند عنان هر دو باهمند

پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در مصالح جمهور خلق حجتی قاطع و دلیلی ساطع بینتی روشن هیچ حکم با مضا نرساند و بی تامل و امعان

---

فرمان برید خدا را و فرمان برید پیغمبر را و خداوندان امر را ۱۲ وفق موافق رای لایق یافتن و سازگار آمدن ۱۲ شد بدرستی که این پندیست پس هر که خواهد فراگیرد بسوی پروردگارش راهی را ۱۲ جریده شاه قصیده و شاه بیت را هم گویند ۱۲ محیط احاطه کننده و فرا گیرنده ۱۲ مرکز میانه چیزی را گویند ۱۲

وعده بر ایقان پروانه و فرمان نهد که خردمندان گفته‌اند **ابیات**

تباشد پسندیدهٔ عقل و شرع — که بی بینت شاه فرمان دهد
که همچون مضائی قضا حکم او — گهی جان ستاند گهی جان دهد

وصیت دیگر آنست که از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض و امن احتراز و رچیسند که صاحب غرض خمان از سر دعوی همعنی پیرامن الفت و صداقت گردند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و عقد محبتی و مودتی مثل ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت در پیوندند چنانکه وانی **شعر** وکان ما کان مما لست اذکره + فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر در پیوند نمائبانه حسداً من عند انفسهم (از راه حسد نزد نفسهای شان) جواهر حسنات را در رشتهٔ سیآت کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون آرند **نظم**

مده راه صاحب غرض نزد خویش — بناخن مکن سینهٔ خویش ریش
که او جمله نیرنگ و مکر و فن است — برون دوستدار و درون دشمن است

وصیت دیگر آنست که ارباب فسق و فجور را مالیدهٔ مزجور دارد و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و دفع دزدان و راهزنان و سارقان و جامه کن از معابر و مراصد و مناهج و مسالک کردن مستدعی تمشیت امور و حفظ منازل و نظم ممالک داند **نظم**

پادشاهان سخت کوش بجور — نام شان چیست ست بنیادان
سفلگانند اهل ظلم و ستم — اهل انصاف و معدلت رادان
تا نکوشی بمعدلت نشوی — هرگز از ملک و سلطنت شادان
رو ممالک ز دزد ایمن دار — ای که خواهی ممالک آبادان

---

فن مخفف فنداست مکر و حیله و فریب ۱۲ منکوب بد حالی و سختی رسیده ۱۲ راد بر وزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و صفاوت گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم است و حکیم و دانشمند و سخن گو و سخن گزار ۱۲ برهان

وصیت دیگر آنکه تا توانی راه خدعت و مکیدت دشمن که لیس العدو علی کل حال

بمامون[1] بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم و سگالش[2] دشمن بهر حال ایمن و غافل

نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و چون کیمیا امکان ندارد هیچ جبه

اعتماد ننماید و اعتضاد نیفزاید ابیات

مباش ایمن از دشمن و کید او | مباد اکه ناگه شوی صید او
---|---
پیام کیومرث و اندرز اوست | که دشمن نگردد بافسانه دوست

وصیت دیگر آنکه بر مصداق من کف لسانه عن اعراض الناس اقال الله عثرته

یوم القیمة از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد خزی و موجب نکالست

دامن در چیده و زبان کشیده دارد ابیات

بد نامی خاندان عفاف | اگر داری انصاف بهتان مباش
---|---
نخواهی که بد گویدت عیب جوی | بد هیچکس تا توانی مگوی

وصیت دیگر آنکه از بغی و مکر و نکث عهد که ثلث[3] من کن فیه کن علیه البغی والمکر

و نکث العهد و مصداقها قوله تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما

ینکث علی نفسه وما یمکرون الا بانفسهم اجتناب لازم شمرد و مصرع هذا رفان

البغی یصرع اهله + مصادر ره مذمومه و موارده مقبوحه پیش چشم دارد

و ابیات مصنف را در ینباب که گفته بمسلکی بزرگ شناسد لمصنفه

---

[1] نیست دشمن بر حال خاطر جمع ۱۲ [2] سگالش بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه و خواهنده و طلب کننده هم هست ۱۲ برهان

[3] سه چیز است کسیکه بوده باشد او ما میباشد ضرر او فساد و مکر و شکستن عهد ۱۲

[4] حذر کن بدرستیکه فساد مے اندازد اهل خود را جاهائے صادر شدن این مذموم است و جاهائے وارد شدن آن قبیح است ۱۲

سه فعلست بد در نهاد بشر | کزان نفس را میل باشد بشر
یکی نقض عهد است کاندر وجود | ازو خصلتی نیست مذموم تر
دوم مکر کردن سیم چیست بغی | کزان دین و دانش بود در خطر
گرت هست مردی و هوش و خرد | ازین هر سه خصلت حذر کن حذر

وصیت دیگر آنکه سخن ساعی و نمام را بحد استماع و محل اصغا نرساند و از امتثال امر خداوندان نهی و ارباب حجی که گفته اند اطرد عنك اهل النميمة فانهم يبغضون الناس اليك ويبغضونك الى الناس. تجاوز نماید و معنی سبك من بلغك نصب العين خاطر و سمیر ضمیر دارد و این بیت را فان كنت قد بلغت منى خيانة + فمبلغك الواشي اغش واكذب ورد باب حدیثی سخن و کلامی سبر هن شناسد ابیات
نگفتم گر دان زبد گوی روی | کز و خود سخن تا توانی نگوی
بران از در این هر سه بدنام را | سخن چین و ساعی و نمام را

وصیت دیگر آنکه باندک گمانی که افتد بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نشیند و بمضمون ان الظن لا يغني من الحق شيئا خود را محل مقت و مظهر غضب آفریدگار نگرداند لمؤلفه
مکن کس را باندک ظن باطل | عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شك از یقین گردد هویدا | پشیمان گردی و سودی ندارد

ساعی سخن چین و بدگو ۱۲ شعر کن از خود اهل سخن چین را پس ایشان دشمن گردانند مردمان را بسوی تو و دشمن گردانند ترا بر دمان بوده باشد که رسانیده شود از من خیانتی پس رساننده مغشوش تر است و دروغگو تر است ۱۲ بدان که در فارسی کلام امر را بکسره همزه بخوان
چون سپاه و بدان و بران ۱۲

وصیت دیگر آنست که در مشیت امور سیاسات[1] بر مقتضای لیس من العدل سرعة العذل شتابزدگی ننماید و هنگام ثورت خشم و حدت غضب بحکم بئس الاستعداد[2] الاستبداد زمام اختیار بدست اضطرار و استبداد ندهد مانند اهل خرم[3] من فکر فی العواقب امن المعاطب نظر از حد فکر بپایان کار اندازد نظم ان اللبیب اذا تفتق امره + وثق الامور مناظرا و مشاورا + واخوا الجهالة یستبد برائه + وتراه یعتسف الامور مخاطرا ابیات

مکن در امور سیاست شتاب ۔ ز راه تأنی عنان بر متاب

که صد خون بیکدم توان ریختن ۔ ولی کشته نتوان بر انگیختن

وصیت دیگر آنکه در عموم احوال و امور جلیه و مهمات اقتصاد ورزد که الاقتصاد[4] فی الامور اقرب الی الصواب و وسط امور و میانه کارها بر مقتضای آن مثل که الحسنة بین السیئتین خود را واسطه عقد عادت شناسد تا اختلال با حوال معاش[5] راه نیابد وازینجا گفته اند که در قسمت میان جانبین تا التی متعدین و حکمی عدل بباید و الا تراضی[6] میان دو خصم بتوسطی حاکمی منصف و قاضی عمل دشوار و دست دهد بلکه آخر حال بجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع و خصومت کشد و فائده مقاسمت عاید نشود و مصنف را در معنی این آیه که ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا قطعه غراست که این دو سه بیت از انجاست ابیات

---

[1] سیاست قهر کردن بر بدکاران ۱۲ [2] استبداد تنها گرد کار در گردن ۱۲ [3] هر که فکر کند در آخر کارها خاطر جمع شود ۱۲ بدرستیکه عاقل زمانیکه ابتدا میکند کار خود را می بیند کارها را بافکر و مشورت و برادر نادانی تنها خود رو میشود و بینی ادراک و براه شده در کارها برای خطر ۱۲ [4] الاقتصاد میانجی داشتن و میانه رفتن و راه راست رفتن ۱۲ [5] کنز معاش آنچه بران زندگی کنند ۱۲ [6] تراضی از یکدیگر خوشنود شدن ۱۲

مبند از سر امساک دست در گردن | که خصلتی است نکوهیده پیش اہل نہی
مکن بجانب اسراف نیز چندان میل | که ہرچہ ہست بگیرہ کنی ز دست رہا
چو در میانہ این ہر دو قسم انیمقدار | تفاوت است کہ از آفتاب تا بسہا
پس اعتبار وسط راست در جمیع امور | بدین دلیل کہ خیر الامور اوسطہا

وصیت دیگر آنست کہ در سوانح مہمات از نتائج و تبعات تسویف[1] و توقیف[2] و آفات فوات فرصتہا و محذورات اہمال و غفلتہا پر حذر باشد و چنان سازد کہ آئینہ فکرت را از زنگار شعر
ولا تؤخر[3] شغل الیوم عن کسل + الی غد ان یوم الا عجز من غد
زدودہ صافی و روشن و متجلی دارد و ابیات را کہ از منشآت مؤلفست در این باب دستاویز بزرگ گرداند

## ابیات

ایخردمند ز من بشنو پند | تا نیفتی بتہاون[4] در بند
سخن اہل نصیحت بنیوش | در سخن گفتن بیہودہ مکوش
خار در دیدہ فرصت مشکن | کار امروز بفردا مفگن

وصیت دیگر آنکہ در میدان آمال کہ بس فراخست عنان آرزو تنگ گیرد از سوء امنیت کہ حجاب نعیم آخرتست عاقلانہ باز اندیشد و از متابعت ہوا و مطاوعت[5] نفس کہ بریع و ثمرۂ آن حسرتست و ندامت بپرہیزد از وقیتہ لا تترکن[6] من اجل حظوظ الدنیا الفانیۃ طلب الفوز بنعیم الآخرۃ الباقیۃ کہ نفس انسانی بوسیلہ

---

[1] تسویف کار را واپس انداختن ۱۲ [2] توقیف در توقف انداختن ۱۲
[3] تاخیر مکن کار امروز را از کاہلی بفردا بدرستیکہ روز عاجزان فرداست ۱۲ [4] تہاون سست شدن ۱۲ [5] مطاوعت فرمانبرداری ۱۲ [6] ترک مکن البتہ از جہتہ بہرہائے دنیائے فانی طلب رستگاری نعمتہائے آخرت کہ باقی است ۱۲

موہبت بران مدد از صومعۂ عقل و حظیرۂ قدس بیابد خود را بہ ہول منسوب نکند و بنظر اعتبار در معنی

این کلمات نظم فمن یذق الدنیا فانی طعمتها + وسیق الینا عذبها و عذابها +

فلم ارها الا غرورا و حسرة + کما لاح فی ارض الفلاة سرابها +

مشاربها کدرت حین قدرت + فیا صاح قل لی کیف یصفو

شرابها تاملی سزاوار شناسد +

وصیت دیگر آنست کہ بمضمون لا صواب مع ترک المشورة در ہر حال کہ روی نماید و ہر کاری کہ پیش

آید بے مشورت عقل شروع نکند و او را در حل مشکلات و کشف معضلات حاکم عدل و

ممیز حق شناسد و خطاب مستطاب نقحوا عقولکم بالمذاکرة واستعینوا

علی حوائجکم بالمشاورة بگوش ہوش استماع کند در کلیات و جزئیات امور عنوان

المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة پیش چشم دارد و در امتثال امر

وشاورهم فی الامر منطقہ مطاوعت واذعان بر میان جان بستہ دارد نظم

شاور صدیقک فی الخفی المشکل + واقبل نصیحة ناصح متفضل + والله قد

اوصی بذاک نبیه + فی قوله شاورهم وتوکل + واین قطعہ از نتائج خاطر

مؤلف در معنی این دو بیت مرغوب ثبت افتاد قطعہ

---

پاکیزہ کنید عقلہاے خود را بنصیحت دیگران و یاری طلبید بر کارہاے خود بمشورت ۱۲ مشاورت حصاری است از پشیمانی

و خاطر جمعی از ملامت ۱۲ مشورت کن با ایشان در ہر امرے ۱۲ مشورت کن دوست خود را در نہانی ہر مشکل و قبول کن نصیحت

ناصح محسن را ۱۲ مؤلف بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو است و کسر لام مشدد الفت دہندہ و جمع کنندہ چیزہاے

متفرق را بہم گر ۱۲ مرغوب پسندیدہ و معقول و خواہش نمودہ شدہ ۱۲ ثبت قرار دادن و نوشتن ۱۲

در مشورت را چرا بستهٔ | گر مذهب عقل را جاحدے
ز ارباب فطنت چنین گفته‌اند | که رایان افضل من واحد

وقد احسن الحکماء فی المشاورة نظم اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن + بحزم نصیح او نصیحة حازم + ولا تجعل الشوری علیک غضاضة + فریش الخوافی قوة للقوادم

وصیت دیگر آنست که بحکم ادل الغی الاختلاط واسوء القول الافراط از سیل طرف تفریط و افراط که نزد خردمندان از رذایل شمایل است اجتناب و احتراز لازم داند و باذیال مبالغه و غلو در کارها که سیرت نکوهیدهٔ عادت ناپسندیده است تشبث نماید و در آن باب از جادهٔ اقتصاد قدم فراتر ننهد ابیات

ز افراط و تفریط در کارها | بیکسوی شو گفتمت بارها
غلو در سخن تا توانی مکن | سبکروح باش و گرانی مکن
زاندازه هر کار بر مگذران | منه بر تن خویش بار گران
میانه نگهدار در هر عمل | چو خواهی که خالی بود از خلل
نه آخر بزرگان صاحب حضور | بتحقیق گفتند خیر الامور

شعر ولا تغل فی شیٔ من الامر واقتصد + کلا طرفی قصد الامور ذمیمٗ

وصیت دیگر آنکه عقل بالغ و یقین غالب اینمعنی محقق داند که صورت مردی و مردمی در آئینه بر و نیکوکاری جمال دهد و مخایل آزادگی و شمائل شهزادگی در کسوت کم آزارے

---

دو فکر بهتر است از یک فکر و تحقیق که چنین کردند حکما در مشورت کردن ۱۲ شمائل جمع شمل است خوش ذات و سرشت نیکو باشد و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده ۱۲ نکوهیده مذمت شده و ناپسندیده و عیب کرده شده ۱۲ افراط از حد گذشتن ۱۲ تفریط تقصیر نمودن است ۱۲

وشعار وم اری شاہدہ[1] افتد شعر[2] جمال اخی النہی کرم وفضل + ولیس جمالہ

عرضا وطو لا

## شعر

ستودہ وارخصال اے پسر بفعل جمیل نگفتمت بفصاحت ستودہ وارتفال

شعر[3] الناس لولا عرفہم اللدی + والمسک لولا عرفہ فہوالدم

وجیت دیگر آنکہ خود را زیور شایستہ وپیرایہ خصال بایستہ عاطل نگرداند وبزینت جمال

ظاہرے محاسن اخلاق باطن فریفتہ نگردد واز حقیقت المرء فی طے

لسانہ لافی طیلسانہ[4] عاقلانہ باز اندیشد واین سخن کہ خردمندان گفتہ اند حقیقت

شناسد

## ابیات

بآواز خوش خود سر میفراز کہ در ابریشم سفے ہست آواز

بہ بینائی مدان آن فرد فرہنگ[5] کہ کنجشکے بہ بیند بست فرسنگ

ز شنوائی خود چندین تو مخروش کہ آہنگے بشنودہ میل خرگوش

زبویائی ناقص نیز کم گوے کہ از یک تیر سوشی بشنود بوے

وسرا ینحدیث کہ من[6] ملک نفسہ وقویہا وہذبہا وزکیہا فقد اطلع علی

ملکوت السموات روشن گرداند واز معنی شعر

وما الحسن فی وجہ الفتی شرفالہ اذا لم یکن فی فعلہ والخلائق

خویشتن را بذہول وغفلت منسوب نکند +

---

[1] شاہدہ رہ وبرو دیدہ ۱۲ [2] خوبی برادر عقلما کرم وفضل است ونیست جمال او از پہنای ودرازی ۱۲

[3] مردم اگر نباشد احسان آنہا پس ایشان جالبد ماندو مشک ہرگاہ نباشد بوے خوش آن بسیار خوش است ۱۲

[4] طیلسان خرد پیت از پشمینہ کہ بدوش اندازند ۱۲ [5] فرہنگ علم ودانش وفضل ۱۲ [6] ہر کہ مالک شود نفس خود را قوی کرد

ادرا او پاک وپاکیزہ کرد اورا پس مطلع شد بر ملک وملکوت آسمانہا ۱۲

وصیت دیگر آنکه در شخص حقیر خلقت خلقان کسوت بچشم خفت و نظر حقارت نظر نکند که در هر گلیمی

کلیمی و در هر ژنده[1] ژنده و در هر خرقه مقتدائے فرقه ایست رداء خلق و رداء کانه فلق

وجسد فی دریس کانه اسد فی عریس **شعر** تری الرجل النحیف فتزدریه +

وفی اثوابه اسد هصور + **نظم** علی ثیاب دون قیمتها الفلس + وفیهن نفس لا یقاس بها

الانس + وثوبک شمس تحت اذیالها الدجی + وثوبی لیل تحت ظلماتها الشمس

**نظم**

منگر بغیر خویش بچشم حقارتش | زیرا میان مردم و مردم تماثل است
هر کس بنفس خویش بزرگست ازان قبیل | هر جزو کا عتبار کنی ذات او کل است

ومصنف کتاب را درین معنی قطعه ایست

**قطعه**

بس کهن پیراهنِ خلقان گلیم | از معانی جامهٔ جانش نو است
صورتِ ظاهر ندارد اعتبار | بشنو ار گوشت سخن را پیرو است
آنکه در چشمت گدائے مفلس است | پیش دانا پر جهانے خسرو است
بحر در هر حال عالی منصب است | شمس در هر برج صاحب پرتو است

وصیت دیگر آنکه عدل و انصاف شعار[2] و دثار خویش سازد و در طلب مال که پائمال

هر کس و دست فرسود هر خس[3] است با رعیت مناقشت[4] نکند و خدم و حشم را بمطالبت

ناموجه نفور و بتکالیف نامقرر از درگاه دور نگرداند و بی شائبه شک و غائله شبهت

بداند

**بیت**

---

[1] ژنده بر وزن خنده که بمعنے ژنده است یعنے پاره پاره و ژنده ژنده یعنی پاره پاره و خرقه کهنه و پاره را گویند ۱۲ برهان

[2] شعار لباس و جامه که ملاق بدن باشد ۔ [3] خس چون ناکس بخیلے و زبون را گویند و کنار صحرانشین را هم گویند ۱۲

[4] مناقشه با کسے دور رو در از گرفتن در چیزے ۱۲

از رعیت شهی که مایه ربود　　بن دیوار کند و بام اندود

و در آثار مذکور است که شر الناس من جار علی نفسه ثم جار علی من دونه ثم جار علی کافة الناس و افضلهم من عدل مع کافة الخلق ثم مع عشیرته ثم مع نفسه

ابیات

بندیش نیک نیک چو بدبیکسی بکن　　بدبیکسی و باتن خود مبیکسی بکن

وین میدهی بدنیا و دنیا بدشمنان　　اینکار بر خلاف خرد مبیکسی بکن

چه سلطنت و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده و ایالت و رسالت دو توامند از یک شکم زاده

ابیات

ز دخرد شاهی و پیغمبری　　چون دو نگین اند و یک انگشتری

گفته آنهاست که آزاده اند　　کاین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

ایکه ترا جان سخندان یکیست　　گفته و پیغمبر و سلطان یکیست

هر حامی و راعی که خال خلدوا الی یوم الموعود بر چهره وجود باقی و پایدار خواهد همت بر ترفیه حال خاطر درویشان و رفع حال و فراغ بال ایشان مصروف دارد و گفته شیخ سنائی که اهل دل را آشنا آیتیست هادی راه هدی و دلیل اتصال بکبر و بیان طرا اعلی شناسد

ابیات

عدل کن زانکه در ممالک دل　　در پیغمبری زند عادل

شه چو عادل بود ز قحط منال　　عدل سلطان به از فراخی سال

توام بفتح اول و سوم بر وزن مدان آن یکی بچه دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز می آید بال بازو و دل اما کر و بیان بفتح و تشدید و تخفیف مضموم و واو معروف و با موحده و تحتانی فرشتگان مقرب ۔

تا بواسطهٔ التزام سلوک جادهٔ معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهدهٔ این حدیث که من
آتاه الله مالا و جمالا و شرفا و سلطانا فواسی من ماله و عف فی جماله و تواضع
فی شرفه و عدل فی سلطانه کتبه الله تعالی فی خالص دیوان
الابرار چون مهر از مشرق سرخ روئی و چون آب از منبع پاکدامنی بیرون آید شعر
بالعدل تبلغ ما تهویه من ارب + و ناشر الظلم محمول علی الخطر و چنان سازد که
پیش از صدمات زوال فنا و فوات یعنی قبل از هجوم هاذم اللذات چون جواهر اسطقسی و هیاکل عنصری
مستحیل گردد و مادهٔ هیولائی و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای انسانی در معرض اضمحلال
و تلاشی افتد لم یبق من عصرک الا ساعة زمنیة و ما بعد المشیب
الا بلیة و منیة بیت

زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد — خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد

بر مصداق المرء یفنی و الثناء یبقی خبر خیر و اثر خوب و نام نیک و ذکر جمیل و آثار پسندیده
یادگار گذارد شعر ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته + ما قاته و فضول العیش اشغال
و ابیات مؤلف این تصنیف که از تزییف معری است و بیمن فروه علی عروة الوثقی شناسد

ابیات

ای طالب حیات بقا و دوام عمر — باقی بذکر خیر بود نام آدمی
چندانکه فکر میکنم از بحر و بر جهان — نام نکوست حاصل ایام آدمی

---

اضمحلال تلف شدن و برطرف شدن ۱۲ باقی نمانده است از عمر تو مگر ساعتی زمینه و نیست بعد از پیری مگر بلیه و رنج ۱۲
ذکر خیر جوان عمر دوباره است و مطلوب او چیزیکه فوت شد و زیادتی زندگی شغلهاست ۱۲
تزییف زبون و ناچیز کردن ۱۲ عروه بالضم گوشهٔ هر چیز و دستهٔ هر چیز و دستهٔ کوزه و آفتابه و هر چیز که
مثل آن باشد که بدست میتوان گرفت ۱۲

نظم[1] وللفتی من ماله ما قدمت + یداه قبل موته لاما اقتنی[2] + وانما المرء حدیث حسن + فکن حدیثا حسنا لمن وعی

**قطعه**

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سریر | هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر
جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن | سعی کن تا چون سمر گردی قوی باشد سمر

وصیت دیگر آنکه صورت مقصود و چهرهٔ مطلوب هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقیف بندارد تا گل اقبال در باغ دولت تازه گردد و شگوفه مراد در چمن مملکت شگفته بیند قضای حوائج را غنیمتی بزرگ و دست آویزی شگرف داند و اسعاف مطالب و انجاح (روا کردن ۱۲) مآرب خلق را وسیلهٔ اقتنائے[3] ذخائر و ذریعهٔ احتوائے مفاخر شناسد (جمع کردن در دولت یافتن ۱۲)

**ابیات**

وجود ی کو غنیمت مے شمارد | نکوئی با کسان نیکو وجو دیست
نسیمت مے وزد فرصت بجهد آ | که بیشک هر هبوب ار کو دلیست

نظم اذا هبت ریاحك فاغتنمها + فان لكل عاصفة سكون + ولا تغفل عن الاحسان وافعل + فلا تدری السكون متی یكون +

وصیت دیگر آنکه پیش از آنکه دهر دشمن روے و سپهر جفا جوے خوی خویش اظهار کند (چشم بر هم زدن) و عهد نامهٔ دوستی را که بسالها رقم الفت وصداقت یافته بطرفة العینی کطی السجل للکتب در نوردد (او شتها را طومار است مانند پیچیدن)

**ابیات**

زان پیش که دست ساقی دهر | در ساغر دولت افگند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار | جهدے بکن و دلے بدست آر
کاین روے همیشه هیچ مه نیست | وین سر همه ساله با کله نیست

---

[1] جزا آنست از مال خود آنچه پیش انداخته بود دست او پیش از مرگ [2] آنچه ذخیره کرده و جز این نیست که مردم خبر و سخن خوبست پس باش خبر خوب که بوی گوش کنند ۱۲ [3] اقتنائے کسب کردن در دولت یافتن ۱۲

باحراز مثوبات و ادخار خیرات که مصرع مَن یفعل الخیر لم یعدم جوازیه سعی بلیغ و جدے
بلیغ نماید و نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد سازد و از واعظ
یعظکم لعلکم تذکرون این ذکر که نظم وما المرء فی دنیاه الا کعابر + وما
صالح الاعمال الا الجسرة + وما هذه الایام الا صحائف + فما خط فیها
نیله یوم حسرة + برلوح دل نگاشته در روزگار خود داند و در نبیغی که نظم
قدم لنفسك خیرا + وانت مالك مالك + من قبل ان تتلاشی + ولون
خالك حالك تدبرے وافی و تاملے شافی واجب و لازم شمارد ابیات

| | |
|---|---|
| تو زان منازل دور و دراز بیخبرے | ازان نساختهٔ زاد رهٔ مرکب و زاد |
| چو هیچ ذکر دی ز خاک مبداء خویش | ذخیرهٔ بنه آخر برائی روز معاد |

وصیت دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات مصرع ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو دامن
تجاوز و ذیل اغماض بگستراند و قواعد معاذیر ایشان را بفرمان مطاع شارع که اذا قدرت
علی عدوك فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارد المصنف

| | |
|---|---|
| چو قدرت یافتی بر خصم قاهر | بعفوش بندهٔ کن تا بنده گردد |
| که مذنب گشته افعال خویش است | چو بوے عفو یابد زنده گردد |
| اگر صورت پذیرد پیکر عفو | چو ماه و مشتری تابنده گردد |

واز هر که زلتی آید یا ارتکاب جریمتی نماید آنرا بعفو و صفح تلافی و تدارک کند و در مزے و
اشارتے که و معنی ینادی مناد یوم القیمة من کان له علی الله فلیقم فلا یقوم

---

هر که کند کار خیر را معدوم نمیشود جزاهاے نیکوئی او ۲ نیست مرد در دنیاے خود مگر مثل مسافر گذارنده و نیست کارها صالح مگر مانند جسر و پل ۳ و
نیست این روزگار مگر مثل صحف پس آنچه در آنها نوشته است بسبب آن ۴ روز قیامت است که روز حسرت و ندامت باشد

الا من عفا ازمفتی محکمۂ شرع بتحقیق رسانده وذات وصفات او از زیور ولو علم الناس

بما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات آراسته ومحلے دارد

وترجمۂ این کلمات از زبان مصنف وحی منزل ونص محکم شنا سید نظم

مجرم گر این وقیقه بداند که هر نفس | ما را چه لذتست ز عفو گناهگار

همواره ارتکاب جرائم کند بعمد | دائم نزد ما کشند آرد باعتذار

مولف کتاب را درین باب ایراد مناظرۂ ارقم بن کلیب مناسب وموافق افتاد که چون

ده تن از قبیلۂ معن تیغ تیز بگذرانید بیامد و بار خواست و رسوم خدمت باقامت رسانید

وچشم اکرام احترام وتوقیر وتبجیل وترحیب از مکارم اخلاق معن داشت معن گفت

ما الذی قادک الی الم تخش عقوبتی قال ما قادنی الیک قلة المال

وجدب المرعی ولکن همتی ابت رقبتی ان تخضع بغیرک

واما عقوبتک فلا نخشاها اذا الذنب ان تعاظم فعفوک اعظم منه

مرا نزدیک تو قلت مال وخشکی سال نیاورده ولیکن علو همت من رخصت نداد که جز ترا گردن

نهم وغیر ترا طاعت کنم شعر وما الفقر من ارض العشیرة قادنا

الیک ولکنا بقربک نبتهج واز عقوبت تو چندان خائف وترسان نیستم که هرچند گناه بزرگ است

عفو تو از آن بزرگتر است شعر لا شیٔ اعظم من جرمی سوی املی

بحسن عفوک عن جرمی عن ذلک نظم

---

اگر بداند مردم با نچه مے یابند از لذت عفو کردن هر آینه تقرب جویند بجنایتها ۱۲ چیست آنچه کشید ترا بسوی من آیا نترسید از عقوبت من ارقم گفت که

نکشید مرا بسوی تو کمی مال و قحط چراگاه و الا همت من مانع شد مرا از اینکه بغیر ترا خضوع کند واما عقوبت تو پس نمی ترسم باین علت که گناه اگرچه

بزرگ شد پس عفو تو بزرگتر است از گناه ۱۲

از تو نگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست | آنکه در قدرت ببخشد جرم کار معظم است
گر عظیم است از فرودستان عذر آور گناه | از خداوندان همت عفو کردن اعظم است

و سیت دیگر آنکه آیت جور و رایت ظلم مطموس و منکوس دارد و از ناوک آه و پلارک دود مظلومان ستم دیدهٔ طوفان محنت کشیده بپرهیز و بر حذر باشد که گفته اند اصابع المظلوم فی وقت السحر انفذ فی الاضلاع من وخز الابر و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیء الی تغیر نعمة عاقلانه باز اندیشد در معنی این دو بیت که از نتایج افکار قریحت مؤلف است تأملی بسزا و تدبری باستقصاء واجب داند **نظم**

چنین گفت یکروز آصف بجم | که ای شهریار ملوک عجم
ز من گوش کن پند آموزگار | مکن بد که بد بینی از روزگار

و از اشارهٔ انقواد عوة المظلوم خود را بتغافل موسوم نگرداند و از الهم غیب ندای **شعر** یا ظالماً مرحاً والعز ساعده + ان کنت فی سنته فالدهر یقظان بسمع قبول و گوش اعتبار اصغا کند و نقش این کلمات **نظم** لا تظلمن اذا ما کنت مقتدراً + فالظلم آخره یاتیک بالندم + نامت عیونک والمظلوم منتبه + یدعو علیک و عین الله لم تنم نصب العین فکرت و مطمح و ملحوظ بصر بصیرت گرداند چون شاه از سیاق این فصول و اساس این اصول بپرداخت آنگاه گفت ایفرزند خلف و یادگار سلف الآن نرجع الی ما کنا بصدده بحکم بلغ ما علیک وان لم یقبلوا فما علیک آنچه از وظائف نصح و روایت وعظ بود بر مصداق وما علیک الا البلاغ المبین **مصرع** گفتیم و بر رسول

ناوک مژه چشم که معروفست و ملش تیر کوچکی بوده ز چوب یا از آهن که می اندازند ۱۲

پلارک شمشیر را گویند عموماً و شمشیر جوهردار را گویند ۱۲ و خز نیزه زدن و سوزن و خنجر زدن و غیر آن ۱۲ برهان

نباشد بجز بلاغ ✤ هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین  اکنون اول بر طبے
در تقدیم وصایا جد است و کوشش بقدر وسع و اندازه طاقت جهد جد بعضے گفته اند مساعیت
نمودنست در تحصیل مطالب و جهد رنج کشیدن در اکتساب معایش و عالی همت آنست که در تحصیل
معالی وکمال نفس سرمایهٔ مقدرت وبضاعت استطاعت مصروف گرداند اگرچه طبع ازا و متنفر
و عیشش بر تو تنگ شود لان السعادة امر لا یدرك الا بعیش یضرك اگر دست
امانی بدامن کامرانی رسید خود بدولت کلی که نتیجهٔ فطرت جبلی است فائز و محظی شود و اگر مطلوب در
درحجاب تعذر کشید عذر او باری بنزدیک خداوندان رای واضح و مقبول افتد و گ
مصرع اذا لم یعنك الجد فالجد باطل روشن و آشکارا گردد چنانکه گفته اند
شعر اذا لم یکن للمرء جد مساعد ✤ فلا جده یغنی ولا جده یجدی
مهوشے چون دید که شاهراه رسله زبان از جواهر بیان پرداخته و سلسله کلام از انتظام تقریر
گشاده شد روئے تواضع و تذلل بر خاک عجز و سکنت نهاد و حقه دهان بدعا و ثنای شاه جهان
چون صدف لولو و ناف آهو و معدن دُر خوشاب و غالیه دان مشک ناب کرد و گفت

## ابیات

| | |
|---|---|
| ایکه ز انصاف تو شیر فلک روبه است | پایهٔ تخت ز جاه بر سر مهر و مه است |
| دم بثنایت نزد سوسن ازان ابکم است | سرمه ز خاکت نساخت نرگس ازان اکمه است |
| کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را | کعبهٔ حاجات خلق حضرت شاهنشه است |
| با همه رفعت فلک جا کر این آستان | با همه حشمت جهان بندهٔ این درگه است |

ابکم بفتح اول و سوم بمعنے گنگ از کنز اللغات ۱۲ اکمه بفتح کور مادر زاد ۱۲ ✤

تا قطب مدار فلک و سماک سمک و دائرۂ فلاک محیط مرکز خاک و محدب کرۂ اثیر مجلس مقعر قمر منیر است دوحۂ ذات ملک صفات و نہال جاہ و جلال و حیات پادشاہ جہان پناہ و شہنشاہ والا جاہ در چمن جلال و جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد ابیات

تا ہست چار ارکان یک دم زدن مبادا | این چار چیز تا ای شہ خالی از این چہار ت
طبع از نشاط عشرت دست از شراب گلگون | گوش از سماع مطرب چشم از جمال یار ت
ہر جا روی و آئی ہمراہ تو سعادت | ہر جا مقام سازی اقبال یار غار ت

بندہ درگاہ سپہر سای و چاکر این آستان گردون فرسا از مواعظ شاہانہ و نصائح خسروانہ کہ ممہد قواعد و مجدد طراوت زندگانی و مروح روح شادمانی و مفرح قلوب امانی و شفا بخش بیماری جہالت و رہنما بوادی ضلالت طرازندہ لباس نیکنامی و فرازندہ رایات شادکامی سواد دیدہ بیداری و سرور سینہ بختیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطۂ عقد دولت و اقبالست نہ آنچنان در صمیم دل اثر کردہ و درمیان جان جائے گرفتہ کہ باختلاف مساء و صباح آمد و شد غدو و رواح نقوش و حروف آن از لوح فکرت محو یا از صحیفہ اندیشہ ستردہ شود چنانکہ گفتہ اند قطعہ

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من | بمرور فلک و گردش دوران نرود
رقم شوق بوجہی رقم مہر کشید | کز تنم گر مثل جان برود آن نرود

وثوق غالب است و رجا راجح کہ اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید پس ازین یک لحظہ بے تدراک مذاکرت و مدارست این وصایا کہ مستلزم تفضیل نشائتین و مستدعی تحصیل سعادتین است فارغ ننشینم و جز بافادت آن و استفادت ازان روزگار

---

فرع شاخ درخت وغیرہ ۱۲ امانی بفتح ہمزہ آرزوہا ۱۲ طرازندہ آرایش گر ۱۲ واسطہ عقد در بزرگ کہ درمیان سلک مروارید کشند ۱۲ صمیم خالص ۱۲ توفیق موافق گردیدن اسباب ۱۲ مساعدت یاری کردن ۱۲

خویش را مصروف نگردانم چنانکه مولف کتاب گوید **ابیات**

اگر باشم این پند را کاربند | بدنیا و عقبی شوم ارجمند

وگر سر بپیچم ز گفتار شاه | شود حال من در دو عالم تباه[1]

مرا شهریار[2] همایون نظر | ز و بیم بخشید و تاج و کمر

بدانش مرا در جهان شهره کرد | ز آداب و اخلاق با بهره کرد

مرا محرم خلوت خویش داشت | نظر بر من از دیگران بیش داشت

شدم خسرو ملک و گنج و سپاه | زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

یکی صعوه بودم چو عنقا شدم | یکی قطره بودم چو دریا شدم

ز احسان خسرو بمن آن رسید | که بر کشت تشنه ز باران رسید

زهی فضل و تائید پروردگار | زهی[3] لطف و بخشایش کردگار

که شاه جهان سایه بر من فگند | بمن رشک برد آسمان بلند

بهر موی گر صد دهانم بود | در آن هر دهان صد زبانم بود

وز امروز تا روز محشر همی | شوم پادشه را ثنا گر همی

ز بخشایش و بخشش کردگار | یکی گفته باشم هنوز از هزار

چو طهمورث از شکر شاه جهان | بپرداخت درج[4] عقیق دهان

بدو گفت هوشنگ والا تبار[5] | که اے از پدر روز نیا یادگار

من اینک[6] گرفتم پی کار خویش | شدم هنروی در بن[7] غار خویش

---

[1] تباه ضائع شدن و نابود شدن نیست ۱۲ [2] شهریار آن پادشاه را گویند که از پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد ۱۲ [3] زهی کلمه تحسین یعنی خوب و آفرین و خوشی ۱۲ [4] درج صندوقچه که دران مروارید نهند ۱۲ [5] تبار اصل و نسب ۱۲ [6] اینک بر وزن زیرک مخفف است که اشاره بقرب و نزدیک باشد ۱۲ [7] بن بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیز را گویند ۱۲

سپردم بتو ملک روی زمین — تو دانی اگر خائنی ور امین
بگفت این سخنها و بشتافت زود — کجا هر کیومرث را جاے بود
در آن غار تاریک ماوا گرفت — پئے راہ اجداد و آبا گرفت
شب و روز او در صیام و قیام — چو ابدال مصروف بودے تمام
گہی در مناجات[1] گاہے بذکر — گہی خامشی برگزیدے و فکر
اجل تا برو درس رحلت[2] بخواند — در آن غار فرزند اوحیداً بماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد — جہان بینش از غصہ تاریک شد
بر او فرزند دو بگریست زار — بنالید چون ابر در نو بہار
که ای مونس روز و شبہای من — طبیب شفابخش تبہای من
دوای دل خستگان نام تست — جگر تشنگانرا می از جام تست
درین دم که جان بر کنار لب است — تن ناتوان زیر بار تب است
رخ از حیرتم زرد و تن لاغر است — لب از حسرتم خشک و مژگان تر است
روان از بدن رفتن آغاز کرد — ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد
ز گفت و شنودم زبان بستہ شد — درونم ز نزع[3] روان خستہ شد
ازانجا که انعام احسان تست — وزانجا که فضل فراوان تست
برین خاک لب تشنہ بارے نمے — برین خستہ خاطر نہی مرہمے
در انوادی[4] از بہر روز معاد[5] — نہ ہمراہ دارم نہ مرکب نہ زاد[6]

---

مناجات[1] با کسے راز گفتن ۱۲ رحلت[2] در منزل رفتن ۱۲ نزع[3] جان کندن ۱۲ وادی[4] بیابان ۱۲ معاد[5] بفتح جاے عود بمعنی جاے بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند ۱۲ زاد[6] در عربی بمعنی توشہ که در سفر ہمراہ بردارند و در فارسی بمعنی فرزند و سن و سال ۱۲ از برہان

به بخشاے بر مستمند ذلیل — که گم کرده راه ندارد دلیل

چو تنها بمانم درین تیره خاک — تن اندر نشیب و سر اندر مغاک

مرا مونس و یار و همدم تو باش — مرا خویش و پیوند و محرم تو باش

دران بستر خاک و بالین خشت — بر ویم درے بر گشا از بهشت

کفن حله گردان و حنا کم عبیر — امانم ده از منکر و از نکیر

چو ناچیز شد صورت مستعار — تنم را بجان دگر زنده دار

درین نیستی هستئے ده مرا — کزین هستی آن نیستی به مرا

گویند نخستین خسروی که باستخراج آهن اشتغال نموده او بود که آنرا در کوره بگداخت و ازان اسلحه ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگان را شکار کردن آموخت دهم او بود که فرشها از پشم و موی گوسفندان کرده در زمین بگسترد و آبها در جویها روانه کرد و استنباط کاریزها و چشمها کردن هم از تدبیر اوست و بنیاد شهر کوفه و بابل او نهاده و در عمارت اصطخر که دار الملک پدرش بود چیزے در افزوده و مدت پادشاهی او پانصد سال بود و این یکی لطیفه از حرم حکمت او ست و این در یتیم از صدف فطنت او حرام علی الملک السکر فانه حارس المملکة وقبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه وقال لا تغتروا بمال وان کثر وقال اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم وقال من لم یغفر الذنب ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته وقال من لسره حافظا افشاه وقال لا تغتر بمودة الامیر اذا غاداک الوزیر وقال الندم علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة وقال سوء التدبیر مفتاح التدمیر وقال نعم الشفیع الامن ونعم القرین الحلم ونعم القائد الصبر و او را کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار است که ایراد کردن آنها درین مختصر صورت مقصود را در حجاب تعذر میدارد و فهنده را کفایت

## پادشاهی طهمورث[1] دیوبند و شرح حالات حکومت او

### نظم

چو هوشنگ در غار شد منزوی | ولیعهد زد کوس کیخسروی
جهاندار طهمورث دیوبند | که والا گهر بود و اختر بلند
بروزیکه استاد اختر شناس | گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان و بدر منیر | بیاراست گیتی بتاج و سریر
بهر سو رسولان فرستاد و داد | جهانرا بشارت بانصاف و داد
بفرمود تا اهل دیوان سال | بعشر از رعیت نخواهند مال

بنقل صحیح و روایت درست در تواریخ آورده اند که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و خدیوی ارجمند اختر بلند پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف و بجهانداری برابر و دهش معروف بهمت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشیدی و بتهور سیلی کوه افگن که در وقت مصادمت از فراز و نشیب پرهیز ننمودی و عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف گاه نبرد و کوشش چون شیر ژنده

بمعنی شعر فیمطر یوم الجود من کفه الندی + و یقطر یوم الباس من سیفه الدم قطعه

نسیم لطفش با خاک گر سخن گفتی | حیات تازه گرفتی از و عظام رمیم
سموم قهرش در آب اگر نظر کردی | پشیزه داغ شدی بر مسام ماهی سیم

[1] طهمورث پادشاهی بود از اولاد هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب خود ساخته و سوار شده و مدت عمر هزار سال و بقولی هزار سال پادشاهی کرد یعنی پادشاه پادشاهان که در عصر خود بزرگتر از پادشاهان دیگر است و بعضی ملک الملوک خوانند و بعضی گفته اند پادشاه جباره و قهار است ۱۲

وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة وسداد الطریقة نظم الملک والدین منصوران
من همه + والعز والمجد معد ودان من شیمه + الله سبحانه من فوط
رحمته + علی الوری جعل الارزاق فی قلمه قطعه

داده کلک بیقرارشش کار عالم را قرار — داده رای باثباتش ملک و دنیا را ثبات
بود اندر هر هنر اقصی نهایات الکمال — چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات

وهو لم یزل یرشده الی علو الهمة ونشر المعدلة ومعالی الامور ومکارم
الاخلاق وبث الرافة والرحمة بین کافة الرعیة وملاحظة احوالهم
بنظر الاشفاق وعین الرحمة نظم

دستور نیکخواه چو با شاه یکدلست — عقد امور منتظم و عدل شاملست
از حسن اعتقاد وزیر امین شناس — گر ملک ایمن است وگر شاه عادلست

چون بعون صولت یزدانی وتائید دولت آسمانی وبیمن طالع میمون وفر بخت روزافزون
وحسن تدبیر وزیر راستی قلم ودرستی قول او چار بالش شاهی بکان شاهزاده زیب وزینت
گرفت وسریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت وبه بسطت ملک ونفاذ حکم وجلال قدر
وکمال علم از ملوک آفاق وخواقین اطراف بامتیاز مخصوص گشت رایات عدل وانصاف
از بسیط خطهٔ خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت وآیات عطایا ومواهب باقلام
شهب وثواقب بر جادهٔ نجوم وکواکب بنگاشت نظم عم البریة والبسیطة عدله

یعنی وزیر همیشه ارشاد میکرد پادشاه را بسوی علو همت ونشر کردن معدلت وبر بلندی امرها ونکوئیها
وخلقها وپراگنده کردن مهربانی ورحمت درمیان رعیت وملاحظهٔ احوال ایشان بنظر مهربانی وبعین رحمت
فلک الافلاک عرش باصطلاح علماء ربانی فلک نهم وفلک اطلس باصطلاح منجمین ۱۲
شهب ستاره است وهم شعلهٔ آتش است که زبانه کشند ۱۲ ٭ برصفحهٔ آینده

فالخلق شخص والبسیطة دار + رقت حواشیه وراق روائه + هجیره واصیله اسعاد. لاجرم صیت بر واقتنان و آوازهٔ عدل و احسان او بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت نمود و از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال بر بود و هر روز آثار هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر شد و هر ساعت ساحت ولایتش بسطتی نو و زینتی تازه یافت

## ابیات

زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا | عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر
نه از متابعت او بتافت گیتی رو | نه از موافقت او کشید گردون سر
کمال یافت بدوران ملک او دیہیم[1] | شرف گرفت باقبال عدل او افسر

و بجزهٔ فتوت و مروت و برهان فراست و کیاست او جز بشهادت مشاهده بیان عیان مقرر نگردد

## بیت

بیان حشمت دریا بشرح ناید راست | گواه حشمت دریا افاضهٔ[2] دریاست

و دران چندگاه که هوشنگ از ملابست اعمال جهانداری امن در کشیده و در کنج اختفا و انزوا شیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه و هوای اعیان مملکت اندک ثلمه بسد ممالک و رخنه بحصن مسالک راه یافت چون در التیام آن بیشتر جهدی و زیادہ اتفاقی نرفت جوقی از طغات و شرذمهٔ از عصات که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خویش در سکرت طغیان و نشوت عصیان مستمر بودند در اقامت

---

یعنی عام شد بر خلایق و بر بسیط و عرصهٔ زمین عدالت او و چنین خلق گویا که یکخانه است روی زمین بمنزلهٔ خانه ایست منزه شده اطراف آن و بزرگ شد فکر و تدبیر او و نیم روز و شام گاهان مثل سحر است ۱۲

[1] دیہیم بروزن تعظیم تاجے که مخصوص بادشاه باشد ۱۲ [2] افاضه بضاد منقوطه بسیار کردن و بازگردانیدن قوم را و ریزانیدن آب و چیزے رسانیدن و کشادن ۱۲

ایناس رشد و تشحید بصیرت مقصور نظم قوم اذا جادبوا کانت اسنتهم بث الشهادات

للسلطان بالزود + هم الصعالیک الا ان باسهم + علی البساتین والغلات

والد و در سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان

و گردن از ربقهٔ اذعان بتافتند و کلی همت و نهمت بابطال حق ولی النعمت مصروف داشتند

غافل از وخامت عاقبت و تبعات کفران نعم و لوازم آن که ان الکفران اشد من الکفر

لان هذا واحد و ذاک اثنان ابیات

مکن کفران نعمت زانکه کفران | چو نیکو بنگری باشد دو کفران
درستست این خبر کاندر قیامت | نیابند اهل کفران بوی غفران

و برخلاف واقع بی ایضاح بینتی و اثبات حجتی امثله و مخاطبات اصدار کردند سطوری

بر بهتان و دروغ و محتوی بر اکاذیب و افترا بجانب جمعی که سر از گریبان طغیان بر آورده بودند

و بخفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها تخم حسد کاشته و هر گونه بهره

برداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمره مرادشنیده شعر خلقی ز مردم آساو

نه آدمی نشان + با دیو هم طویله و با وحش همعنان + و در حث و تحریص ایشان بر قیام نمودن

با حتشاد لشکر و استعداد عدت و دولت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی بدین سیاق مبنی

بر عهد و میثاق و منبئ از وفا و وفاق بپرداختند که اگرچند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت

و فرط مظاهرت کمال مظافرت و زیر درسلک انتظام منسق و منتظم است لیکن بکرات استماع

---

یعنی قومیست وقتیکه در محاربه جنگ می کنند میباشد سنانهائی ایشان پراگنده کردن شهادتهای دروغ برای

پادشاه ضعیفان اند مگر اینکه شدت و غضب ایشان بر بوستانها و غلها و خانها است ۱۲ نهال چون خیال اول

درخت موزون است دوم نشاندن دوم بستر و توشک سوم شکار و صید ۱۲ برهان

افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن در اواخر عهد شیخوخیت از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران و اکفاء استعفاء خواسته است و عذر او دران باب بقبول انضیاد و خود دور نیست که امروز و فردا از هجوم هرم و ظهور شیب آفتاب رایش در عقدهٔ کسوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد نماید چون اینصورت ظاهر شد و از زخم کعبتین ایام چنین نقشی روی نمود بضرورت موت را بر حیات و عدم را بر وجود راجح شناسد لم یبق من عمره الا ساعة زمنية و ما بعد المشيب الا بلية و منية شعر اذا اسود لون المرء و ابيض شعره تنغص من ایامه مستطابها بیت

چو پیر گشتی گهوارهٔ تو آمد گور | چو کودکان دغل باز تا بچه زوغا

و شهزاده کودکیست نوجوان بجمال و جمال شادمان بگنج و سپاه مغرور و تباج و سریر مسرور مشاطگان هوا و هوس صور آمال و امانی و نو عروس جاه جوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی در عش خیال و آشیان دماغ او بیضه نهاده روز را در تجرع کؤس و اقداح راح بر داح رساند و شب را در اعتناق گلرویان غنی الوشاح و التذاذ بتقبیل سمن بویان صباح بصباح آورد و لمصنفه

همه شب تا سحر با گلعذاران | نشسته بر کنار جویباران
ز شادی و نشاط باده نوشان | در اندازند خرقه خرقه پوشان
پریرویان گلرخ همچو لاله | گرفته شیشه و جام پیاله

---

یعنی باقی نماند از عمر مگر ساعتی زمینه و نیست پس پیری مگر بلا و مرگ و فتیکه سیاه شود رنگ مرد و سفید شود موی او مکدر میشود از ایام او پسندیدہ ہای آن ایام ۱۲

پری رویی گران عجب رعد خورده / با فسون صد پری در شیشه کردی

ز اشک گریه تلخ صراحی / شکر خنده زده مست صباحی

شرابی در چار سوی مجلس ناز / نهادی گردن چنگ خوش آواز

شرابی در قدح ریزد دل افروز / گر از عکسش شب پیدا شود روز

می اندر سر چنان غواص گردد / که در سر مغز سر رقاص گردد

شعر بعیبة شمس مرة الطعم حرمت / علی الوغد لکن للکرام احلت

ولبعد از جمع سلاف ورشف عقار عزم صحرا و شکار کند و از نهایت تاکید شمره بصید گور و شیر شغف باصطیاد آهو و گوزن[2] مجیم بیشتر در مصاید نخچیر باشد و مبیت خود اغلب در کنام وحوش و چراگاه سباع سازد و دوست دارد که مردان سپاه به تیر دیده دوزند و به بیلک[3] شیریان تنگاف دریابند را ارانب و ضباع را بر ثعالب دوزند ابیات

شاه این دو کار میکند از کارها و بس / چندانکه میکنیم در احوال او نظر

یا در شهر اینجا نه خورد باده چو لعل / یا در شکارگاه کند صید جانور

وخود در تحقیق این ابواب چه حاجت بچندین تکلف و تنوق چون ببدیهه عقل معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند و از وقت بلوج[4] صبح تا دلوج شام و از مطلع فلق تا مقطع شفق نهایت بغیت و قصارای امنیت بر استیفای مطامع حسی و استقصای مطالب شهوی مقصور

---

[1] غواص فرو رونده در آب حقیقت چیزی داننده ۱۲ [2] گوزن نوعی از گاو کوهی که در گوشه چشم او تریاق و زهر باشد ۱۲ [3] بیلک چو علیکه و معنی دارد اول منشور پادشاه و قباله خانه و املاک دیگر دوم تیرے که پیکان او دو شاخه دارد ۱۲ [4] بلوج درخشیدن صبح و روشن شدن ۱۲

شناسد از حقیقت همم الملوک الاهتمام فی ارباب السیوف لا فی ربات الشنوف وفی قبض القواضب لا فی بیض الکواعب وفی سمر الرماح لا فی لثم الملاح وفی اتخاذ الصنائع لا فی ابتناء المصانع بسمت غفلت موسوم گردد کجا بکفایت مهمات انام قیام نماید چگونه از عهدهٔ وظایف ارزاق خدم وحقوق مواجب سپاه وحشم بیرون آید نظم

چو خسرو کند میل مستی وخواب | شود بیگمان خانمانش خراب
مقاسات رنج وتعب بردنست | ایالت نه کاسات می خوردنست

وازین انواع فضول فصول بر فصول تلفیق دادند و در طی کتاب ثبت کردند و در دست قاصدان بادپای که در کار سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند شعر سرعان رونده چالاک * بهمه عالم نوردچون افلاک * بفرستادند وآن مخذولان بدبخت وناهلان سوخته رخت بحکم مصرع ان الشقی بالشقی مولع چون شقاوت بخت ونحوست طالع ایشانرا باعث ومحرض بود ودر دار القضای لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا وقدر چنین تقدیر کرده که از کنف امن وساحت راحت بزندان حرمان ومضیق خذلان نقل کنند ودر مطموره مذلت وبادیه هوان روان بمهالک سپارند آن ترهات بی اصل ومجازفات نامعقول بسمع قبول ورضا اصغا کردند وبی اعتصام متمسکی بحبال عشوه وغرور ونیرنگ در چاه غصه وبلا ومغاک هلاک وحفر فنا رفتند شعر

واذا اراد الله رحلة دولة | من دار قوم اخطاؤا التدبیرا بیت
زه از گوشه چو خواهد تافتن سر | پدید آید در آهنگ کمانگر

اهتمام پادشاهان متوجه شدن بشمشیرهاست نه بصاحبان گوشوارهها ودر قبضهٔ تیغهاست نه بسفید دختران نارپستان ودر گندم گونی نیزهاست نه در بوسیدن خوبان ودر گرفتن صنائع است نه در بنا کردن عمارات ۱۲

جنگ را ساخته و نبرد را آماده گشتند ظهور شد چون از ترقب حساد و سگالش ضد اوآگاه
شد و از سعایت ساعی و نمیمی نمام کید بدخواه انتباه یافت خود را بو فور حزم و کمال
ثبات کالطود الشامخ والطود الشاهق برجا بداشت و خواست که بتدبیر و تانی
آنجرح را التحام و آن خرق را التیام کند پیش از تقویت زمان فرصت که گفته اند خذ الامر
بقوابله قبل ان یدبر بعد و بقوت العزم را با مضا و الحکم را نفاذ رساند و خانه قدیم و منصب
موروث را از شر خصمان چیره دست و معارضان قوی حال صیانت کند پس با وزیر
که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرده که گفته اند ثمرة رای المشیر احلی
من رای المشور و ثمرة رای المشور احلی من رای المشیر و از پر تو
رای ملک آرای و نور ضمیر مشکل گشای و در دفع آن قصه و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندان
حزم و فرزانگان دهر گویند شعر وللتدابیر فرسان اذا رکضوا + فیها ابروا کما للحرب
فرسان دستور که گنجور ملک و ملت و استوانه دیوار دین و دولت بود زبان بدعا و ثنا
کشاده مراسم تعظیمی را که در حضرت پادشاه بر گوینده و اجبست اقامت نموده نظم

هست با جود تو فارغ همه عالم ز نیاز
هست با عدل تو ایمن بهمه گیتی نه خلل

گهر با چون گره بر دست عدل تو بدید
خاصیت باز فرستاد هر آتش بازل

نتوانم که جهان دیگرت خوانم از انکه
او جهانیست بمفصل تو جهانی مجمل +

و گفت رای پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع بروج دولت است چون
صبح پیروز و چون خورشید عالم افروز باد نظم تلألأ فی ایامک المجد والعلی +
واشرق فی اعلامک الفتح والنصر + بنانک امسی من خصائصها

التحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن و در و پاییدن ۱۲ رکض پای جنبانیدن ۱۲ کهربا مهره باشد زرد رنگ
چون از آن به چیدم سوده بکاه قریب کنند کاه را بجو دکشد ۱۲

الندائ و وجهك اضحی من لوازمه البشر تحولك الزهر الثواقب سجدا اذا
لاح فی الظلماء اخلاقك الزهر امروز بحمد الله که توسن روزگار زیران سیاست و
صرامت آنحضرت دولست و شمشیر حمایت ثغور و رعایت جمهور از قراب عزیمت و شهامت ام
مسلول کارهاے ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر یمن تائید او نظام گیرد و مصلحت ولایت
و رعیت بفر مهابت و فرط کفایت او قوام پذیرد **ابیات**

در سایه سنان تو گردد گیاه سبز | سوزنده همچو اخگر و رخشنده چون شرار
آهو گر آن گیاه خورد قطرهای مشک | اندر دهان نافه شود دانهٔ انار

اگرچه هیچ دقیقه از دقائق بدایت و نهایت اینکار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش همه
پوشیده نیست و بجاذبهٔ الهام آلهی تناجی با مقربان ملاء اعلی از صمیم اسرار اشاره و اخبار
اخبار میکنند لیکن چون تشریف خطاب فرمود شرف استماع کرامت فرماید

**نظم**

چو پادشه طلبد مشورت ز بندهٔ خویش | ضرورتست که گفتار بنده نیو شد
اگر موافق حالست کار بند شود | وگر نیافت موافق تبرک آن کوشد

آنچه حالی در ضمیر میآید و اندیشه بنده بران مسامحت مے نماید انست که اگر هری بحت از مزور
و متهوری بتصور باطل از راه تهور بر بهتان و دروغ اقدام نمود و بدست حسد نقاب ظن
کاذب بر چهره یقین صادق بست ملک راے ملک آرای خویش را در معرض معارضه
با ایشان نیاورد و صورت آن مفاسد بر خاطر اشرف عرض نکنند و بواد عثرات و
سوابق زلات ایشان را زیاده وقعی و محلے ننهد و بر مقتضاے این بیت **بیت**
اذا انت قابلت المسئ بما اتی + فانت لعمری والمسئ سواء

از شیوه مکافات و مجازات بر حذر باشد چه مفتریات حساد و اکاذیب اعدا بر مثال درمنه خشک و
طرفای دود خورده بود هر چند بقوت آتش زود بالا گیرد اما بر فور انطفا پذیرد قطعه

سگالش کردن بدخواه دولت ۔ بصورت گرچه پیچاپیچ باشد
باجزای شرر ماند کز آتش ۔ کشد بالا ولیکن هیچ باشد

و دفع آن خود بخود پذیرد پادشاه را لازم است که اگر در سیاست اهمال و غفلت را مجال دهی
تدارک آن در حیز امکان نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت بمسمار سیاست استحکام پذیرد
و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود منتظم گردد و شرع ملک و دولت از قاذورات
فتنه و فساد بضرابت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت
بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند ابیات

ملک ایمن ز فتنه کی ماند ۔ گر نه شمشیر پادشاه بود
تیغ باشد که در کشاکش رزم ۔ داعی حضرت اله بود
تیغ باشد که چون کمر بندد ۔ بر سر مملکت کلاه بود
تیغ باشد که روز صف نبرد ۔ حامی لشکر و سپاه بود

و چون در امور سیاست تهاون و تقصیر در عمل سازند کارها که از سنن صواب دور و از منهج صلاح
مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد بیت

بنای ملک بیکبارگی شود ویران ۔ اگر نباشد تیغ سیاست سلطان

پس بنا برین قاعده صواب چنانست که از راه معارضة الفاسد بالفاسد دفع الشر بمثله
عدول ننمایند و آینه راستی و روشنی را بصیقل این کلمات از غفلت زدوده

سگالش بروزن نگارش بکسر اول بمعنی فکر و اندیشه و خواستن و کارسازی کردن ۱۲

که الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله زدوده و منجلی دارد که
خردمندان گفته‌اند نادان بعقوبت عاجل و تخویف آجل از هیچ فتنه واقدام بر اثارت فساد
اجتناب ننماید و از سر افعال نامحمود و اعمال نا مرضی امتناع نجوید تا بلیتی از بلیات مواخذه و بعقوبتی
از عقوبات معذب نگردد قطعه

نقش بد هرگز از طبیعت بد | نرود چون سیاهی از رخ زنگ
نکند مار ترک زخم زدن | تا تو بر مارکش نکوبی سنگ

اکنون کار جنگ را ساز داده و اسباب پیکار و نبرد را آماده دار که این حکومت جز بفیصل شمشیر
بقطع نرسد این خصومت بی توسط مبارزان مبتر ز اصلاح نپذیرد بیت

گمان نیک بر دشمن دریغ است | سزای جان دشمن زخم تیغ است

چون وزیر این فصل بپرداخت و در میدان بلاغت سمند فصاحت بتاخت شاه بر رجحان عقل و وفور
فضل او آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال تو و مباشرت اعمال ملک و
معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض بمصالح کار خدام و وقوف بر دقائق امور جمهور و تفصی از
عهده کفالت و اهتمام بمناهج احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات
و قرار یکه در معرض این منصب تراست زیاده از آنست که اندیشه بکنه آن راه یابد و یا فکرت
بدرک بعضی از آن محیط شود ابیات

تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت | زمام گیتی تقدیر بدو همی راند
جهان ز آب و فار وی عدل تو چو | فلک ز دست ظفر جعد ملک بیشاند

---

منجلی روشن ۱۲ دریغ بکسر اول در هنگام حیرت گویند و بضم اول نیزه راست ۱۲ بلاغت کامل شدن سخن گو ۱۲ استظهار یاری
خواستن ۱۲ ارتیاض ستم کشیدن ۱۲ تفصی بیرون کردن کسی را از حق و جدا کردن ۱۲

تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی — اگر زمانه نداند خدای میداند

پس چون شاه این مقالات براند و فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر بخواند و خرام خرم بر مرکب عزم استوار کرد و در جادهٔ تدبیر و بر طریق مخلص و مخرج آن حادثهٔ معضله جد و جهد بر میان بست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اُهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز نبرد آورده بفرمود تا مالی موفور و نقدی بیحساب که اوهام دبیران از ضبط و عقد آن عاجز آید در وجه مواجب و ارزاق و وظایف محتاج لشکر صرف کنند و آنچه سپاه را بدان احتیاج افتد از جنائب و رکائب و زواید اسلحه معد و آماده دارند و روزی چند در این شغل آنچه شرایط اجتهاد بود بتقدیم رسانیده پس از سرانجام اسباب لشکر از آن مقام کوچ کرده با حشمی انبوه و لشکری باشکوه **ابیات**

سپاهی کوه پیکر فوج در فوج — چنانکه روی دریا موج در موج
سراسر با سنانهای زره سم — ز سرتاپای در آهن شده گم
گرفته هر طرف شیران جنگی — کمانِ چاچی[1] و تیر خدنگی

روانه شد چنانکه در مقدمة الجیش او سیصد زنجیر فیل بود که وقت جلوس همایون او از دیار هندوستان آورده بودند آراسته به برگستوانهای[2] ذیال اسلحه بمثال هر یک بضخامت جثه کوه مهیب و بدرشتی هیکل جودی عظیم **شعر**

همه زنده پیلان گردون شکوه — بتندی چو دریا بهیکل چو کوه

بدین سیاق بدان صوب نهضت فرمود و چون افلاک سکون در حرکت دانست

---

[1] چاچ چون تاج دو معنی دارد اول نام شهریست از ماوراء النهر که کمان آنجا خوب می باشد و منسوب آنجا را چاچی گویند عموماً و خصوصاً ۲

[2] برگستوان بضم کاف فارسی چو استخوان پوشش باشد که مردم در جنگ پوشند و بر اسپ پوشانند ۱۲

و نجوم آسا آسایش از سلوک راه قطع منازل شناخت **بلیت** بجز سند هی گرفت از راه دریمش + ولی ز اندیشه می پیچید بر خویش که آن توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر لگام اذلال رام کند و آن نهنگ جافی را بکدام قوت صیاد در دام انتقام در کشد و چون مسافت میان جانبین نزدیک و آوازه وصول مواکب خسروانه بمقصد متعاقب شد آن مخاذیل را عبی عظیم و زعری تمام در صمیم سینه متمکن و خیال بیم هراس بر حواشی ضمیر متطرق بود بوجهی که نوازع ظنون عنان طمانینت و سکون از دست ایشان بر بود و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم شدند اما ندامت مفید نیامد و تاسف سود نداشت **شعر**

لو ان صدور الامر یبدون للفتی + کاعقابه لم تلفه یتندم

پس باتفاق جمعیتی ساختند و با مدبران ملک و کارگذاران خویش فصلی چند پرداختند بعد از استشارت و تدبیر و کنگاج و تامل رسولان چرب زبان زاکه السحر بیان عقده وحشت از ضمایر بر کشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای اباز زیر شست آورند و روانه داشته از طوفان آن طغیان بجاریه نجات و زورق خلاص پناه جستند چنانکه مولف فرماید **ابیات**

درشتی چو با خصم نتوان نمود + در رفق و نرمی بباید کشود +
چه خوش گفت گوینده کاردان + که در هر سخن بود بسیار دان
درشتی و تندی نشاید بکار + بنرمی در آید ز سوراخ مار

چندانکه در اصلاح ذات البین سعی و تگاپو نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت

---

شمیم کسی کہ او را از قصد و مراد بر نتوان گردانید و سرپیچ خلق و خاص چیزیست دہر خاص ۱۲ استشارت بکسرہ اول و سکون ثانی مشورت ۱۲ کنکاج مشورت ۱۲

از جوانب خلاف استینافت رفت چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای یزدانی خواست که شرر شور و شر و فتنه مشتعل گردد و طوفان سفک دماء و سبی اماء و غارت شغو امتلاطم شود رای پادشاه بران موافقت نگرفت و گفت هیهات من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشهٔ دیوانگان باشد قطعه

ندانستی که حنظل می نشاندی | کز آنجا نیشکر نتوان دروردن
باستظهار اندک مایه تریاق | هلاک جان بود زهر آزمودن

شعر

اذا انت لم تدری بما ابتعت سلعة | کذلک ما تدری بما انت بائع

این کلمات فرود خواند و عنان باد پای خاک نورد و لب سیر آتش نعل را فرو گذاشت

فرد

جهان نوردی کا سر وزش ار برانگیزی | بعالمیت رساند که اندرد فردا

بیت

فکانه ببنات نعش ملبب | و کانما هو بالثریا ملجم

و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و سهوب و هضاب و صعاب آن مسالک در نوشت و بیک رکضت بر سر آن گروه تاخت تا در بیابانی که آب آن از لعاب شیطان بوده و سبزه جز بر صفحات حسام نیلوفری ننمود مثنوی

نشستن گاه دیوان ستمگار | مغیلان جای دیو آدمی خوار
در ان وادی نکرده مرغ پرواز | نه هر کو رفته انجا آمده باز

و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال را که هر یک در که هیجا شیر ژیان و در بیشه

رزمگاه پلنگ ثمان بودند بیت یستعذبون منایاهم کانهم + لاییئسون من الدنیا اذا قتلوا

فرد

غضنفر جوش و گردون کوش و آهن پوش و خارا کن — مصاف افروز و جنگ اندوز و اعدا سوز و شیر افگن

حصن و حمایت جنود و پیلان جنگی و اسپان ختلی بیت فیول کالجبال القاصفات + خیول کالریاح العاصفات استوار کردند و عفاریت فریقین کار رزم را ساخته و طعن و ضرب را آماده شدند ابیات

دو رویه صفدران صف بر کشیدند — همه روی زمین لشکر کشیدند

زمین از پای اسپان خاک بیز بخت — هوا چون خاک بیزان خاک می بیخت

در آن دشت و نماب و خرون و شعاب از هزاهز تکاوران و خشخشه سنابک بادپایان و جمجمه جیاد و غمغمه انجاد و قعقعه سلاح و نفیر نای و خروش کوس آشوب صدا در طاس نگون گردون افتاد و آوازه نعره و فریاد بقمه پروین و قبه چرخ برین رسید ابیات

خروش نای چون صور سرافیل — بگردون شد زپیش کوه پیل

چنان شد زخم کوس و نعره جوش — که گردون پنبه محکم کرد در گوش

سواران آهنین دل کوه رفتار — زسر تا پای در آهن گرفتار

غبار خاک زیر پای باره — شده چون سرمه در چشم ستاره

شد از گرد سپه خورشید گمراه — سیه شد همچو خال دلبران ماه

و مبارزان مبرز که هنگام جنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گرد باد با هوا در آویزند کالبرق الخاطف والریح العاصف از هر دو سو روان شدند و بسان

---

شیرین می دانند برگهای خود را گویا که مایوس نمیشوند از دنیا هرگاه کشته شوند ۱۲ — ختلی نام لایتی است از بدخشان که اسب خوب از انجا آورند ۱۲

زنبوران خشم آلوده بهم برجوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه هم از هم میشگافتند و سرها بسان گوی در میدان معرکه می انداختند مصرع پیک اجل بسوی لیران همی شتافت ؛ چنانکه از تلاطم دریای نبرد و تزلزل عرصهٔ مصاف صورت فزع روز اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و سر هنالك ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شديدا معنی خویش را آشکارا کرد

**بیت**

زهر سو گشته چندانی بپیوست | که راه جنگ بر دشمن فرو بست
زمین از خون مردان موج زن گشت | سپرها خشت و جوشنها کفن گشت
دلیران سپه بر هم فتادند | صلای مرگ در عالم بدادند
تن از اسب و سر از تن سرنگون شد | فلک صحرا زمین دریای خون شد
همه روی زمین شنگرف بگرفت | زخون تازه روی ژرف بگرفت

وناگاه ماه رایت شاه که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای سینهٔ مردان رزمگاه از میامن لوای فتح پیکر بغیر و زئ ظفر مشحون گشت طهمورث بنفس خود کالليث الصائل والتمساح الهائل بربارهٔ

**ابیات**

رسنده تر ز قضا و جهنده تر ز خیال | رونده تر ز جهان و دونده تر ز شمل
بکام او بگه پویه صعب گشته ذلول | بپای او بگه سیر سهل گشته جبل
بشب چو گام زند دست او بود اعصم | و گر بروز زند پای او بود ارجل

سهام بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر انداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها یعنی جمع سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت و حرارت تابستان و نیز اشارت باشد سهم الغیب که منتج ظهور آنچه صاحب آنست که بران حکم نمانند و دیگر سهم السعادت که منشاء دولت و اقبال صاحب طالع است ۱۲ از منتخب ۲

در صف معرکه بایستاد و رجاله لشکر و ساقه سپاه باعتماد و استظهار اعلام فتح بیکدیگر
مبادرت نمودند و بمثال مقناطیس[1] که بقوت طبع و خاصیت جوهر آهن را جذب کند بقایا را
که در زوایا مانده بودند بجاذبهٔ قهر از مکامن و مضایق بفضای هیجا کشیدند یکیک بطریق
سرعت و استعجال چون مرغ که التقاط[2] حبات کند بمنقار نقار برچیدند و جوقی را در قید اسار
و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال اختران که از انسلال خنجر خورشید گریزند راه
فرار پیش گرفتند و مانند هبا با حیز فنا شدند چنانکه مولف گوید قطعه

چو صبح خنجر خورشید بر کشد ز قراب[3] — نجوم را نبود بیشک از گریز گزیر

در آنصدد قطرات سحاب را چه محل — که بحر موج براندازد از ثری با ثیر

و مقارن این فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم بقرینهٔ دعوتی و ضمیمهٔ تهنیتی روی
بحضرت نهادند و در سلک عبید و خدم و سپاه و حشم و ظلال اعلام ظفر بخش و سایه و
رایات فتح پیکر منتظم شدند و بمطاوعت و انقیاد بحسب هوا و مراد دولت کمر بستند ابیات

سلاطین دهر و ملوک زمین — نهادند بر خاک راهش جبین

به پیشش کمر بست سلطان روم — خراجش فرستاد فغفور[4] چین

پس عنان موکب همایون بعرصهٔ از آنجه بود که مجال اتساع بیشتر داشت معطوف گردانید روزی
چند جهة استجمام مراکب و استرواح رکائب و اقسام غنائم و رغائب نزول فرمود و امارت
جیوش و قیادت جنود بر کسانیکه استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد تصدی آن
منصب داشتند تجدید مفوض داشت با فتحی رائع و نجحی شائع و حولی متین و نصرتی مبین

---

[1] مقناطیس بزبان یونانی آهن ربا را گویند، [2] التقاط برچیدن دانه، [3] قراب ظرفیکه شمشیر را با غلاف دران نهند، [4] فغفور بالفتح نام بادشاه چین در اصل بغبور بود یعنی پسر خدا چه فغ بالفتح بمعنی بت آمده و بور بمعنی پسر چون پدر و مادرش او را نذر بت کرده بودند باین اسم مسمی گشت ۱۲

عزم انصراف بجانب بلاد شرقی و اقلیم خاوری کردند و انواع سعادات و افواج کرامات
در مسایرت عزیمت همایون مساعدت نمود و اصناف پیروزی و بهروزی در ظل رایات
خجسته دست در هم داد و زبان وقت بتهانی آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد شعر فلا زلت
منصوص اللوا مظفرا * یوف الیک المادحون التهانیا **ابیات**

ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب — وی آسمان قدرت بر آسمان مقدم
خال و جمال دولت آفتاب نقطه — زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم
تکبیر فتح گوید سیاره چون برآئی — با دولت مصور با نصرت مجسم
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد — تالیف آیت آری هست از حروف معجم
در شیر رایت تو باد هوای نصرت — روح الله است گوئی در آستین مریم

و از جمله غرائب افعال و عجائب احوال او یکی آنست که با سپاهی چنین بیشمار و فزونتر از
اوراق اشجار و قطرات امطار گرد معمورهٔ آفاق برآمد که یکتن بتحمل کلفتی و مقاسات شدتی
گرفتار نشد و هیچ بنیان از صدمات انبوهی منهدم نگشت **بیت**

نه خاکی بخون کس آغشته شد — نه یک مور در زیر پا کشته شد

پس از مدتی بمستقر عز و قرارگاه اصلی و مسقط الراس و مولد و منشاء معهوده باز رسید شعر بلاد بها
نیطت علی تمائمی * و اول ارض مس جلدی ترابها و نقطه وار در دائرهٔ مملکت تمکن
و قرار یافت خلائق از عدم غله بسبب جدب خشکسالی و قحط مبتلا بودند و دست تنگی قوت
و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و دانها و سعر غلات بدان پایه رسید که گران
فراز تر اندر ضمیر پایه نماند **بیت**

---

جدب خشک سال و قحط رسیده، مجاعت بالفتح و عین مهمله و فوقانی گرسنگی ۱۲

گشت چون پروین بقیمت سنبله | کار گندم آنچنان بالا گرفت

وبدین سبب دواعی انتشار و تلاشی جمهور خلایق راه یافت و جلای وطن که مشابه بجلای روحست از بدن و در قرآن مجید مقابله عذاب شدید و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا[1] اختیار کردند فرمان مطاع پادشاه بر آنجمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران و خداوندان بسیار هر روز بطعام شبانگاه قناعت نمایند و خورش معهود چاشت را بدرویشان و اهل فاقه دهند و از خزینه نیز مالی خطیر ضمیمه آن ساخته تا در وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین انفاق کردند تا مدت غلا[2] و قحط سپری شد و خلق بمحل خصب و نعمت رسید و خود با متعلقان و خدم و سپاه خویش باندک بلغه[3] و سد جوعه قناعت مینمودند و بیداری شب و گرسنگی روز را شعار روزگار خود میساخت گوئی این ابیات که در ستائش یوسف گفته اند حسب حال و صورت حسن خصال و ست قطعه

یوسف صدیق چون شد بادشاه ملک مصر | همنشین تشنه بودی همنشینان گرسنه
حکمت این هر دو حالت چون بپرسیدند زو | داد یک پاسخ کز و آسوده جان گرسنه
گفت چون من خورده باشم سیر باشم خفته خوش | کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه

تا میامن این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محل محل و محط قحط بمنزل خصب نعمت و مرتع دعت و راحت نزول کردند و گویند روزه گرفتن سنتی بود که طهمورث بنا نهاد و در عهد حضرت رسول صلعم حقتعالی فرض گردانید و او را طهمورث دیوبند از انجهت گویند که بواردات غیبی و الهام الهی علم تسخیر جن ملکه کرده بود و بکثرت ریاضت

---

[1] یعنی اگر نه نوشتی الله بر ایشان دوری از وطن را هر آئینه معذب میساخت ایشانرا در دنیا ۱۲ [2] غلا گران شدن نرخ ۱۲

[3] بلغه بالضم مقدار روزی که بزندگانی کافی باشد ۱۲

گاه گاه متعرض انمعنی میشد جنود دیوان شبیه و وفود غولان مهیب بمقاسات کارهای صعب مانند غوص در دریای ژرف و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی وگفتی کار دیوان جرأت است و بیباکی و اقدام بر خبث و ناپاکی و عداوت ایشان با ما ذاتیست ایشانرا دشمن دار بدان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگرنه سهام سیاست من ایشانرا چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک و دمار و نشان تیر خزی و خسار گرداند دعائم ارکان مملکت از شر ایشان منهدم شود ابیات

| | |
|---|---|
| کار دیو است مردم آزاری | سیرت آدمی نکوکاری |
| خوی بد بد بود و بدی بگذار | راه نیکی سپر بدی بگذار |
| آنکه ز ابلیس خوی آدم جست | نوشدارو ز ناب افعی جست |
| کار شیطان مکن که کار خطاست | راه آدم گزین که کار خداست |

پس چون در روزگار که بمقتضای طبع او استرداد موهبت مزاج بگرداند و بر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بگسلد عاریتهائیکه بتدریج عناصر داده باز خواست نماید و شکی که در خاطر داور اندیشه در معنی شعر تظن العواری لا تقتضی وان الودائع لا تسترد مستولی بود بیقین مبدل شد و سر این سخن که خواجه سنائی گفته بیت

| | |
|---|---|
| دادهٔ خویش چرخ بستاند | نقش ایزد بجا و دان ماند |

بظهور پیوست و این بیت نیز مطابق آن ابیات است بیت

---

نبیذ ۱ چو شکینه مردم اییر و درشت و ستیزه کنند و صورت کریه المنظر کرطبع از دیدنش هراسان گردد ۱۲

نوشدارو ۲ تریاق و پادزهر و بعضے بمعنی شراب گفته اند و نام معجونیست ۱۲

زمانہ دادۂ خود یک بیک چو از تو ربود      تو نیز دادۂ خود جہد کن کہ برباے

عاقبت الامر در معرض عارضہ صعب و مرضی مہلک افتاد چنانکہ دست تصرف طبیب از
دامن مداوات و معالجات او کوتاہ شد **بیت**

ہر آنکہ را کہ مرض بر مزاج غالب شد      سکنجبین اطبا بکجا بکار آید

و امارات موت و علامات ضعف در خود مشاہدہ کرد و دریافت کہ مرغ روحش از تنگنای قفس قالب سفلی
میل و قصد پرواز عالم علوی دارد باخود گفت کہ وقت توبہ است و زمان انابہ **ابیات**

ندارم در ہمہ عالم کسے من      چرا بر خود نمیگریم بسے من

اگر صد آشنا در خانہ دارم      چو من مردم ہمہ بیگانہ دارم

و باستحضار قضاۃ ممالک و کماۃ جیوشش و اعیان قوم فرمانداد جمشید را کہ ولیعہد بود طلب فرمود
آنچہ امکان داشت از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او بحضور آنقوم تقدیم نمود و این فصل را بر
طریق موعظت و براق نصیحت ایراد فرمود و گفت **نظم** ہذا ہو الیوم المصدق
وعدہ + للعالمین علی لسان الشارع + یوم باشراط القیامۃ قائم + لا المال
فیہ ولا البنون بشافع گفت بدانکہ روح
نوریست از انوار الٰہی و طائریست از اوج عالم نامتناہی چون فرمان یا ایتہا[1]
النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ برین طائر طاری شود و از
آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق مصرع ہو الطائر[2] القدسی ہم بوکرہ
در شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد و دیگر اجادۂ او متصور نشود و باز ادراک او

---

[1] اے نفس مطمئنہ بگرد حق باز گرد بسوے پروردگارت خوشنود ۱۲

[2] او ست طائر عالم پاک کہ قصد کردہ شدہ با شیانہ خود ۱۲

در حیز امکان نیاید **بیت**

چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی ✦ دگر هرگز بدنیا در نیفتی ✦

چنانکه سیل را وقت انحدار آبتین باز داشتن در مذهب حزم و احتیاط ممنوعست و صدمات زلازل را بقوت اقدام استقرار دادن مستحیل مزاجی را که از عوارض عارضه بطرف تفریط مائل شد و از صوب استقامت و جادهٔ سداد میل بجانب انحراف کرد و مرض بر طبیعت غالب آمد چنان که گفته اند **بیت**

جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو ✦ گفتا چکنم خانه فرو میآید ✦

بحد اعتدال طبیعی که لازم حیاتست باز آوردن در شریعت عقل مستحیل و محظور و از مذهب خرد دور بود **نظم** عجوز تمنت ان تکون فتیة ✦ وقد لحب الجنبان واحدودب الظهر ✦ تدس الی العطار میرة اهلها ✦ وهل یصلح العطار ما افسد الدهر

دستکاری ایام این تن ضعیف را چنان از پای در آورد **بیت**

اگر موری سخن گوید گر موئی روان دارد ✦ من آن موری سخن گویم من آن مویم که جان دارد ✦

سقطت القوی المتحرکة وسکنت القوة المدرکة **شعر** ولو قلم القیت فی شق رأسه ✦ من السقم ما غیرت من خط کاتب ✦ اکنون که نوبت سیاست بانقضا و انتها نزدیک شده و دور خلافت بانتها و انقضا رسید و رائد تقدیر متقاضی امانت گشت چنان میخواهم که حق بصاحب استحقاق و کار در مقر خویش قرار گیرد و در باب تاکید و لایت عهد و تفویض شغل ایالت آثری مرضی که بمقصود مفضی باشد بنمایم و سعی مشکور که ابد الدهر منت آن مذکور بماند بجا آرم و حق این سخن که گفته اند **ابیات**

---

ایالت حکومت ۱۲ آثر نشانه ۱۲ مرضی پسندیده ۱۲

هیچ نااهل را مده مدخل | که نهد در حریم دولت پای
ملک خواهی که مستقیم بود | کارها را بکاردان فرمای

به نیکوتر وجهی بگذارم وچندانکه گرد سر وپای اندیشه گشتم وبحبل فکرت باریک اندیش تمسک زدم وبر رجاحت عقول وعزم همم استدلال گرفتم سزاوار این منصب تراشناختم که ثبات قدمے تو در موالات دولت ظاهر است ونیکو خدمتی وستوده سیرتی تو بلواحظ ارتضا موثق وملحوظ **شعر** وجدت نفسك نفسی بمنزلة مثل المصافات بین الماء والراح

اگر خواهی که تقدیم محل وتقریب مکانت وتمهید اسباب حرمت درباره تو مضاعف شود ورغبت رعیت بر مطاوعت وموافقت تو مقصور گردد ونوامی دولت وصیاصی مملکت در قبضهٔ اقتدار آوری وازملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی چنانکه مؤلف کتاب گوید **نظم**

وصایاے هوشنگ را کار بند | که من کار بستم شدم ارجمند
زاندرزآن خسروِ نامدار | تجاوز مکن گفتمت زینهار
به رامین چنین گفت روزی بویس | که پند خردمند بر جان نویس

جمشید چون این کلمات شاه استماع کرد واز مشرب عزم او رحیق زلال سخن ارتشاف نمود زمین خدمت وطاعت بلب استکانت وضراعت بوسید وبدان ترحیب واعزاز اهتزاز نمود وگفت **ابیات**

من آن کمترین بنده ام شاه را | که بوسم همی خاک درگاه را

---

۱ رامین نام مردے است که عاشق ویس شده ۱۲ ۲ ویس نام معشوقه وی یا طین رامنه را نیز گویند ونام پدر پیران سرلشکر افراسیاب ۱۲ ۳ ارتشاف مکیدن ۱۲ ۴ استکانت وضراعت تضرع وزاری ۱۲ ۵ ترحیب واعزاز بزرگ داشتن ۱۲

بوسیدن خاک درگاه شاه　　زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

همانا صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت که این بنده را

بر حضرت مقرر است بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نماند **ابیات**

این حسن اعتقاد که بر بندگی مراست　　از بندگان حضرت این آستان کراست

یا گوش بر نصائح گفتار خسرو است　　تا چشم بر اشارت فرمان پادشاست

هر که روی بمطلع خورشید آورد از فیضان انوار محجوب نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند از ثمره

دولتی نصیب نگردد و هر که مقام در جوار عطار سازد از بوی خوش محروم نماند **بیت**

مرا تو بار درخت جلال و تمکینی　　مرا تو مطلع خورشید عز و اقبالی

که اگر بشکل گردش خورشید با وجود بعطیت عمر جا و ید مساحت نماید و تا انقضای مدت حیات

کمر خدمت و طاعت بسته دارد هنوز بقضای یک مکرمت از مکارم شاهانه نموده باشد و از

عهدهٔ عارفه از عوارف او تقصی نکرده **بیت** فان انا لم اشکر لنعماک جاحدا　فلا نلت

نعمی بعدها توجب الشکر **قطعه**

چو طوطیان سخنگوی اگر شود هر دم　　بشکر شاه جهانم شکر نثار زبان

هنوز گفته نیاید ز صد هزار یکی　　گرم بهر سر موئی بود هزار زبان

نصائح شاهانه مقتضی است بشرف نفس و آداب ذات که اشرف اوصاف انسانیت و مشعر

باخلاق ستوده و خصائل پسندیده که احسن نعوت آدمی است متقبل و سیلهٔ که جوامع نیت بر

اهتمام آن مقصور شناسد و مجدد وجود وسیلهٔ که دواعی همت بر حفظ

---

مساحت بضم میم اول و فتح میم دوم و حاء حطی باهم کار آسان گرفتن ۱۲

تقصی بصاد حطی بر وزن ترقی معنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن ۱۲

وضبط آن بمعروف دارد **ابیات**

هرکس که قول اهل نصیحت بگوش هوش  بشنود و کار بست وجودیست مقبلی

و آنرا که حس سامعه از استماع پند  محروم کرده اند جمادیست غافلی

چنانکه تبعیت رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب لازم است در محافظت

وصیانت آن غایت جهد بذل کردن و در استنجاح بمقاصد و حاجات و استفتاح ابواب

طلبات آنرا کار بستن فرض عین است چنانکه گفته اند **قطعه**

نصیحت گوش کردن نیکبختی است  خنک آن کو نصیحت گوش دارد

کسی پند خردمندان کند گوش  که حظ عقل و رای و هوش دارد

طهورث چون ادای جمشید بشنید و طراز طرز کلمات او بدید و تقریر او در پاسخ دادن و آداب

او را در قبول کردن نصیحت معلوم کرد برجاحت عقل و شجاعت خلق و صدق و فا

و اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم او آفرین کرده و امداد کرامت درباره او

مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سائر رعایا را در موالات

و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود و یزد انرا شکر گفت ع

که خلفی چنین یادگاری گزاشت  پس چون ضعف غالب شد و قوت سار وی بوزیر کرد

و گفت **ابیات**

ندانسته بودم که وقت رحیل  بود با اجل داوری مستحیل

جهان با همه زینت و زیب او  نیرزد بدین رنج و آسیب او

بگفت این سخنها و بسپرد جان  بخلوت سرای ابد برد جان

---

خنک سه معنی دارد اول معروف است که بمقابل گرم است دوم بمعنی خوش و خوشی که بعربی طوبی گویند سوم آسانی مقابل دشواری است ۱۲ خلف پسر و جانشین ۱۲

گذشت و جهان را به نیکی گذاشت — خنک آنکه جز تخم نیکی نکاشت

تو گفتی که آن شاه والا نژاد — خود از مادر دهر هرگز نزاد

چنین است آئین گردنده دهر — که بخشد بمهر و ستاند بقهر

واز آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بناست یکی مهرب و دیگر ساروویه و درمیان مهربا چشمه ایست روان که هرچند حفاران قنوات و کاریزکنان چندانکه منبع او را طلب کردند نیافتند و شهر شاپور از فارس کهن و شراز مرداو بنیاد کرد و اول کسیکه خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهار پایان نهاد و ایشان را در رکوب مسخر خویش کرد و مرغان شکاری را مانند باشه و سقر و عقاب و باز صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و بالهام الهی بدانست که خورش ایشان برگ توت است او بوده و گویند که در عهد او بت پرستی آشکار شد و سبب آن بود که وبای عظیم حادث شد و هر کرا عزیزی درمیگذشت مشابه و مماثل او صورتی میساخت و بدیدار او مستانس میشد پس آن عادت استمرار یافت و فرزندان ایشان بر مصداق ابواه یهودانه او ینصرانه بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله و مدت پادشاهی او سی سال بود بیت

این نگین از خاتم تحقیق اوست — وین درم را سکه از تلفیق اوست

اقنع بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیر من الکثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفته جائیکه شوافع اخوت و عواطف قرابت مهجور است ابواب امانی گشادن و انواع مساعی مبذول داشتن و توفر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کریم آنکس است

قال النبی کل مولود یولد علی فطرة الاسلام فابواه الخ یعنی [illegible] مناسب خلق را تقلید شان بر اداد [illegible]
برین تقلید باد [illegible] توفر تمام دادن ۱۲

که در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده باشد و قدم مخالفت و معاندت راسخ داشته باشد و با جرام و آثام شنیع گرانبار شده هنگام فرصت آتش خشم را باب حلم فرو نشاند و رقم اغماض بر زلات کشد و از سر هفوات ایشان برخیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب رای صاحب فکر باید که در حال خشم و غضب آن کند که در هنگام رضا تدارک آن تواند کوشید و با قدام آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نماید که باز بحصول آن قادر باشد ابیات

| | |
|---|---|
| آنچنان خشم ران که گاه قضا | تدارک توان قیام نمود |
| سر نه چون کند نابود که بتیغ | چون درودی و گر توانش درود |

## ذکر پادشاهی جمشید و قضایای او

| | |
|---|---|
| چو طهموث از ملک بربست رخت | مقرر بجمشید شد تاج و تخت |
| جهاندار جمشید فرخ سرشت | بیاراست گیتی چو باغ بهشت |
| نخستین که در ملک بگشاد دست | در فتنه بر روی عالم ببست |
| زاندازه طهمورث پاکرای | برون یکسر موی ننهاد پای |
| بهر کار و هر جا که آهنگ داشت | نظر بر وصایای هوشنگ داشت |

اتفاق اهل تاریخ چنانست که جمشید برادرزاده طهمورث بود چون نور دیده دولت و مانند واسطه در عقد مملکت و کسواد العین فی ساحیها محلی و مرموق یافته و در دائره تمکین و سمت کالنقطة علی الخط و الخال علی الخد سمت شائستگی گرفته اساس

بیغاله هم نشست شدن ۱۲ اغماض چشم پوشیدن ۱۲ باریک بودن دم شمشیر ۱۲ اکنده با معنی سبزی ناخوردنی باشد ۱۲ فرخ مبارک و میمون و خجسته و بمعنی زیبا نیز آمده است ۱۲

باس و هیبت ممهد گردانید مبانی عدل و انصاف مشید فرمود رعایا و زیر دستان را بر منهاج
معدلت بداشت و رسوم تعدی و آثار تغلب از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد
نصرت و پیروزی و حشمت و فرمانروائی متصل شد و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت
و درایت و صرامت چون دیده بر سر آمد حق تعالی عز شانه در شان او معجزهٔ القیت علیک
محبة منی اظهار کرده و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و دلای او در ضمائر متمکن شد ۰
و در سن جوانی و کودکی تجارب پیران کار دیده شهرت یافت **بیت** حدث یوقره ا لمجی
فکانه ۔ اخذ الوقار من المشیب لکامل **نظم** له همم لا منتهی لکبارها + وهمته
الصغری اجل من الدهر له راحة لوان معشار جودها + علی البر صار البر اندی من البحر
پس عزم خطهٔ پارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن در اول صحرای خضر کرتا وسط عرضه
رامجرد است از اعمال شیراز بروز نیکه اختیار اختر شناسان بود بنا نهاد که در هیچ بقعهٔ از
اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را مثل آن عمارت بمشاهده نیفتاد چنانکه گفته اند

## ابیات

نبای چون جهان ثابت ۔ اساسی چون فلک محکم
ندیده هیچ سیاحی ۔ نظیرش در همه عالم

و امروز از رسوم و اطلال آن اعمده دو روستونهای بویات که آنرا چهل مناره خوانند
ثابت است و چون آفتاب عالمتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان
اطناب سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی برگردن برّه لبست و از آبگیر حوت بچراگاه حمل
نقل کرد در اصطخر نوبت بهجت و سرور بر تکای سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط

تغلب غالب شدن ۱۲ صرامت دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن بمعنی بزرگی هم آمده ۱۲ اطلال نشانها ۱۲ اعمده ستونها ۱۲

نشاط انبساط کرده بعیش و عشرت مشغول شد و آنروز را نوروز نام نهاد و جهانیان را نوبنو

بذل احسان و شمول داد و بر امتنان وعده داد و ظل عطوفت و مهربانی بر ادانی

واقاصی و اذناب و نواصی بگسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کائنا من کان از محترم

پاکان تا محترفه دکان اسباب مسرت ساخته و ابواب امانی کشاده دارند و ملازمان

حضرت و مقیمان درگاه باستیفای لذات و استیلای انواع مسرات اشتغال نمایند و در مسا

وصباح و غدو و رواح از دست سقاة ملاح بتجرع کؤس اقداح راح معروف شوند و اوقات

از سواقی جاریات و جواری ساقیات بستانند و معنی این ابیات بر صحیفهٔ فکرت ادا کنند

نظم قوموا اندامی شاربین مدامة * فی کاسها قد دارت الارواح * جودوا علی

مشتاقکم بلقائکم * فالصب عند لقائکم مرتاح * وتعمموا فالوقت

طاب لقربکم * راق الشراب و راقت الارواح بیت

یا لعل ناب نوشند از صبح تا بشام    یا لعل یار بوسند از شام تا سحر

همگنان بر مقتضای فرمان جمشید در موارد مرادات و مشارع لذات بخلاف شرع شروع کردند

و تمتع تنعم جاودانی به تتبع شهوات نفسانی از دست بدادند یکی میگفت امروز که

مراد نفس حاصلست و هوا دانش متواصل نظم

بده جام می ای سرو سهی زود    که زود از ما جهان خواهد تهی بود

چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال    پر و بالی بزن تا خوش شود حال

می جان پرورم ده در صبوحی    فان الراح ریحانی و روحی

اکنون که نسیم اردی بهشتی مزاج تسنیم بهشت دارد ابیات

ناب شراب ارغوانی صاف ۱۲ مشتهی سر دسته باشد که شتابان او راست باشد ۱۲ اردی بهشت نام دوم ماه بهار ۱۲ تسنیم نام نهری در بهشت ۱۲

بیار آن بادهٔ خوشبوی چون مشک — که همچون ماهی افتادیم بر خشک

بیا تا یک شبی دل شاد باشیم — دمی از غم چو سرو آزاد باشیم

بشادی آستینی بر فشانیم — چو تنگ آید اجل مرکب برانیم

می و معشوق و عشق و روز نوروز — ز توبه توبه باید کرد امروز

دیگری میگفت که درین موسم که صبا در تنسم است و شگوفه در تبسم و گل رعنا[1] در تغنج[2] بلبل در تفرج در روایح گل بنیاد تنسم کرد و زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا[4] جیب لاله بگشاد و شمال[3] گریبان غنچه چاک کرد ابیات

چمن از دست گل پیمانها خورد — صبا زلف سمن را شانها کرد

کنار جوی از سبزه چپر بست — میان کوه از لاله کمر بست

هزاران گل چو طفل نو شگفته — ز برگ سبز لوح نو گرفته

جهان پیرانه سر گفتی جوان شد — زمین از سبزه گوئی آسمان شد

بزاری عندلیب از گل وفاجوی — گل از گهواره چون عیسی سخنگوی

چو دهر بیوفا نوری ندارد — دمی بی ماتمی سوری ندارد

برآور ماده هوسے بیچوستان — ز نقد وقت داد عمر بستان

که چون کشتی عمر افتد بگرداب — امان ندهد که یکشربت خوری آب

بیا تا کام دل با هم برانیم — کزین پس مستمند و ناتوانیم

دیگری گفت که عطیهٔ عمر از آن عزیزتر است که در اقاویل محال و اباطیل آمال و مغصبهٔ قیل و قال صرف شود

ابیات

[1] رعنا گلی است که یکرو زرد دیگر در سرخ است [2] تغنج کرشمه کردن [3] شمال بادیکه از جانب راست باشد [4] صبا نام بادیکه هنگام صبح غنچها را گل کند

پیش از آن کز تو فلک داده خود بستاند   خذ من العمر نصیبا و من العیش نصاب

روی احوال جهان چون بخرابی است تو نیز   بر سر کوی خرابات شو از باده خراب

تا باندیشه نیک و بد و چون و چه و چند   نشکند در دهن عقل مگر باده ناب

و مقاران این حال حکیم مرتاض لایزال دریای فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که واضع علم موسیقی است ملازم حضرت بود و او دانائی بود محقق که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات ماضی و حال برخواندی و برزانت رای و اصابت اندیشه فائت دی را با حاصل امروز ضم کردی بیت

دی خبر بود و باندیشه رای منیر   هر چه فردا است منقش گشتی بر الواح ضمیر

چنانکه بکثرت ریاضت و التزام کنج خلوت قاعده دعوت تمهید کرد و اجابت بخروند و او را بآنکه از حکمای عصر بفضیلت تقدم و طهارت ذات منفرد بود و بر حقایق اشیا مطلع سخریه گرفتند و امثال این افعال از عامه خلق چندان بدیع و غریب نیست چنانکه قول حکیم بالغ مجدود سنائی بدان وارد است نظم

از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز   زانکه نبود کار عامی جز خری یا خرخری

گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان   نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

و چون اقسام ریاضی که ملکه طبع او بود و فن موسیقی که جزو بیست از علوم ریاضی استنباط کرد بمصداق السماع حقیقة نغمات روحانیة انیقة ملائمة بالطباع و کما ان جوهر النار مخفیة فی الزند و الزند تلوح بالقدح فکذلک الله تعالی سر مخفی فی جوهر القلب یلوح بالسماع طباع باستماع آن رغبت نمودند و بالحان خوش و نغمات دلکش که مهیج ارواح و منتج ارتیاح است التذاذ جستند

---

نصاب به در تیره اصل هر چیز و آنقدر از مال کز زکوة در وی واجب شود و دسته کارد ۱۲ فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار حکمت ۱۲
یونان نام ولایتی که اکثر حکما از آنجا بوده اند ۱۲ استوار کردن و آراستگی و بلندی ۱۲

ومطربان خوش ساز و خنیاگران بربط نواز در بزم گاه جمشید نوای خسروانی بصوت
داؤدی و لحن باربدی او امیس کردند و طبع شاهانه را از ان اغانی نصاب کامرانی
ومایه ادراک امانی و سبب تفریح و ترویح روح حاصل میشد و میگفت نظم

گرچه چشم مست و روی خوب بدیدن دلکش است | نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش است
از جمال یوسفی گر حظ جسمانی خوش است | قوت روح از لحن داؤدی گرفتن خوشتر است

وچون از نوروز چند روزی بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی بانتساق امور دیوان
وانتظام نظم و نسق کار دیوانی و انتظام اشغال ملکی آورد و بضبط ممالک و حفظ
مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا و تحصیل مال و تمشیت احوال رجال اشتغال
نمود و تدارک و تلافی خللی چند که قبل از جلوس مبارک او بسوء تدبیر بعضی گماشتگان
حادث شده بود به نیکوتر وضعی و محبوب تر هیئتی بجا آورد و رعایا را بر مثال اسطقسات
اربعه ارکان چهارگانه منقسم کرد و گفت چنانکه عناصر اربعه علت بقای بنی نوع
انسان است این گروه موجب آبادی عالمند اول و تعظیم و تبجیل علما که چابکسواران مضمار
فتوی و اختر شناسان گردون تقوی اند بنهایت جهد مبذول دارید و قلم فتوی گوی بایان میدان
تقوی اند حلقه امر هم حتم در گوش کنید و کمر طاعتهم غنم بر میان بندید و در تعظیم و توقیر ایشان غایت
منت بذل و جهد مبذول دارید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حال و حرمت
اسلام و شریعت با حکام ایشان ها زبسته است و نص آیه یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا در حق ایشان منزل شده و بر فص خاتم رای و ضمیر ایشان نقش

---

حظ لذت و بهره و کسب ۱۲ جشن عیش و کامرانی ۱۲ نظم و نسق فراهم آمدن و تمام شدن ۱۲ تمشیت کار گذاردن ۱۲

نقش بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که بر انگشتری نشانند بضم نیز آمده ۱۲

پذیرفته و سر هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بنور علم و فر دانش این گروه
ظاهر و لائح گشته اعظم مقادیر اهل العلوم فقدا وجب الله اعظامهم **ابیات**

وارثان انبیاء اند اهل علم | رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست
توتیائے دیدهٔ اهل یقین | خاکپای وارثان انبیاست

و دبیران خداوندان قلم را گفت که نوک خامه شبرنگ ایشان که بلبل بستان بلاغت است و
زبان کلک غالیه بار شان عندلیب اغصان براعت چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان
دام عنبر فام کشند رخسار ملک و چهره دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و
هنگام آنکه طائر زرین پر طوطی نور آفرین را از نافه چین نقط مشکین دهند خزانه قارون
را در زوایای خانه ودیعت نهند **نظم**

چنانکه تیغ شهنشاه اساس ملک نهد | زبان خامه دستور کار دین سازد
دو توام اند حسام و قلم که خسرو عهد | به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد

زنهار تا در حفظ جوانب تعظیم ایشان و تفخیم قدر آنها شرائط مبالغه را کار بندید و در تقدیم
مراسم حقوق و احترام این گروه سرمایه مقدرت مصروف دارید صلاح عباد و رشد امم در زبان
تیغ و قلم مبهم و مدغم شناسید چنانکه گفته اند **نظم** صلاح العباد و رشد الامم + وامن
البریة من کل غم + بشیئین ما لهما ثالث + بحز و الحسام و دق القلم
و لشکریان و اهل سلاح را گفت که زبان تیغ بید ریغ شان که مفسر آیات فتح و ظفر است و
لمعان سنان فتنه نشان شان نگهبان دین و دول و دلیران روزگارند و
جانبازان کارزار که بر مخ خلی و عذبه تفات و شاخ از بر نبات نعش بگشایند و تسوفار

---

غالیه دارویست خوشبو مشک و عنبر و کافور و دهن البلسان ۱۲ اکثر سوفار دهان تیر است و آن جائیست که چله کمان را بآن بندند ۱۲ -

تیر فلک از بنات تیر و نگین از مشتری بربایند و جواب خصم بنوک سنان دهند در قفا گه دلکشان و در تقصیر عهد و پیمان آورند

## ابیات

اگر سوی فلک بازو گشایند    بناوک خوشهٔ پروین ربایند
چنان شمشیر کین از کف برآرند    که دریاها ز هیبت کف برآرند
چو میدان گیر و چوگان جو گردند    قزح[1] چوگان مه نو گوی کردند

بیت ولهم فی لحوم المطعنین مطامع + وفی مهجات المشرکین مطاعم

و شرح مردانگی و شجاعت ایشان هرچند گویند هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد و کشاورزان ارباب حراثت را گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه بنتیجهٔ آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تثمیر ریع[2] و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط زحمتهائیکه جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند و طلایهٔ لشکر شتاء اعلام شدت سرما بر افرازد و قطرات سرشک ابر بر اجفان نرگس نعمان پایرو ژالهٔ بامدادی در دهان غنچهٔ گل حکم انجماد پذیرد بیت و اذا رمیت بفضل کاسک الصوا + عادت الیک من العقیق عقودا

## ابیات

آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن    ماهی ز عشق تابهٔ گرم اندر آگمیر
خواهد که باز گونه کند پوستین خویش    روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر

بیاز ره تدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انمای زرع و ارواء حرث

[1] قزح بضم اول و فتح ثانی و سکون حای حطی نام یکی از شیاطین و نام کوهی هم هست قوس قزح کمان رستم و کمان شیاطین را هم گویند ۱۲ [2] ریع بر وزن [illegible] و غله که از زرع پیدا شود ۱۲

با هیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت و حرارت صیف از حدت سیف خبر دهد و جو هوا از اشتداد گرما تنور سوزان گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و شورهٔ خاک از تف سموم آتشین گردد **ابیات**

جواهر از تپش آفتاب در دل کان ... گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ
میان نیل ز تأثیر شدت گرما ... چو موم نرم شود ناب در دهان نهنگ

در اقامت و درودن کشت و تقاسات شغل حصاد عزائم همت با مضا رسانند زنهار تا در اکرام امور و فراغ حال و التزام مواجب حقوق ایشان مبالغه واجب دانید که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در راه زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و چون بحکم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام آتش اشتها در تنور معده اشتعال یابد و از گرسنگی و مجاعت زجل خلائق بزحل رسد و مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم فساد پذیرد که در امثال گفته اند که پای برهنه بر خوردهٔ الماس توان رفت و زرور[1] در چشم و قطور[2] گوش از سودهٔ حدید و فضلهٔ[3] نحاس توان ساخت اما بر عذاب جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود **مثنوی**

گوش تواند که همه عمر وی ... نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ ... بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود بالش آگنده پر ... خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش ... دست توان کرد در آغوش خویش
این شکم بی هنر پیچ پیچ ... صبر ندارد که بسازد بهیچ

پس هرگاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت خویش را بادوامر شرعیات

[1] زرور نمک سائیده و دارو ها که بر چشم پاشند ۱۲ [2] قطور آنچه او را چکانند بر چیزے ۱۲ [3] فضله آنچه زیاده آمده باشد از چیزے ۱۲

مضبوط دار داعتصام بحبل مسائل ائمه دین و تشبث بذیل اجتهاد پیشوایان شرع متین نمودی و چون خواستی که در اصدار مکاتبتی و ارسال مفاوضتی شروع کنند یا غرایم اهتمام در مناظم احوال رعیت و مصالح ملک و تدبیر لشکر با مصار رسانند رجوع بآرا و تدابیر خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانکه ارکان دین را باحکام شریعت محافظت نمایند ابواب مهمات مملکت را نیز بحکمت نگاهدارند ابیات

| | |
|---|---|
| جهان ز رای حکیم اقتباس نو گیرد | قمر ز آینهٔ آفتاب ضو گیرد |
| امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد | حدود دین بشریعت شعار نو گیرد |

و محترفه و صناع را گرامی داشتی و ایشانرا نگذاشتی که بتکالیف دیوانی عوارض بعرض رسانند و هر یک را علیحده در آن صنعت و حرفت که دیدی مرتبه بلیغ کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند چهار انگشتری از زر بساخت یکی را از بهر روزگار کارزار که جز بهنگام حرب در انگشت نکردی و بر نگین آن نوشت که آهستگی و مدارا یعنی شروع در کار رزم با حتیاط و حزم باید کرد و در مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال نباید که مزاج شجاع منافی طبع تهور است و شجاعت با تهور ضد اند چه تهور عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگی است متهور بے اسباب جنگ و ادوات حرب کان الحرب للدیه انس والموت عنده عرس خود را بے اندیشه در معرض معرکه آرد و بیک چوبه تیر بر فراش مرگ جان بمالک سپارد نظم

| | |
|---|---|
| هر که بی ساز حرب رفت بجنگ | مرگ در خویشتن کشید بچنگ |
| جبهٔ تیر و اسپ میدان پوے | گر ندارے منه بمیدان روی |

و مرد شجاع با وجود قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال

آلت مبارزت اول بنظر ثاقب[1] و اندیشهٔ صائب[2] مداخل و مخارج آن را نیکو باز اندیشد و بعد از فکر بسیار و تامل بیشمار در صف نبردگاه آید و با مبارزان پنجهٔ رزم آزماید -

## ابیات

شجاع دلاور سر لشکر است | خرد بر شجاعت ستایشگر است

تهور پسندیدهٔ عقل نیست | جنون و تهور بمعنی یکی است

و بر فص دیگر این حروف نقش کرده که عدل و آبادانی یعنی امارت و عمارت توام اند و جهانبانی و آبادانی رفیق و همدم و فواید عمارت بمحاسن عدالت دست ندهد و منافع آبادانی بی رعایت رعیت صورت نبندد چه در امثال سایر است لا یکون العمران حیث یجور السلطان و در کتب مسطور است که لیس بدوم عمارات الا بعدل و العدل

ع دو رفیقند جهانبانی و آبادانی ؛ و بر دیگر انگشتری این کلمات نوشته بود که هین[3] یعنی بشتاب مراد از این امر فرستادن منهیانست و ارسال بریدان باطراف بجهة استخبار[4] از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات و تصرف مسالک و تجسس[5] عساکر چون پادشاه از راه حزم و عاقبت اندیشی بوسائل منهیان و متجسسان از جوانب مملکت آگاه باشد همواره بیداری و تیقظ را سرمایهٔ خویش سازد و چون حال بر این جمله بود هیچ ثلمه و رخنه بمسالک ممالک وی راه نیابد و رخسارهٔ دولتش بگلگونهٔ نصرت مورد و دیدهٔ اقبالش چون شرفات گردون مشید باشد چنانکه مولف در این معنی دو بیت گوید نظم

زجاسوس منهی خبر باز دان | که جاسوس منهی بود راز دان

---

1 ثاقب روشن و روشن کننده ۲ صائب راست و حق و درست ۱۲ ۳ هین چو کین اول این را نیک - و هم بمعنی زود باش و شتاب کن ۴ استخبار خبر خواستن ۱۲ ۵ تجسس جستجو کردن ۱۲

شهی را که منهی و جاسوس نیست | دیارش ز تشویش محروس نیست

و بر فوق خوق چهارم آینه هر نهاد که داد یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جادهٔ عقل کند و بامعان نظر بی ریب به بیند و باتفاق خنکر بی شبهه بداند که نیر فلک دولتیاری و مرکز محیط شهریاری و نقطه دائرهٔ کامگاری داد است ابیات

از عدل پادشاه چه بهتر نزد عقل | کز عدل او شود متمتع علی الدوام
هم شرع را طهارت و هم علم را کمال | هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام

روزی باخواص دولت و اعیان حضرت به لطائف صنع آفریدگار و آثار فضل و عوائد کرم او شکر میگفت چنانکه بسلسلهٔ کلام در هم پیوست و سخن دوش چون بشنید گویند شعر

شبی بخیمهٔ ابد اعیان کن فیکون | حدیث حسن تو میرفت و الحدیث شجون

و مخلص کلمات و نتیجهٔ مقدمات این بود که دولت بتعاون اعوان و تجلد مردان روی ننماید و اقبال بزور بازو و پختن آرزو بدست نیاید نظم

ای از می آرزو دار آرزو مست | دولت ندهد بآرزو دست
آنرا که سعادت است یاور | وآنرا که عنایت است رهبر
حاجت بلطائف حیل نیست | موقوف مساعی عمل نیست

و انائی بعلم خافیة الاعین و ما تخفی الصدور چون منشور دولتی را بطغرائی توتی الملک من تشاء موشح خواهد کرد احتیاج بلطائف حیل نباشد و افتقار بمساعی عمل ابیات

هر آنکس را که الطاف الٰهی | خرد بخشید و دانش داد و مقدار
اگر او طالب دولت نباشد | بناچارش شود دولت طلبکار

بیت

هر آنکو مهیا بود دولتی را | اگر او بجوید بجویدش دولت

آورده اند که چون خزائن او بجواهر و زر مشحون شد و عدد خیل سپاه از ذرات آفتاب افزون یافت بر مصداق

ان الانسان لیطغیٰ ان رآہ استغنیٰ علم ناز نیازی بر گردون زد و منجوق انا ربکم الاعلیٰ بعیوق رسانید و از سر سست رائی دعوی خدائی کردہ تعالی اللہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا بیت

جہل انسان بین و نقص او کہ باچندین عیوب | لاف انبازی زند در ملک علام الغیوب

و خلق را بہ پرستش خویش خواند و بفرمود تا بشابہ تماثیل ہیأت او کافہ انام اصنام ساختند و باطراف و جوانب جہان فرستاد و حکم کرد کہ آنرا معبود و مسجود خود گردانند ابیات

ہوا ہای تو چون یکیک بتانند | کدامند آن بتان سیم و زر است آن

چو غیر از بت پرستی نیست کارت | چرا نفرین کنی بر بت پرستان

و از جادہ سیرت نیکو و منہاج شیمت پسندیدہ انحراف نمودہ کبر و گردن کشی کردن را عادت داد و دست از امور سیاست کہ بنیاد ملک بدان راسخست باز داشت و اوقات و ساعات روز و شب بر ملاہی و مناہی و انہماک اصطباح کہ قواعد دولت از اد واہی گرد مصروف گردانید و ہواجر و ابکار و اصائل و اسحار بشرب مدام و حسو عقار اشتغال نمود لاجرم نظام کارہا گسستہ و شماتت حساد و تجاسر اضداد بظہور پیوست و ہر لحظہ وہنی نو و خللی تازہ بحواشی مملکت راہ یافت و سر ذہاب الدولۃ و زوال النعمۃ فی شرب العشیات و نومۃ الغدوات معنی خویش آشکارا کرد ابیات

بستر نرم و کنار شاہد و جام شراب | خوش بود لکن ملک را ملک زو گردد خراب

شاہ را بیدار باید بود شب چون بخت خویش | تا بروزش خصم دولت بر ندارد سر ز خواب

منجوق ماہچہ سر علم و علم را نیز گویند ۱۲ عیوق نام ستارہ ایست کہ کلب اکبرہم گویند در فلک ہشتم ۱۲ انہماک کوشیدن و در کاری مبالغہ کردن ۱۲

وچون هر کاری را غایتی است و هر بدایتی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی

بیت

هیچ کاری نبود کان بنهایت نرسد | هیچ مبدا که بنا چار بغایت نرسد

و در هر قضیه از قضایای الهی صد هزار حکمتهای نامتناهی مندرج است و هرگز عقل را بر کنه جزوی از اجزای آن آگاهی و اطلاع نیفتد و وقوف بر بعضی اسرار حقایق آن ممکن نگردد

ابیات

هر نقطه که در دائرهٔ کون و مکان است | بس نکتهٔ غیبی که در آن نقطه نهانست
ره نیست کسی را سوی تقدیر الهی | تقدیر الهی نه محل حدثانست
آن چیز که فکر تو بدان یافت احاطت | چون نیک بدانی تو که آنست نه آنست

گوئی حس سامعه او از استماع مواعظ و نصائح باطل شد و از هاتف غیبی این خطاب عتاب آمیز شنید که نظم یا ذا الذی رکب الفساد و عنده + انی اسود اذا رکبت فسادا + ضللت ذاهباً ساهیاً او عامداً + من ذا الذی رکب الفساد فسادا بسمع قبول نه نیوشید وبدانست که آنها که بدا هیه دهیاے گرفتار شدند و جان شیرین را در کام ثعبان بلیات و تنین نکبات اژدهای عنا نهادند سبب آن بود که بر جادهٔ حزم و بیداری نرفتند و در بدایت از شومی نهایت غافل گشتند و در اوائل از اواخر نیندیشیدند بیت ولو علموا ما یعقب البغی اقصروا + ولکنهم لم ینظروا فی العواقب لمولفه

عاقبت بینی و پیش اندیشی اندر کارها | مرد را از مکر دشمن خط آزادی دهد
حزم را در هر مهمی پیشوای خویش ساز | تا که اندر حزم باشی یار و برزادی دهد

ای آنکه اقدام کردی و فساد دزد او بدرستیکه من بزرگ میشوم هرگاه سوار شدم فساد را گمراه کردی رای خود را سهواً یا انکه عمداً کیست آنکه مرتکب شود فساد را پس بزرگ شود ۱۲

و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد او ستوه آمدند باری عز و علا شداد بن عاد را بر آن داشت که برادرزاده خویش ضحاک علوانی را با حشمی انبوه طوفان شکوه بقهر و قمع او بفرستاد و معاونت او را فرو گرفت و مداخل و مخارج را بروی به بست و تنگتر از سم خیاط کرده چون جمشید از صولت لشکر و صدمت سپاه آگاه شد دانست که تاب مقاومت ندارد و با او قوت نیارد و امارات بخت منحوس مشاهده میکرد متحیر و سرگشته شد بهر جانب که نظر انداخت و هر جا که التجا بساخت خود را خسته اظفار عنا و مجروح مخالب فنا دید بیت اذا الله لم یحرزک عما تخافه • فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب بیت

| | |
|---|---|
| خدای کار چو بر بنده فرو بندد | بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید |

ندانست که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توقیع منیع آرزو و امنیت منسوخ نشود و نص آیۀ اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة تغیر و تبدل نپذیرد بیت

| | |
|---|---|
| هر آن مثال که توقیع آسمانی یافت | کرا مجال بود امتثال ننمودن |

ناچار تسلیم شده تن برضا در داد و گردن بر مضای تیغ قضا نهاد و با موبدان قرار بر فرار داده و نطاق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر میان بست و بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کرانه گرفت جمعی گویند که در میان سپاه گشته شد و بزعم گروهی در مغاره کوهی از کوههای آن نواحی بماند تا کارش بهلاکت رسید نظم

| | |
|---|---|
| شنیدم که جمشید بیدار بخت | ز دنیا بعقبی چو می برد رخت |
| چنین گفت با موبد موبدان | که ای پر هنر مرد بسیار دان |

---

و چنانکه اراده کند خدا اگر نگاه ندارد ترا از آنچیزی که ترسی از دو پس نیست زره منع کننده است نه شمشیر برنده ۱۲ مقاومت با کسے برابری کردن ۱۲

امنیت آرزو ۱۲ منسوخ باطل شده ۱۲ هر کجا بوده باشید دریابد شما را مرگ و اگرچه بوده باشید در قصرهای محکم ۱۲

به هفصد رسید از جهان سال من
شد از موج دریا فزون مال من

گرفتم بگو پال تارک شگاف
ز البرز تا دامن کوه قاف

مقالید احکام دیو و پری
در انگشت کردم چو انگشتری

چو بختم نگون گشت آشفته کار
بدین روز بنشستم از روزگار

فلک را خود این رسم و آئین بود
که در مهر ورزیدنش کین بود

چو شاگرد صنعت گر حقه باز
نه بخشید چیزی که نگرفت باز

بگفت این سخن شاه صافی روان
وز آنجا براهِ عدم شد روان

دلا حال جمشید گیتی پناه
عجب نیست از گردشِ سال و ماه

که این کهنه سقفِ مقرنس نهاد
ازین شیوه بسیار دارد بیاد

وهب بن منبه گوید که هود پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام در اول دولت و زمان پادشاهی او مبعوث گشت گویند اول کسیکه علم طب را بکثرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس آموخت او بود و گفت شرف این علم بواسطه آنست که موضوع آن بدن انسانست زینهار تا بر حفظ و دراست آن مواظبت نمائید که منافع و فواید آن بکافهٔ خلق عاید گردد و وضع گرمابه و علم خیاطت و ساختن شراب از انگور مستنبط فکر اوست و او بود که دیوان را مسخر کرد و جادها و شاهراهها در صحراها از شهر بشهر پیدا گرد و پریان را مسخر خویش گردانید این نور از ان چراغست و این قطرهٔ از ان سحابست و این بوی از ان گلاب و این جرعهٔ از ان شراب الایام صحائف اجالکم فخلدوها باحسن اعمالکم و قال بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و قال الحکمة مفتاح السعادات و السعادات ادراک الامنیات گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی ریاست بگیاست دست دادی هر زور آوری

دستور کشورهی بودی و هرکاردانی صاحب دیوانی **ابیات**

ای بکوشش فتاده در پی بخت — بخت و دولت بکاردانی نیست
هرکرا قدر و جاه و حشمت هست — جز بتائید آسمانی نیست

و فرمود چون صدمات حوادث روزگار و جذبات سوانح اقدار عنان گیر ارادت مالک زمام اختیار شوند نه سوابق نسب ظاهر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید **نظم**

کرا باخرد نیست بیگانگی — نتازد بمردی و مردانگی
که چون پای دولت بلغزد ز جای — نه مردی کند پایمردی نه رای

و گفت ثابت رای را پا بر جای بهر بادی چون برگ بید ترک قرار و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرابست و زیر آب ماند فکرهای دراز و اندیشهای جان گداز بخود راه ندهد
**بیت** اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن — نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن

زمان سلطنت و پادشاهی او هفصد سال بود و الله اعلم بالصواب

## ذکر پادشاهی ضحاک و کیفیت خصائل و بیدادی او

چو جمشید ازین وحشت آباد رخت — برون برد و بگرفت ضحاک تخت
قضا کرد ملک اقالیم سبع — مقرر بضحاک مریخ طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد — نه بر خوی شاهان پیشین نهاد
در ایام او این سخن عام بود — که ایام او شتر ایام بود

زهرآب برون زرد آب بفتح اول آبی که بعضی از خوراک و نباتات در آن چشانند تا تلخی و شوری که داشته باشد برود و آبیکه چغندر پزند یعنی پنیر آبه را نیز گویند ۱۲

مشهور است که ضحاک پادشاه بیباک پرخاشجوی و شهریار سفاک و درشت خوی بود مسموم
خشمی که آبحیات را طبیعت آذر دادی و ژاله را در چشم ابر شعله اخگر ساختی و چون قضای
مبرم بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل محتوم برخورد و بزرگ ابقا نکردی عزت ملک و نخوت
پادشاهی و سطوت جبروت و سلطنت غرور طبع او را چنان بر لجاج باعث بودند که بکفایت
مصالح امور و موافقت ایام جمهور التفات نمی نمود و فرط کبریا و وفور گنج و سپاه و عظمت
و بلندی قدر و کمال حشمت و جلال رفعت شیطان نفس اماره او را تهییج بوجهی
میکرد که از سمت جور و بیداد و جاده ظلم و عدوان نفاذی نمی جست

## فرد

گوئی بشیر خشم و غضب پرورده بود  وز عجب و شر و کبر و فساد آفریده بود

بیت تراه غالیا فی کل حال + و یجزونا علی مر اللیالی بیت

نه سیرتیکه از و خاطری بیاسودی  نه صورتیکه کسی دوستدار او بودی

چون عهد جمشید باجل موعود و قضای محتوم منقضی شد و سریر ملکداری و سراپرده شهریاری
بمکانت و دیانت گرفت بنیاد نو و رسم مجدد و قوانین محدثه نهاد و در وی از متابعت
شریعت غرا اگر دانید راه مطاوعت هوا پیش گرفت و بر مقتضای عادت ذمیم
و اخلاق لئیم خویش سنگ سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت
و نقاب عفاف و جلباب حیا براندخت و بوقاحت و اذی و سلاطت و جفا و هتک استار
و قتل احرار تظاهر نمود الی الله یوم یکون له شکر و شتر فیه له بالغیر برهان
و ... لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخائل بغی و خبث او در صفحات

[illegible]

روزگار ظاهر و لائح میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و آوازه جور و اجحاف که هر دم

اختراع کردی در عرصه آفاق سمت اشتهار در می یافت و نصح و وعظ و تقریع و زجر از

معرض ملامت و ندامت بر نمیخواست شعر

اذا کان الطباع طباع سوء    فلا یغنیک تادیب الادیب

مال و جمال را دست آویزی شگرف و پایمردی بزرگ دانست غافل از آنکه مال و جمال

چون حباب و شراب زود سیر و اندک بقاست ابیات

ای شده مغرور بمال و جمال    وان نه جمالست که داری و مال

مال و جمال تو خیالست و خواب    کس نشود غره بخواب و خیال

و چون برین منوال قریب بهفصد سال بگذرانید و زمان شر و فساد و جور و بیداد

او اشتداد یافت دود دلهای سوخته و سوز جگرهای افروخته تاثیر تمام نمود فرد

آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند    بخدا گر اثر خنجر مسموم کند

بعلة طاعون[1] مبتلا شده دو سلعه گوشت بشکل دو ثعبان از منکبین[2] او سر بر زد چنانکه

از ضربان و اضطراب او بیطاقت شد چندانکه اطبا و حکما و اخفاء مداوا کردند وجع آن بجز

از مغز سر آدمی تسکین نمی یافت و مدت دویست سال هر روز خونی تازه ریخت و

هر شب علاج آن بمغز سر نوجوانی میکرد و در مجلس شراب کباب از گوشه جگر گوشه خوردی

گوئی زبان خاقانی در وصف حال ضحاک علوانی این ابیات انشاد میکرد نظم

نه مه غذائی فرزند از خون حیض باشد    پس آبله بر آرد صورت شود مجدر

آنکس که طعمه سازد صد سال خون مردم    نه آخرش بطاعون صورت شود مبثر

---

[1] طاعون بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود ۱۲ [2] منکبین دو شانها و کتفها مردم ۱۲

نه ماهه خون حیضی کز آبله برآرد — صد ساله خون مردم آخر چه آورد بر

پس چون سال عمر شش هزار رسید و آفتاب دولتش در عقدهٔ کسوف افتاد بیت

جهان خواست کز کینهٔ خویشتن — بپرداختی سینهٔ خویشتن

کاوه آهنگر را برگماشت تا بسبب آنکه پسران او را کشته بود و خاک را بخون ایشان آغشته ناگاه شعر

در دکان بسته و چست بر جست — فغانش در خم افلاک پیوست

و پوست پاره که آهنگران در هنگام پتک زدن بر ساق بندند بر سر چوبی راست کرد و گفت شعر

چون یکی پاره پوست ملک تو نم گرفت — عیب بود در دکان کوره دم داشتن

اگر صفت این ذرّیت که مراست بگوش صخرهٔ صمّا رسد اجزای او چون ذرّه در هوا منتشر گردد و اگر عقدهٔ این

واهیه که من افتاده‌ام فلک دوار و اختر سیار افتد دل در بر حمل چون عود محترق شود و جان

در تن دو پیکر کبوتر آسا مضطرب گردد بیت

جان مضطرب چو حوت سود در تن حمل — دل محترق چو عود شود در بر حمل

بیت صُبّت علی مصائب لو انها — صبت علی الایام صرن لیالیا

هر قطرهٔ خون که در سر این دل محزون مخزون بود از فوارهٔ مژگان بیرون شده

هر لولو آبدار دمع که در حقهٔ جلیدی بصر جمع بود از ناعرهٔ اجفان سر بدامان نهاد شعر

ولو نظر الغمامة وهي تبکی + علی جفنی تعلمت البکاء ابیات

در آب چشم خویش چنان غرقه گشته‌ام — کز من برون ز ناله و افغان پدید نیست

دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر — پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست

اصلاح کار و صلاح حال ما جز بمظاهرت و مظافرت یاران هم پشت و دوستان یکدل

---

بجانم ریخته شد چندان غم و مصیبتها که اگر بر روزها ریزند گردد تیره چون شبها ۔۔ مظاهرت مدد کردن و پشتی کردن ۔۔

میسر نشود و انتقام از چنین جباری ستمد الا بجا ضدت و مساعدت رفیقان مخلص و حریفان خالص صورت نبندد ان المنشار لا یقطع الخشب الا وله یدان منه بیت

نه تنها مرا برگ این کار نیست مرا یار میباید و یار نیست
توان چوبه تیر آسان شکست چو ده شد بصد مرد نتوان شکست

مدتی مدید آهنگ از سرای وفرهنگ کردم و در پس سپر صبر که پیش تیرباران وقائع را بهتر وقایه است گریختم و روزگاری دراز در نهانخانه محنت و زاویه زحمت زندانی شدم بامید انکه همت مظلومی کارگر آید و دعای ستمدیده بی سمعه وریای بهم رسیده بموقع اجابت پیوندد و دعوة المظلوم مستجابة حقیقت خویش آشکارا گرداند بیت

انکه ملهوفی بیک ناله سحرگاهان کند بامداد ارشمشیر شاه و جنبش دوران کند

مگر از صولت انیاب بغی و مخالب بیداد این ستمگار وجه خلاصی مشاهده افتد و تلاطم امواج و تراکم افواج جور این غدار بدکردار بآرام و سکون مبدل شود شعر متنبی

لیل الظنون الکواذب + ویبد وصباح الصدق من کل جانب نظم

دیرگاهی آسمان سال نورد کی رهیم از رحیق این ناجور[1]
آخرای آفتاب روزافزون کی دمد صبح ازین شب دیجور

چون کاوه این فصل وافی اصل را فرو خواند بر شال ها که عرصهٔ خاک پیما یدوسیلی که از فراز بنشیب آید راه بسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار با وموافقت کردند و هر چند بیشتر میرفت لشکر بیشتر میشد تا باسپاهی درسپاهی ان مشابه که وضاقت علیهم الارض بما رحبت بیت

ز مور و ملخ بیشتر لشکری جهانی نشسته جمع در کشوری

---

ہے استعارہ ہیشود و شب ظلمہای کذب وآشکار میشود صباح راستی از ہر طرف ۱۔ ناجور زہر کافوریجاری کہ از زمین در ہوائے گرم خیزد[illegible]

کماندارانیکه بزخم تیر پاید را از مقعر فلک اثیر باز گردانند و زخم رماح را النّشم ملاح شمرند

روان شدند و درینوقت مخیم ضحاک در حدود طبرستان و نهاوند در موضعی بود

که نزهت و علفخواری خصیب و چراگاهی با آب و گیاه مشحون ابیات

کنار کشت و آب خوشگوارش     بهشتی بود کوثر بر کنارش

چنان صافی که خورشید منور     نمودی با صفا سیمای دیگر

وزان کوثر بدست خویش رضوان     فگندی آتشی در آب حیوان

ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد بتدبیر ساختن اسباب سپاه مشغول شد و لشکر

خونخوار چون طلاطم بحر زخار که از ازدحام عذبات سنابک خیول و انعکاس عوالی

و رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مخارج و مسارب

زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذر بود بفرستاد نظم

چو مور و چون ملخ چندان سپه بود     که نه کس را گذر بود و نه ره بود

ز نعل بادپایان تگاور     زمین گفتی که گردو نیست دیگر

نظم فکانها نقشت حوافر خیلهم + للناظرین اهلة فی الجلمد + وکان طرف الشمس

مطروف و قد + جعل الغبار لعینها کالاثمد وچون موازات طرفین و

محاذات صفین بظهور پیوست و جوانان جانبین و نوخواستگان فریقین و مبارزت

آمدند و دست به تیغ بردند و مسامع هوا از اصطکاک مقارعات پر صدای مشغله گردانیدند

و بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه کشیدند ابیات

دو لشکر صد هزاران پای تا فرق ÷ چو ماهی جمله در جوشن شده غرق ÷ زپیکان عالمی پر ژاله کردند ÷ زمین از خون

مردان لاله کردند ÷ چو تیغ از خون مردان ریخت باران ÷ قلم شد تیغ در دست سواران ÷ روان شد سیل خون فرسنگ فرسنگ

میانِ خون سروان جعفر جنگ وآنروز تا وقتیکه سپر زرین آفتاب بر سقف سیلگون گردون راست بایستاد و چتر لعل پیکر خورشید گیتی افروز برین قبه زبرجدی و قلعه زنگاری بخط استوا رسید جنگ کردند در آنحال تموز تاثیر در اشتعال بود و بوته شمس بر التهاب چنانکه از تائره گرمی پیکار و حرارت هوای تموز سلاح بر تن مردان کارزار چون زر در بوته و سیم در کوره تفسیده شده بیت

زتف تیغ و خنجر خیارن بر فروخت ... که در چشمه چرخ ماهی بسوخت

آخرالامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر گشت و خلقی نامحدود و عددی نامحصور در معرض هلاک و تلف افتادند چنانکه از لحوم و دماء ایشان سباع را اشباع تمام و نسور را سوری بنوا حاصل شد و باقی لقاطات سیف و سنان و بقایای قوم در زوایای بوار گریختند و از بیم تیغ بدریغ در شگاف کوهها و سنگها مختفی شدند و چون آوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید و حیرت و زجرت بر درون خاطر او مستولی شد و آتش انتقام غیرت در نهاد او زبانه زد و فرط حمیت و جاهلیت و کمال درندگی و سبعیت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت شعر

چنان خشم در طبع او چیره شد ... که چشم جهان بین او خیره شد

پس امجاد و انجاد و سروران سپاه را گرد کرده گفت سد این رخنه و التیام این جرح و جبر این کسر بچه وجه کنم و بستن چنین ثلمه که بحصن مملکت راه یافته چگونه اندیشم ربنا غلبتنا بضعفهن نسوۃ فجعنا الهم دہر اسود کفات اصحاب و دہات احزاب متفق شدند

قلعه زنگاری فلک اطلس ۱۲ تموز اثیر کره نار ۱۲ التهاب بانه کشیدن ۱۲ امارات رعب نشانهای خوف ۱۲ نسور کرگس ها ۱۲ بوار دشمن و نیکوئی حال و مقامی است از دوازده مقسام ۱۲ ۱۲ بوار هلاک ۱۲ انکسار شکستگی ۱۲ سبعیت درندگی ۱۲

که صواب نیست با کاوه سگالیدن و خود را بروی آغالیدن که او دست از جان شسته و دل از آن

وار کمر این کار بر میان بسته و حال او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم

انتظام تمام یافته حالا بصلاح آن نزدیکتر مینماید که پا بر جای خویش چون قطب آسیا قرار

گیریم و بسان مرکز دائره در میان مخیم خویش ثبات نمائیم و سپاه و حشم را بمال و عدت مستظهر گردانیم

انگاه از سر بصیرتی کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب را با تمام رسانیم بیت

چو بر عزم باشیم و لشکر کشیم　　از آن به که بی عزم خنجر کشیم

شاه ازین سخن سر باز زده و گفت اینصورت نشان ضعف و نقصان قدرت باشد من بدین

عجز تن در ندهم و بدین مذلت همداستان نشوم که در کوشیدن با خصم و انتقام کشیدن

از دشمن توقف و درنگ کردن و فکرت بخود راه دادن نشان ضعف و وهن قدرت باشد

شعر اذا خفت ضیما او خشیت ظلامة + فنفسی علی نفسی من الکلب اهون

## ابیات

چون خصم تیغ کینه برآهیخت از نیام　　آنجا کجا مجال درنگست و یا مقام

جای درنگ با شد و تدبیر سود مند　　کز خوف کینه کش نبود خوف انتقام

و بغلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت و بحول و قوت و وفور مکنت خویش اعتماد نمود

و از عواقب خطی و تهور و خواتیم بغی و تمرد غافل ماند و بسیج جنگ را اعاده کرد و دیگر باره

کار مصاف را مباشر و مستعد شد و چون مبارزان هر دو صف سر بکف نهادند

و کف بر لب آوردند در نخستین تلاقی ساقی دار دوری چند بر هم پیمودند و تیغهای مسلول

از مردان مستسقی شد و چندان خون از عرصه کارزار بر مجاری جداول و انهار در جر

---

نیرومندی و جدائی افگندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن ۱۲

ذخائر رنجیت سنگہ

## بیت

که آب بحر با چندان غزارت ۝ برون شد گوئی از حکم طهارت

آخر کار کاوه ظفر یافت و رایت ضحاک که با قمه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مباهات می نمود در دست و چنگ روباه مکر و خدیعت روزگار گرفتار ماند و ندای یا اهل البغی والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان از ملائکه ملکوت بگوش اهل خذلان رسید و معجزه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم در شان ایشان ظاهر گشت و نص کلام ازلی جمال این معنی را که بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون در نظر آنجا ذیل جلوه داد و سر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام روشن و هویدا گشت

## نظم

کهن دولت چو خود را طاق بیند ۝ جهان خود را باستحقاق بیند
ز مغروری که در سر ناز گیرد ۝ مراعات از رعیت باز گیرد
ز نِ پیر از نفسهای جوانه ۝ زند تیر سحر که بر نشانه
ندارد سود وش آندم بانگ و فریاد ۝ که نفرین داده باشد ملک بر باد

پس چون ضحاک امید و رجائی از جائی نداشت بسان مرغ از دام و ماهی از شست بجست و دیگر کسی از و نام و نشان نیافت

## شعر

برفت و گیتی از آن شخص مرده ریگ بماند ۝ چو کاروان مکاری ز مرگ پالانی

---

غزارت در منتخب و صراح بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه جز آن ۱۲ قمه بضم و تشدید میم سر چیزی و بلندی هر چیز و بمعنی گرز و بمعنی کلسی که بر سر گنبد نصب کنند ۱۲ هوان خواری و بیعزتی ۱۲ مباهات با کسی فخر و نازش کردن

گوئی این ابیات موافق حال وست نظم مات یحیی فمات شر کثیر + ولقد کان شره مستور + ان موت الشرار فتح عظیم +

وفراغ ونعمة وسرود وچون کاوه را تحقیق شد که ضحاک پشت بداد واز طمع ملک پہلو تہی کرد اعیان واکابر قوم را بخواند ودر باب ایالت ملک وزعامت لشکر سخن براند وگفت اکنون سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطلست وفرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی وبدان سبب در طرهٔ زلف تدبیرات امور ملک پریشانی حاصل است وخردمندان گفته اند که ملک بی سلطان چون سقف بی جدران وچشم بی انسان وجسم بی جانست

بیت

هر آن کشور که سلطانی ندارد بود چشمی که انسانی ندارد

فرد

کشوری را که در و سایه سلطانی نیست هیچو جسمی است بصورت که در وجانی نیست

همگنان گفتند آثار حقوقی که ترا بر دودمان دولت حاصلست وامداد آن سابغه فسابغة متواصل چون مهر فروزنده چو روز هویدا ارای باصواب جنان می بینند که تو بنفس خویش متکفل مصالح ملک شوی وبحفظ جوانب سپاه ورعیت ومراعاة کافه خلق قیام نمائی ونواصی این صیاصی را در قبضهٔ تصرف آری وادالت اولیا وازالت اعدا را میان بندی کاوه دست رد را بر روی ملتمس ایشان باز نهاد وگفت من مستحق این منصب نیم ومرا وار مباشرت این شغل نیستم بیت

کسی که پیشه او آهن است وکوره ودم خطاست گر بزند از ملک وپادشاهی دم

پہلو تہی کردن کنایه از دوری گزیدن واز کسی پنہان شدن وپرہیز کردن ۱۲ زعامت سرداری وبزرگی ومهتری نمودن ۱۲ طرهٔ موی پیشانی اسپ وگیسو را هم گفته اند ۱۲

ملک و دولت کسی را سزد که سلالهٔ تاج و تخت و وارث دیهیم و اورنگ باشد **فرد**

سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار — شاخ را چون بیخ باشد سست نارد برگ و بار

پس این مهم را از آن سبب از بند امتناع بیرون آورده تا خلایق از قید ظلم ضحاک خلاصی یابند و همگنان در مهد امن هجوم هلاک و ورود فنا را مترصد نباشند پس ازین اندیشه در این باب هر کس را که اختیار کردند بر محک اعتبار عیار خالص نداشت بضرورت حوالت این مهم بوی مفوض شد و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون از اسباط جمشید با شرذمهٔ قلیل از خیل و سپاه در نواحی ری و مازندران بپیادگی میگذرد و احکام منجمان نیز باتفاق کاوه موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان جم متقرر شود و او در امور ولایتداری رسوم رعیت پروری آثار باس و نجدت و امارات فرزانگی و نجابت و شجاعت ظاهر گرداند و منشور دولت و مرزبانی او بطغرای فاحکم بین الناس بالحق **بیت** انا ابن جلا و طلاع الثنایا +
متی اضع العمامة تعرفونی آراسته و موشح گردد **لمولفه**

رایت همت برافرازد بگردون اثیر — چهرهٔ دولت برافروزد چو خورشید منیر
ظلم را گر چهره نماید ببندد اید به قیر — فتنه را گر دیده بگشاید دوزد به تیر

پس باتفاق آن قوم و کنکاج لشکریان پای افزار طلب در پای کرده و آستین جهد و کوشش بر مالید و سرمایهٔ مقدرت در طلب او مصروف داشت و در هیچ منزل بگذشت مقام فرصت استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاند و در پیش او کمر بست و پوزش خواست و زبان بافرین بگشاد و گفت **ابیات**

ملکا ملک بر تو خرم باد — گل گیتی ترا مسلم باد

---

تبار بروزن قطار دودمان و خویشاوند و بمعنی اصل و نژاد آمده ۱۲ اسباط فرزندان ۱۲ شرذمه اندک ۱۲ استجمام راحت ۱۲

از تو آباد جور ویران شد | بتو بنیاد عدل محکم باد
در یمین تو خانهٔ آصف | در یسار تو خاتم جم باد
چرخ گر بارگاه تو نبود | تا قیامت شکسته طارم باد
زهره خنیاگریت گر نکند | تا ابد سوز زهره ماتم باد
همه سعی تو چون قران سعود | در مراعات نظم عالم باد

پس روی بقوم آورد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد پدرش در کشتی شرف مصاحبت نوح یافته بود و زمان توقف کشتی بر کوه جودی وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی مشاهده کرد طاعت او را گردن نهید و بر خلاف موافقت او رضا بدهید که او حق این شغل جسیم بشناسد رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ دین و کلائت حوزهٔ ملت و مملکت سعی جمیل نماید بیت خلقت مساعیه الشریفة والعلی بمثابة الارواح فی الابدان و فریدون ترحیب و تعظیم و توقیر و تبجیل کاوه را از لوازم شمرد و او را از احزاب و اکفا بامتیاز مخصوص داشت و حق غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قرب او گشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و تعظیم و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکرکشان ملک شاربا مناصب آمد و کارش از ثری بثریا رسید ریاست عراق باو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره را که کاوه بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیسه از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و مروارید

یمین دست راست ۱۲ آصف پسر برخیا که یکے از علمای بنی اسرائیل بود ۱۲ یسار دست چپ ۱۲ جم یعنی پادشاه بزرگ و نام سلیمان ع و نام جمشید هم لیکن در جائیکه نگین و انگشتری و طیر و دیو و پری گفته شود مراد سلیمان است ۱۲

آس رنگ و لآلی متلالی مرصع کردند و درفش کاویان نام نهادند و گفتند این رایت فتح و ظفر موشح است
واین علم بطراز نجح و فیروزی معلم **بیت** کانما الصبح من لالاء غرتها - وصبغة
اللیل من حلکوۃ طرتها و ملوک فرس آن رایت را بفال نیک داشتند و محافظت آنرا
فخری تمام و منصبی بزرگ شمردند و در هر مصاف که اورا برافراشتند البتہ بر اعدا ظفر یافتند تا
اکنون در خزانہ یزدجرد شہریار کہ آخر ملوک عجم است ماندہ بود چون او کشتہ شد منصب امارت
و مسند خلافت بحشمت و شکوہ عمر بن الخطاب زینت گرفت باحضار آن رایت مثال داد
چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواہر نفیس کہ در آن تعبیہ کردہ بودند و گفت
ہر کہ نصرت از پوست پارہ آہنگران جوید بآہن گران کشتہ شود چنانکہ یزدجرد کشتہ شد

## ابیات

نصرت از کردگار باید جست     تا نگردد عنان عزمت سست
ہر کہ از غیر حق ظفر جوید     دان کہ از بید بن ثمر جوید +

**بیت** من استعان بغیر اللہ فی طلب + فان ناصرہ عجز و خذلان پس عمر بن
الخطاب بفرمود تا آنرا بسوختند و جواہر آنرا بخزانہ بیت المال بردند +

---

# در ذکر بادشاہی فریدون فرخ و صفت جہانداری و خواتیم اعمال او

فریدون فرخ شہ راستین     برازندۂ تاج و تخت و نگین -

---

ہر کس طلب امداد کند از غیر خدا در طلب پس مددگار یکہ مدد کنندہ او عاجز شدن و خواریست ۱۲ برازندہ بمعنے فرازندہ و بلند کنندہ ۱۲

چو ضحاک جام اجل نوش کرد ٭ زوال بادۂ گیتی فراموش کرد ٭ بروز خجسته سر مهر و ماه ٭ بسر برنهاد آن کیانی کلاه ٭ بتائید یزدان فیروزه بخت ٭ خداوند کشور شد و تاج و تخت ٭ وگنج بکشاد و لشکر بخواند ٭ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ٭ فریدون فرخ بادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحبدولت جهانی در صورت جهانبانی عالمی در کسوت سلطانی

**بیت** ملك تواضعت الملوك لعزه + واطاعه الافلاك والادوار

وهابة ممزوجة بمحبة + دانت له الاشرار والاخيار ٭ کمال بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و دراست جمع کرده و صورت حزم و بیداری و ثبات عزم و هشیاری در شعار شهریاری عرض داده قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته بمحک فکرت نقاد نقود معاش و معاد سره کرده و بمعیار طبع نقاد عیار سبیکه روزگار گرفته **نظم** ان فریدون

لم یکن ملکا + ولم یکن بالعبیر معجونا + بالبر والجود نال مرتبة فجد واحسن تکن فریدونا **ابیات**

| | |
|---|---|
| فریدون فرخ فرشته نبود | ز مشک و ز عنبر سرشته نبود |
| بداد و دهش یافت این نیکوئی | تو داد و دهش کن فریدون توئی |

در تاریخ ملوک عجم مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود چون اریکۂ مملکت و حدیقۂ سلطنت بنور جبین مبین و نور طلعت منیر او آرایش یافت بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرقه را جمع آورد و بجراست جوانب خلق و توفر بر مصالح رعیت

---

بدرستیکه فریدون فرشته نبود و نبود بعنبر آمیخته از بخشش و جود رسید باین مرتبه پس تو هم بخشش و نیکی نمای و فریدون باش ۱۲ اریکه تخت و کرسی که از چوب و سنگ بتراشند ۱۲ حدیقه باغ ۱۲

واهتمام بر قضای حوائج زیر دستان و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود هر ضعیف شیخوخیت و سختی من
بحسب درخواست و ارادت هر یک مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق بمداوای استاد این
امراض مذمومه محمود و در مسهلات و منضجات بکار دارد و باز آنرا از راه تدریج مصلحات واجب
شناسد تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود و بحسب قوه طبیعت مواد را دفع کند
همگی همت و نیت بر صلاح حال رعیت مصروف داشت و دعوت اجانب را باجابت تلقی
نمود و ایشان را بر اقارب باسعاف طلبات رتبت تقدم داد و در حق طائفه که بجنایات عظیم و خیانت
ظاهر تظاهر نموده بودند و بر مخالفت و معاندت او اقدام کرده غایه حلم و نهایت بخشش و کمال
عفو و اغضا بامضا رسانید و از سر لواد رهفوات و سوابق زلات ایشان برخاست و هر ملک
و مال که ضحاک سفاک بظلم و غصب از رعیت گرفته بود بخداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان
که آن خمیر مایه کفر و طغیان بمرور ایام و زمان در زمین مملکت نشانده بود بزور بازوی باس و بزخم
سرپنجه قهر قلع کرد بیت لاحت امارات السعادة بینهم + وکواکب الاقبال فیهم
تزهر بیت هر که خواهد کز شرف با آسمان پهلو زند دست در فتراک صاحبدولتی چون او زند
و چون القاب همایون او طراز خطبه و سکه اقالیم سبعه شد و عنان او امر و نواهی آن نواحی
بر او بحر اندر قبضه اقتدار او آمد بیت
بگرفت مملکت بحسام سداب رنگ از روم تا بهند و ز بلغار تا فرنگ
سپهسالاری مملکت را بکاوه آهنگر داد و در اکرام جانب و تحقیق مامول او آنچه مراسم
مبالغت و تاکید بود بتقدیم رسانید و آثار کرم و سجیت و آنچه لوازم منائح و اریحیت است
ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه بمقامی رسید که شرف کسی بیش از آن

ولیری و سختی و حروب ۱۲ از بیخ بر کندن ۱۲ درخشنده شد علامت سعادت میان ایشان و ستارهای اقبال در ایشان درخشنده است ۱۲

چو ضحاک جام اجل نوشید
ببناهت ذاتی زیاده ازان ممکن نگردد **ابیات**
آن کیانزاد

| | |
|---|---|
| مثال رفعت گردون بجنب رفعت او | مثال پستی ماهی نمود پایهٔ ماه |
| کلاه گوشه قدرش بغایتی برسید | که آسمانش قبا بود و آفتاب کلاه |

و لشکری که در اهتمام داشت جمع کرده گرد معمورهٔ آفاق برآمد و عرصه عالم را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قریب بیست سال بهر طرف که روی آوردی و بهر جانب که عنان تافتی خود را قرین فتح و ظفر و ضمین نجح و پیروزی یافتی بپایهٔ نقش دتابت سعادت و کام خود از روزگار برآوردی **بیت** والفتح من ربنا عینا له والنصر لاینکافؤ الاحیانا و چون درین مدت حقوق جان سپاری ثابت کرد و رسوم حق گذاری باقامت رسانید و بر مقاسات و مشقات سفر و ارتکاب قطع قفار و جبال مصابرت نمود و بواسطه صید کردن دلها بفنون مردی و مردمی پایهٔ از دلیر خمول بذروهٔ وجاهت و نباهت نهاد نفس عصاما سودت عصاما و علمته الکر و الاقداما منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک اصفهان وان نواحی تا بحدود آذربایجان بنام او موشح شد و باغنایم موفور و خزاین و ذخایر نامحصور و خواسته بسیار و لشکر بیشمار عنان عزیمت با آنصوب معطوف گردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم بنواخت و بقضای حقوق ولی نعمت قیام و بمجاملت بضیعهٔ دولت اشتغال نمود و خرد و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی بیمن طلعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او چون روزه دار برویت هلال و مستسقی بشربت زلال و مهجور بلذت وصال خرم و شادمان شدند گوئی معنی این ابیات در زمان امارت او اختراع کردند **شعر**

---

نباهت بزرگواری و استوار ۱۲ وجاهت بفتح خوبروئی و روشناسی و عزت و بکسر او خطا است از کشف ۱۲ اشاعت بکسر دل آشکارا کردن و پاشیدن و پراگنده کردن ۱۲ مستسقی بضم میم و کسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند ۱۲

وعادالی ملکه ظــافرا    کعود الحلی الی الفا ضعف شیخوخیت من سخت

و بر همین منوال ده سال دیگر در ملک عراق باستقلال حامی بود و والی پس مکتوب

عمرش بختام اجل مختوم شد و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و

حکایت تغلب و مبرد که این قائل نظم داده است در حق و حقیقتش نظم ذهب المبرد وانقضت

ایامه + ولیذهبن اثر المبرد تغلب + بیت من الاداب اصبح نصفه + خربا

وباقی نصفه فسیخرب    و چون خبر وفات کاوه و ذکر واقعه او بسمع شاه رسید

نیک تنگدل و غمناک شد و ناله و زاری و ضعف سوگواری گفت نظم ایتها النفس اجملی

جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا + اودی فلا تنفع الاشاحة والنجدة + والبر

والتقی جمعا + الالمعی الذی یظن بک + الظن کان قد رای وقد

سمعا خوفی که از نوازل اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر من میگشت و اعتقاد

ظنی که بحوادث ایام و بوائق ادوار میبردم بیقین پیوست اکنون نه تاسف نافع است

و نه تلهف مفید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید یکهفته باعیان قوم و اشراف

ملک از مقیمان اندرون بارگاه تا ملازمان بیرون لشکر و سپاه دران رزیت موجع

و مصیبت مدقع بشرائط عزای دلگزای و قیام نمودند پس رسول بجانب اصفهان

روان کرد و فرمان نوشت مشتمل بر آنکه صامت و ناطق و جاری و جامد و مواشی

و حواشی و مخلفات و متروکات کاوه را هیچکس از گماشتگان ما تصرف نکند و بموجب

حکم توریث میراث بوارثان او مسلم دارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت ما آرند

همگنان بر مقتضای فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن و قباد را با رسول

که باستدعای حضور ایشان از حضرت فریدون آمده بود در روی بدرگاه نهادند و چون

چو ضحاک جام اجل نوشی یافتند از قبول شاه بهره تمام گرفته و از خواص دولت و اعیان حضرت
آن کیانی فرجام مخصوص شدند ابن المقفع که از ثقات راویان اخبار ملوک عجم است
چنین روایت میکند که چون از پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال بگذشت
و بر سریر سلطنت و اریکه مملکت متمکن گشت دختر ضحاک را در عقد نکاح خود در آورد
و در مدت سه سال از وی دو پسر متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم هر دو
عظیم بدخوی و لجوج و کج طبع و حقود بودند و با ضحاک از وجه جور و بیداد مشابهت
عظیم داشتند ❊

## بیت

غلط گفتم دو غول از نسل دیوی  دو خسرو زاده از پشت خدیوی

و ایرج از ایران دخت در وجود آمد که او دختر شاه هروی پارسی بود و او حوری بود در لباس
بشر و پری پیکری و ملکی در صورت انسان چنانکه در خوبی و ملاحت و زیبائی و صباحت
نادره دوران و یگانه زمان بود

## ابیات

گل اندامی که حوران بهشتی  از و بر خشک میراندند کشتی
پریروی که خورشید دل افروز  جهان بر روی او میدید هر روز
بغمزه راه بر اختر همی رفت  بخنده دست بر شکر همی بست
شکر وقف لب گلرنگ او بود  خرد را دست زیر سنگ او بود

لجوج بر وجیم بمعنی ستیزنده ۱۲ هروی بفتحتین منسوب بسوی هرات که شهریست بخراسان و هر دے
بفتحتین نام قسمے از هفت اقسام فارسی ۱۲

گوئی زبان حال در وصف خوبی و خصال و فرهنگ و کمال او میگفت بیت ضعیف شیخ خیت گر من
لکنت هذا تفضلت النساء علی الرجال وچون ایرج از قید مهد و فدام و بند راستخت
و فطام رهائی یافت چنانکه گفته اند بیت

زان طور صبی چو باد درگذشت کز طور گرانتر است بگذشت

و مخائل اهل تمیز در شمائل او ظاهر میشد رغبت آموختن علم رمایت و دانستن آداب
فروسیت او را بران داشت تا از سر جد تمام مواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن
صنعتها ماهر و استاد حاذق و چالاک گشت وچون اکثر اوقات با خداوندان هنر و فضل مجالست
و مکالمت مینمود از محاورات ایشان نصیبی وافر و بهره کامل حاصل کرد ابیات

هر کرا اقبال مادرزاد رهبر می‌شود همت اندر هرچه میبندد میسر می‌شود
روز فطرت چون مقرر شد سعادت کسبی هر زمان مقدارش افزون پایه برتر می‌شود

بر ملازمت خدمت پدر مواظبت می‌نمود و شرایط ادب و انقیاد و مطاوعت او و تقدیم میرسانید
و بمراسم فرمانبرداری و اقامت حقوق حق گذاری بیخ مهر و محبت در دل او می‌نشاند
و معنی این دو بیت که از مخترعات کاتب است ابیات

دید صاحب نظری بر سر خشتی مکتوب بامدادی که بدیوار سرائی برسید
راه فرمان پدر که بجائی برسی هر که فرمان پدر برد بجائی برسید

لوح نظر خویش میساخت و شاه بگوشه چشم بر صادرات افعال ستوده و واردات اقوال پسندیده
او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در ناصیه مبین و غره جبین او میتافت و دلائل یمن و سعادت
و مخائل بزرگی و فخامت از حراک و سکون او چون آب و آینه معاینه میشد نظم ولا طلیقا
وجهه منهللا + کان حشمة متهلل فی جوانبه بجلی + هو البحر اخلاقا و جود او

چو ضحاک جام اجل نوشید پس از اولی العقلاء لاجرم هنوز در مقبل کار و فاتحه امور ریعان عمر و عنفوان جوانی
آن کبار در دل اعیان و اشراف اطراف بتقدیم او در متانت حزم و فطانت رای و حصافت عقل و کمال
مردمی معترف شدند و در تصاریف امور مملکت و مغالیق ابواب سلطنت از انوار
هدایت و انهار فضائل او مقتبس و معترف شدند **ابیات**

طفلی که در جبین مبینش توان شناخت — نور هدایت از قدمش دیده برنگیر
کز مادر زمانه نزاید بسالها — خردی چنین بزرگ جوانی بعقل پیر

و همچنین هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشید و سایه حشمت و هیبت او در دلها
و چشمهای رعایا عرض میداد پس تا روزی با موبد موبدان و ملازمان درگاه و مهتران سپاه
مجمعی ساخت و خطبه بزبان خود گفت که ترجمه آن بلسان عرب این است بیان نمود که الحمد لله المتفرد
بالملک والبقاء المتوحد بالعظمة والبهاء المتعالی عن الاکفاء والنظر العادل بالقضاء
والقضاء الفائز بالقسط والوفاء احمده علی جمیع الافضال واشکره علی جزیل
النوال واتوکل علیه فی جمیع الاحوال وارغب الیه بالتضرع والابتهال ایها الناس
نحن ارباب الملوک وسوائس الرعایا نحمیکم من اعدائکم ونبادر الی ما یدعونا
بالرفق بکم ونجتهد فی حصول منافعکم ودفع مضادکم فالویل ثم الویل
لمن لم یکن من حزبنا ولا یخاف من باسنا اتقوا الحسد فانه
یورث الهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه وکونوا
اخوانا مترادفین واعوانا متساعدین واقول قولی هذا و
استغفر الله العظیم

پس چون شاه فریدون درج دهان از جواهر تلفیق این خطبه پرداخت روی بحاضران

جمع و مقیمان محفل آورد و گفت بدانید که پیری و کهن سالی بر من زور آورده است و ضعف شیخوخیت در من اثر کرده سقط عنی قلم التکالیف و نودنی الف التالیف هر ترکیب قوی ضعیف گشته اغصان اعضا سخت سست شده و احوال بدن نیک بد و خیمه ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان عناصر استوار بود بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم انی وهن العظم منی گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و جگر که معدن روح طبیعی است و مسکن حرارت غریزی از فوائد و منافع کیموس محروم مانده **بیت** وانی کعصفور قد تساقط ریشه له حسرات کلما طار طائر

## ابیات

زان پیشتر که دست اجل نقد زندگی — بیرون برد ز خانهٔ نا استوار تن

خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی — بر تخت مملکت بنشیند بجای من

رای شما ازین فرزندان در ولیعهدی و منصب تاج و تخت شاهی بر کدام یکی قرار میگیرد و سزاوار تقلد ایالت و تکفل سلطنت و شایستهٔ سریر شهریاری کیست **نظم**

مملکت را حاکمی باید بعدل آراسته — تا خلایق در پناه معدلت گیرند جای

ملک را معمور میخواهی اساس عدل نه — پیشتر بنیاد و انگه وضع دیوار سرای

حاضران مجلس باتفاق گفتند که شاهزادگان هر یکی کوکبی اند در سپهر سیادت و اختری از آسمان سعادت پایهٔ سلم در علو درجه فوق فرق فرقدین و رای ملک آرای تو در کمال اضائت نور باصرهٔ نیرین **بیت**

بچهرهٔ ملک از جمال سلم میخندد چو گل — فر شاهی از جبین تور میتابد چو نور

لیکن ما ایرج را بشاهی قبول کرده ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار یافت که بصفت کمال

---

کیموس بر وزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود چنانکه کیلوس اول صورت طبخ غذا که در معده یابد ۱۲ از غیاث

موصوفست و بسمت جمال موسوم و باهتمام حال زیردستان و رعیت راغب و باقتضای
مصالح خلائق حریص و در فنون هنر و آداب متبحر و در جمع میان فر تیغ و ذلاقت
قلم متفرد بیت اضاف الی التدابیر فضل شجاعة + ولا رای الا للشجاع المدبر
وخاطر شاهانه خود بآن استدعا و التماس که ارکان دولت و اعیان حضرت میمون موافقتی
تمام و رغبتی عظیم داشت و همگی همت و نهمت او بر آن مصروف و مشغوف که از زبان همگنان
میان محفل و مجمع چنین سخنی استماع کند چون رغبت رعیت و رعایت دین و دواعی
و عزایم بکمال دید و خوشدل و شادمان شد و گفت بیت

روزی نگر که طوطی جانم سوی لبت | بر بوی پسته آمد و بر شکر او فتاد

اگرچه فرزندان نجیم اولاد ناکباد نا عمده بقا و زبده حیات و وارث دودمان و یادگار
خاندانند و اهتمام بحال ایشان بیش از آنکه بتقریر آن قیام توان نمود لازم است اما
اختصاصی که ایرج را در آداب فرزانگی و اسباب مردانگی و وفور مروت و فنون
فتوت حاصل است صورتی و صفتی دیگر دارد ابیات

ز زیر چشم در آن انجمن که خوبانند | بجانب تو نظر میکنم تو خود دگری
بدست قدرت ازین خوبتر نشاید دوخت | قبای لطف ببالای صورت بشری

این بگفت و هم دران مجلس ایرج را ولیعهد و قائم مقام خود گردانید و مقالید اقالیم و منصب
تاج و دیهیم بدو ارزانی داشت و ایرج بر ممالک ربع مسکون بسابقه امر کن فیکون
والی گشت و فریدون تاج بخش جهان را قسمت کرد چین و نواحی بلاد ترک و دیار مشرق را بتور داد و
روم و فرنگ و اعمال و مضافات آن تا بسواحل بحر قسطنطنیه بسلم مسلم داشت و عراق و
خراسان و فارس و کرمان و ری و قهستان بر ایرج مقرر گردانید ابیات

بعهد فریدون فرخنده اسم | جهان جمله شد منقسم بر سه قسم
یکی روم و خاور یکی ترک و چین | سیم عرصهٔ ملک ایران زمین

وسلم و تور چون آثار دلبستگی و عنایت و اظهار مهربانی و حفاوت زیاده از رسم معهود و مشاهد کردند و مخائل تربیت و شواهد شفقت در بارهٔ او بیش از خویش یافتند عیار برادری و اخوت بگردانیدند و سمور و صفای عقیدت را بخاشاک خداع و مکیدت تکدر کردند و بطمع سودای سلطنت شطط و شیطنت پیش گرفتند **قطعه** برادر مخوان آن سگ لاسه را + که شمشیر کین در برادر نهد
ولیکن بسودای تاج شهی + برادر برادر بر آذر نهد + و چون ایرج از بغض و عداوت برادران آگاه شد از سر عقل کامل و فضل شامل که داشت در تالیف اهوا و استمالت خاطر و دلهای ایشان غایت جهد مبذول داشت و در انجاح و تنجز اطماع هریک رسوم مبالغه واجب میشناخت و بر عثرات آن دو بدخواه در شیرهٔ اغماض و اغضا ید بیضا می نمود چون میدانست که بمحاوره و مکابره بیخ فساد ایشان از زمین عناد برنتوان کند بر مصداق **بیت**
اصبر علی حسد الحسود فان صبرك قاتله + کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ماتاکله
جادهٔ مصابرت سلوک میداشت و بران مخادعت و مماکرت دندان میفشرد تا آنچه خواست یافت و بدان مقصد که مطمح نظر همت او بود واصل گشت **ابیات**
پیروز باید ت که شوی بر مراد خویش | ای دوست بر عداوت دشمن صبور باش
صبرست مایهٔ ظفر و کیمیای گنج | از هرچه آن نه شیمهٔ صبرست دور باش

---

حفاوت شفقت ۱۲ شوریدهای آب خوردن ۱۲ تکدر تیره و تاریک ۱۲ شطط از حد گذشتن ۱۲
آذر آتش ۱۲ اهوا خواهشها ۱۲ تنجز خواهش روا کردن ۱۲

اما چون نقوش تخیلات شیطانی و صورت تسویلات نفسانی بر صفحهٔ دماغ هر یک نیرنگ زده
بود دیگر از مخالفت در پیش روی موالفت درکشیدند و همان اذیت و اهانت که در
نفس ایشان راسخ و مرکوز بود ظاهر کردند و خردمندان گفته‌اند که اگر قطرهٔ لعاب ارقم در
صد کاسهٔ عسل مدغم کنند همچنان قاتل ذات و قاطع حیات باشد **بیت**

صد کاسهٔ انگبین را یک قطره بس بود — زان چاشنی که در بن دندان ارقم است **ابیات**

خدای داند معنی بیان لطف نهادن — بدست هر دو جز آن نیست کاب لطف براند
ز آفتاب و هوا دان که تخم یابد بالش — ز برزگر چه برآید بجز آنکه تخم فشاند
حلال زاده بصورت چو شود مرد فعلش — ور آزمایش معنی باصل باز نخواند
ز گل بنسبت خاکی نخست درد سر آرد — چو یافت صحبت آتش نه درد سر بنشاند

وسلم و تهور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و بحبال خیال محال تمسک ساختند بر دست
قضا و رسل مکاتبات و مراسلات اصدار کردند محتوی بر آنکه کرشاه را اکبر سن و بزرگی سال
فرتوت کرده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده **نظم**

آنانکه گفته‌اند به پیری خلل کند — طبع و مزاج و خوی و خرد راست گفته‌اند
پیران که از ستاره بجایی رسیده‌اند — طفلان شیرخواره که در مهد خفته‌اند

وا گر نه این جوانرا که هنوز در کنج کودکی و سن صبی و طفولیت است برانگیزیدی و حوالت ایالت جهان
بطفلی نادان نکردی که مزاج درشتی و نرمی ندیده است و چاشنی سرد و گرم نچشیده **ابیات**

طبع کودک موافق طرب است — کودکی کو بود ادب عجب است
نشنیدی ز اهل فضل و فنون — که شباب است شعبه ز جنون
کارها را بکار دیده سپار — مرد کار آزموده داند کار

اکنون چون شفقتهای مألوف پدرانه که علی کل حال معمول بدان بود و مستبد فی جمیع الامور آرزوی
بنقصان نهاد و مآثر ما باد ره بسهو و نسیان و نادره از سر غفلت و عصیان صادر شد که
موجب آثار خاطر و کدورت باطن و ظاهر او باشد ابیات

چپ و راست تا نیک آراسته ایم | بفرمان خسرو کمر بسته ایم
نکردیم کاری که فرمان نبود | نجستیم چیزی که امکان نبود
نه این بود ما را امید از پدر | که بخشد بایرج کلاه و کمر
کسی را دهد گنج و تاج و سریر | که آید هنوز از لبش بوی شیر

بعد ازین میان ما و پدر این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری الی توسط
تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار بمراضی مقرون نگردد و کاتب را در معنی یک بیت است

بیت

میان ما پس ازین گر پیام خواهد بود | پیام ما بزبان حسام خواهد بود

باید که مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار را آماده داری که من اموال و خزائن بیشمار و
مراکب و اسلحه نامعدود و تفرقه بر سپاه و لشکر کرده ام و لشکری را بیت

که گر شماره کنی از شمار افزونست | و گر قیاس کنی از قیاس بیرون است

بنان بیان از ضبط عقد آن قاصر آید جمع آورده ام همه چون شیر درنده و شمشیر برنده شعر

مردان کار دیده و گردان نامدار | شیران روزگار و دلیران کارزار

تا باتفاق تاختن کنیم و خون ضحاک از پدر بخواهیم و خون ایرج بریزیم سلم چون نامهٔ تور را برخواند
و بر تصمیم عزیمت و جنبش رایات لشکر برادر وقوف یافت رسول را باز گردانید و جواب داد که این
مدافعه بر من لازم است و این مخاصمه در ذمت همت من واجب و جواب فرستاد که

اعطیت القوس باریها وانزلت الدار بانیها **ابیات** تو میدانی ای شاه کیوان همم *
جهان گیر گردون گرونده هم * که این کار چون آتش افروخته * قبائیست بر قد من دوخته *
اینک لشکری را که نطاق عقد بندان از احصای آن کوتاه آید و سیاح وهم بشر بسر حد عدد و
حصر آن نرسد و مساح فکر بساحت تقدیر و استخراج تکسیر آن راه نیابد **نظم**

زیاده ز امواج بحر محیط | فزون تر ز باران فصل بهار
چو برگ درختان فزون از عدد | چو ریگ بیابان برون از شمار

عرض داده ام و چشم انتظار بر شاهراه کوکبه شاهانه نهاده باید که بی مخایل بکشش و دلایل
لبش هرچه زود تر بهم پیوندیم و بزخم تیغ آبدار مردان نبرد و آتش نعل بادپایان گیتی
نورد خاک از شاهد و اطلال خصمان دولت برانگیزیم و گنبد دماغ دشمنان مملکت را که باد خانه
غرور و نخوتست بگرز آهن کوب و گوپال مغز آشوب درهم شکنیم **ابیات**

بتابداده کمند و بآب داده سنان | برآوریم دمار از دیار خصم چنان
که بعد ازین نبود مرغ را در آن پرواز | وزین سپس نبود طیر را در آن طیران

چون منهیان این خبر بسمع فریدون رسانیده و او را از کیفیت مواضعه فرزندان و احتشاد
سپاه و لشکر بیکران و تبلیغ رسالات و ارسال مکاتبات آگاه کردند که شاهزادگان
حقوق پدر و فرزندی را بعقوق مبدل کرده و عیار نقد اخوت و سبیکه مروت
بگردانیده و احسان پادشاهانه بنقار و عصیان تلقی نموده حالی اثر خشم
او پدید آمد و نشان چین در جبین او پیدا شد و غضب نفسانی چنان
در مزاج او استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال مینمود

**ابیات**

چو بالا گرفت آتش خشم و کین　　اگر شیر مردی مشو خشمگین

که آنرا نخوانند مرد نبرد　　که از جان دشمن بر آورد گرد

کسی را توان مرد مردانه خواند　　که هنگام کین خشم بر کس نراند

وشاه در اثنای آن حال میان تردد و ثبات متوقف می‌بود و در تحسین رای و تزیین اندیشه تصویب حرکت مبالغتی مینمود و بجلادت نفس تغیر مزاج و توزع ضمیر صواب‌اندیش پیدا با الحکم اذا تغیر السلطان تغیر الزمان امارات پریشانی و علامات تنگ عیشی بر ضمائر قوم و خاطر خلق ظاهر شده بود و نظم دلرا مثل زنند که سلطان قالب است ✣ اعضا رعیت اند که در اهتمام اوست ✣ تا قهرمان دل ز حوادث مسلم است ✣ تن سالم است و ملک سلامت بنام اوست ✣ تشبیه پادشاه بدل کرده‌ام بملک ✣ آنکس که کارنامهٔ معنی بکام اوست ✣ یعنی دوام عافیت پادشاه عهد ✣ مستلزم صلاح خواص و عام اوست ✣ پس از سر حجر تیارج برخاست و صورت حدوث واقعه و ظهور حادثه که ظاهر شده بود با و در میان نهاد و گفت ای فرزند دلبند امری که اولش مستوجب ملامت باشد هر آینه آخرش مستجلب ندامت گردد بیت برانداختم پردهٔ خویشتن ✣ پشیمانم از کردهٔ خویشتن ✣ همت بر تدارک اینکار موقوف و عزیمت بر تلافی اینحال مصروف باید کرد و بمراسم انتقام جستن این جان مستبد قیام باید نمود که در یک نیام دو تیغ نگنجد و دو تیر از یک کمان انداختن صورت نه بندد و نائرهٔ این فتنه جز باراقت دماء صفاده دم تسکین نپذیرد و حسم این ماده بی اذاقت شربت مرگ در حیز امکان نیاید بیت

چو تشنه را که حرارت بفیض میغ نشیند　　شرار آتش دشمن بآب تیغ نشیند

و گردنی که از پیرایهٔ آداب عاطل بود و شاح آن گوهر تیغست و سینه که بکینه ممتلی باشد انشراح آن بلمعان بارقهٔ شمشیر شعر

هر که از کبر گردن افرازد　　خویشتن را بگردن اندازد

من از بحث این مقالات دهن غفلت فراهم نگیرم و از این تکلم و تخاصم هیچ پروا ندارم نظم

تو میدانی که من گر کینه خواهم　　نیارد کوه تاب یک سپاهم

وگر لشکر برم بر کشور روم +　　نه کشور ماند و نی لشکر و بوم

ایرج گفت گفتار شاه محض حق است و عین صدق و کلام او نص تنزیل و وحی منزل و تجاوز از امتثال اوامر او عقلاً و شرعاً ممنوع است و اقدام بر امثال این محال از شاهزادگان غریب و بدیع و صورت تجاسر و جراتی که نموده اند بس مستنکر و شنیع اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و گنه گار بر اصدار افعال قبیحه اصرار ننماید آینه عفو و جمال صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض استحسان نیاید بیت

ز ابتدای دور آدم تا بدور پادشاه　　از بزرگان عفو بوده وز فرودستان گناه ابیات

بعفو کوش چو بر دشمنان شدی فیروز　　که عفو بر سر قدرت تمامتر باشد

اگر گناه نباشد نهال تازه عفو　　•　　بود مثال درختی که بی ثمر باشد

و هرچند ترک ادب است این کلمات را در حضرت شاه ادا کردن و در چنین موقفی بر سبیل وعظ و نصیحت مقالات گفتن اما بر بندگان مخلص و کهتران مشفق واجب است که چون شاه را در موقف مواقع غضب یا در مقام خشمی یابند و به نیکخواهی و نصائح پیش آورند و آنچه رهینه مزاج نفس و ضمیمه صلاح ملک باشد دریغ ندارند که نعوذ بالله اگر از استماع آن نصح خود را بغفلت موسوم دارند ناگاه مکروهی روی نماید که دیگر حاسدان مملکت و آن انبازی نباشند و هیچ خصلت از خصائل ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد و که خدای لم یزل و لایزال با کمال عزت و جلال عظمت بر جرائم و اوزار بندگان گنهگار پرده ستر فرو

گذارد و در عذاب و عقاب ایشان امهال و اهمال را مجال دهد تا ایشان بر قبائح
افعال و معائب اعمال خویش واقف گردند هنگام آنکه از در توبه و انابه درآیند
و بقدم اعتذار و استغفار بایستند توبه ایشان قبول کند و بر جرائد آثام ایشان رقم
اغماض کشد و صفحات زلات ایشان بنظر عفو و بخشایش ملاحظه فرماید و منشور من عمل
منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح بتوقیع عفا الله عما سلف موشح گردانیده
در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که گفته اند **بیت** اذا ما اتت من صاحب لک
زلة فکن انت محتالا لزلته عذرا روشن و هویدا گردد اکنون اگر شاه اجازت دهد رفتن
بنده را بدان صوب صواب باشد تدبیر این کار چنان که مقتضای حزمست کرده شود و آنچه تحری
رضا و خورسندی جوانب ایشان متعلق باشد مبذول افتد بطریق رفق و چرب زبانی
که وما دخل الرفق فی شیء الا زانه نه از راه درشت خوئی و خشونت که وما
دخل الخرق فی شیء الا شانه بر صلح که متضمن صلاح جانبین و سبب آسودگی
طرفین است کوشش نماید که هر حالی را وضعی و قاعده و هر کاری را نظمی و رابطه هست

**قطعه**

وقتی بلطف کوش که سالار قوم را — بر گفتگوی خلق بباید تحملی
وقتی بقهر کوش که صد کوزه نبات — گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی

شاه گفتار او را که سمت راستی داشت بسمع قبول گوش کرد و گفت هر چند مراد تو از این
سخن اصلاح ذات البین است و رعایت احوال جانبین اما بزرگان گفته اند که تربیت
ستوران نافع نباشد و آینه داری در محله کوران مفید نیاید و با مار برفق و مدارا سلوک

ستور بمعنی مطلق چهارپایان خصوصا استر ۱۲

نمودن و دست بر پشت شیر و ناب نهنگ به تلطف مالیدن هیچ فائده نکند و نفسی را که محل
شطط و اقتحام باشد آن را بخصائل حمیده و بمقام اعتدال آوردن در نزد عقل مستحیل بنماید مرا
یقین است که طباع سباع قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن وعظ و تذکیر نیست بیت

محل قابل و آنگه نصیحت قائل — چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

این هم از بند امتناع بمهلت بر آید و صیانت این نام و ننگ را اندیشه باید کرد و میترسم که اگر
در تدارک این کار توانی بخود راه دهم و زمام نفس در قبضهٔ غفلت و اهمال دهم بعد از آنکه
ملک موروث و مکتسب بباد آید بسست رائی و وضاعت و نرم خوئی و خساست در افواه خدم
و سپاه افتم و از معنی این بیت که گفته اند غافل شوم بیت

تانی گاه فرصت ناتوانی است — مکن آنجا تانی تا توانی بیت

اذا قعد الرجال عن المساعی — فما فضل الرجال علی الغوانی

ایرج بار دیگر در آن استدعا الحاح و اقتراح زیاده نموده و مبالغه از حد بگذرانید شاه
ناچار ملتمس او را باجابت مقرون داشت و او دل بر عزیمت نهاد و هم
در آن هفته از منزل گاه اجتماع بگذر گاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت
اگر در قضای قضا مجال اهمال ممکن است و رزق مقسوم در دار دنیا باقی و اجل
محتوم هنوز در توقف باشد مراجعت من بآنحضرت شاید که بار دیگر اتفاق افتد و اگر
خود سفر عقبی میان مقاصد دنیا حائل گردد من در آن مسکن ساکن و آن مرجع مقیم خواهم شد

بیت

---

شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن و جور کردن از منتخب ۱۲ اقتحام بالکسر حرف چهارم حای مهمله اختیار کردن در آمدن
در چیزی و ستم کردن و خوار داشتن ۱۲ از کنز

چو آئی بجسم تو و او رشویم بگوئیم و گفتار او بشنویم **ابیات**

گر در اجل سلم مساہلت خواہد بود روشن کنم این دیدہ بدیدار تو زود

پس گر بخلاف گردد این چرخ کبود پدرود من از تو و تو از من پدرود

فریدون ازین گفتار بگریہ در آمد و ایرج روی براہ نہاد و بالشکر نامی کالسحر الطامی و کالغیث الہامی روان شدند و چون چند مرحلہ طی کردند منہیان خبر برادران رسانیدند کہ ایرج عزم مصاف جزم کردہ و لشکری گران و سپاہی بیکران آوردہ است قلق و اضطراب در نہاد ایشان افتاد و آتش حمیت بر سینہ ایشان مشتعل شد و ہم در انوقت با لشکری نامعدود کہ معد و آمادہ بود روی براہ نہادند و میان صحرائیکہ ہوای وی از لطافت جان در طینت جماد میسرشت و عذوبت آبش آتش رشک از دل ماء معین می انگیخت چنانچہ گفتہ اند **ابیات**

سواد او بصفت چون پرند زنگارنگ ہوای وی بمثل چون نسیم جان پرور

صبا نہفتہ بخاکش طراوت طوبے ہوا سرشتہ بآبش حلاوت شکر

بہم رسیدند چنانکہ نظر سلم بر چہرہ ایرج افتاد و ویرا پیکری خوب و شمائلی مرغوب داشت **بیت**

ز سر تا پای حسن و دلبری بود چو عقل و جان ز ہر عیبی بری بود

گویا زبان روزگار در وصف زلف و خال و رخسار و شیوہ رفتار او میگفت **بیت**

ھو البدر لکنہ المع + ھو اللیث لکنہ اشجع **بیت**

بدین قد و بدین منظر کہ او راست بسروی پایگاہی ماند او راست

شیفتہ جمال خورشید مثال او شد و مفتون دیدار بہشت آثار او گردید تا تور از سر نخوت و غرور و اغترار بعزت ملک و پادشاہی در وے نظر میکرد و میخواست کہ بجرمیتی و اذلال آغاز نہد و او را تماشیہ بر دوش پیادہ در موکب خویش بدواند ایرج نقش نفس

خبیث او باز خواند و دانست که خبر برفق و مدار آتش آن عدالت فرو نشیند و
بخضوع و فروتنی صرصر آن سعادات آرام نگیرد و با وجود نازکی جثه از بارگی فرو جست
و پیاده یک دو میل مسافت قطع کرد و سم سمند و نعل تکاور او را بوسه داد و آنچه از شرائط
بندگی و مراسم کوچکی بود بجای آورد ولیکن چون وحشت استحکام یافته بود و ماده حقد و کینه
در اندرون سینه راسخ شده هر چند از وی محاض بندگی و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده
نمودند اقدام بر غدر و ناحفاظی زیادت کردند **بیت** اذا برم المولی بخدمة عبده
تجنی له ذنبا وان لم یکن ذنب تا نیم شبی که نور باصرهٔ خلائق از مطالعه
اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سد ظلمانی پیش مردم چشم و انسان عین حائل گشته **بیت**

عروسان فلک در پردهٔ ناز    شدند انگشت زن انگشتری باز

برای تقدیم مهمی و اتمام مصلحتی که بران متفق بودند ایرج را طلبیدند استنداد او در اجابت آن دعوت متردد بود
و بر مصداق استفت قلبک از دل رخصت رفتن اجازت و اجابت نمی یافت که گفته اند **بیت**

چو در کاری دولت فتوا ده آید    ز صد مرد گواهی ده به آید

اما از امتثال امر چاره نداشت و جز بر محجة انقیاد رفتن طریق دیگر ندانست قصیرهٔ
عن طویله رفتن همان بود و بیاض عذارش بمهاجه اوداج خضاب گشتن همان
نازنینی که غرهٔ شمائل او قبلهٔ قبائل بود در عقاب عقابین دو عقاب جانگزای و
دو نهنگ مردم ربائی خوار عرضهٔ هلاک و نهضهٔ بوار شد و شخصی که از نازکی اگر در
لباس حدقه خورشیدی گفتی بستر درشت است و دور شدی **ابیات**

رخی کز برگ گل آزار دیدیافت    تنی کز تار موی بار دیدیافت
بشمشیر ستم شد کشته ناگاه    بخون و خاک شد آغشته ناگاه

وچون شهباز صبح از نشیمن افق بال ضیا بگشاد و آوازه کشتن ایرج در افواه حشم و سپاه افتاد وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که عقول حکایت آن مشاهده معقول ندارد و بیان آن خربعیان راست نیاید **نظم**

سینها از نالهای زار شد مانند رعد | دیدها از موجهای گریه شد همچون سحاب
آن یکی گفتی دریغ آن قامت مانند سرو | وان دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب

وچون عنقریب خبر این واقعه بسمع شاه رسید که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب سپهر کامگاری در عقدهٔ کسوف صروف گرفتار شده بجاے جامه سینه را بشگافت و عوض کلاه سر بر زمین زد و از لذت عیش و فایده حیات بی نصیب ماند و نزدیک بود که از آن حرقت در معرض مرضی مهلک افتد و آن حیرت و حسرت مولد جنون مفرط گردد **بیت**

صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا + **بیت**

هر زهر که دست چرخ گردان آمیخت | در حلق فریدون جگر سوخته ریخت

یکی از فیلسوفان وقت در آن حال رقعه بحضرت او نوشت و این چند کلمه در ضمن آن مندرج گردانید که انی اعزیك با کرم نبیك و هو الصبر هم پناه بمصابرت اولی تر که او نسبته عزمته من عزمات الرجال دارد و حکما گفته اند الالتجاء بالصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع وهم از فوائد مقالات حکایت که مصیبت بیصبری صعب تر است از مصیبت بی فرزندی فریدون گفت این در دراکه از دروی کاس روزگار است اگر نه درمان بنوحه زاری کنم دل را زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون افتد و این عقده راکه گنبد دوار بر سینه افگار زده اگر نه از گریه گره کشائی

عیان بکسر عین زبان معاملت بمعنی معاینه ۱۲ آمیخت در نوردیدن چیزے وچیزے راپچیزے داخل نمودن ۱۲ کاس جام شراب ۱۲

کنم عنان تمالک از دست تصرف باز ستاند بیت

نه آن انیس جلیس از کنار من رفته است — که بعد از و متصور شود شکیبائی

و تا آنزمان که نوبت سلطنتش بانقضا نزدیک شد و دور خلافتش بانتها رسیده

روزگار درین اندوه و تیمار میگذاشت بر اقامت طاعت یزدانی و انقطاع از خلق

توفر مینمود و میگفت ابیات

| | |
|---|---|
| چو من شاهی که در دیر کهن دید | بشاهی میزدم من لاف لاغیر |
| ز تف برق تیغم نامداران | سپر بر آب افکندی چو باران |
| چنانم نیزه گردان بود در جنگ | کز و آتش شدی سیماب آهنگ |
| کنونم دست عجز از پا در آورد | چه زنبوران دلم غوغا بر آورد |
| ندانم تا درین ماتم چه سازم | دل مجروح را ماتم چه سازم |
| الهی سخت تیرسم بغایت | که دارم پیش راه بی نهایت |
| چو در بندند در از خاک و خشتم | دری بکشای بر وی از بهشتم |
| اگرچه بر عمل خواهی جزا داد | توانی کرد بی علت دوا داد |
| ولی فضل تو چون بی علت افتاد | بهر که افتاد صاحب دولت افتاد |
| برون بر از دو کونم ای نکوکار | درون بیقعد صد قسم فرود آر |
| هم از خود سیرم و هم از دو عالم | ترا خواهم ترا والله اعلم |
| زبان چون از سخن گفتن بپرداخت | ز گنج جان سرای تن بپرداخت |
| برفت و نام نیکو یاد بگذاشت | جهان از معدلت آباد بگذاشت |

گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت ساز جنگ بر فیل بست او بود و فائق علم نجوم

بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را گرامی داشتی و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کردی فریدون بود این زلال عدل از سرچشمه ادراک اوست و این نهال از بوستان خاطر ادراک اوست قال من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه وقال آفة الامراء سوء السیرة وآفة الوزراء خبث النفس وخبث السریرة ومدت ملک و سلطنت فریدون پانصد سال بود.

## در ذکر پادشاهی منوچهر و شرح قصاص و خواستن خون ایرج از سلم و تور

منوچهر چرخ معالی که مهر ... ز چهرش منور شدی بر سپهر
چو تاج کیانی بسر بر نهاد ... همه مردمی کرد و مردی و داد
منم گفت بر تخت گردان سپهر ... هم خشم و جنگست و هم داد و مهر
ابا این هنرها یکی بنده ام ... جهان آفرین را ستاینده ام
بکوشیم و استانها ز یزدان زنیم ... دم نیک مردی و مردان زنیم
براه فریدون فرخ رویم ... نیا آن کهن بود و گر ما نویم

منوچهر پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاه دریا همت موصوف بغزارت کرم و کمال فضائل و معرف بمتانت حزم و وفور مجد جلال حضرتش مجد رشفاه جباران بود و درگاهش معفر جباه جهانداران نظم وما خلقت کفاه الا لاربع وما لها من اهل البریة ثانی + لتجرید هندی واسداء نائل + وتقبیل افواه واخذ عنان + وقیل کما مات افریدون استقر منوچهر علی سریر الملک وتسارع الناس علی طاعته واتفقوا علی بیعته واخلصوا

الدعاء لثبات دولته و دوام مدته + وکان یجد وجده فی
عمارة العالم وتنقل اثره فی بث المعدلة و یحرض الخلائق علی
عبادة الله تعالی والتنکب عن معاصیه واتباع اوامره و نواهیه
جمعی گویند پسرزادهٔ ایرج است و مدعای گروهی آنکه دخترزادهٔ او چون بحکم وصایت و
استحقاق وراثت بر سریر پادشاهی نشست و سوار و ملک موروث از شوائب اضداد مستصفی
یافت بقدم ثابت و عزم راسخ حق گزاری دین و دولت بنیاد نهاده به بسط بساط معدلت و تشیید
مبانی نصفت توجهی کرد که اثر احسان فریدونی و رازهای آن مکتوم وصیت عدل نوشیروانی در
جنب آن معدوم نموده **ابیات** جودش کفاف عمر بحر و بزرگ داد + عدلش
حیات تازه بخاص و بعام داد + بخشش خراج خطهٔ چین و ختا شد + حکمش قرار مملکت مصر و
شام داد + کوششش بحر بگاه چو تکبیر فتح گفت + خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد +
روزی غرهٔ جنود و کماة اسود را پیش خود خواند و وعدهای خوب داد و بمزید اقطاعات
متقبل شد و هریک را بکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و گفت اگر من بمدد و معاونت شما
سینه را از کینهٔ خصمان ایرج پردازم و خانهٔ اعمام را لکدکوب قوایم اقدام انعام کنم آنچه
بشرایط قضای حقوق منطبق است تقدیم نمایم و از عهدهٔ حقیکه در این مهم ثابت افتد
بیرون آیم همگنان روی همت بر زمین ضراعت نهادند و گفتند تا در انجاح غرض و اسعاف
حاجت و اهتمام بتقدیم ملتمس شاه منطقهٔ مطاوعت در میان جان بشدیم و عذر غدر دشمنان
بزبان تیغ و سنان نخواهیم داد لشکری خونخوار چون تلاطم سیل و خار که هامون و کوه بگرفت و
فضای گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد **بیت** جیوش اذا اصادت علی الارض فیلقا
یضیق بها قیعانها و شعابها فراهم آورده و عزم انتقام مصمم گردانیده چون خبر لشکر منوچهر

بمسامع سلم و تور رسید از چگونگی نهضت او و صورت انتقامی که بر صفحه خاطر مصور کرده بود
آگاهی یافتند فکر و اندیشه بر نهاد ایشان غالب و مستولی شد خواستند که بعقل مدرک
تدارک آن حادثه کنند گفتند اعتماد بر کار محاربه که عواقب آن در پرده غیب مستور است
نتوان کرد و تکیه بر قوت شوکت حضرت حضرت نصرت نشان نباید زد که آن هر دو از
فضیلت رشد و رشاد و از منهج عقل و سداد و درست دور و در مضایق حربگاه کسی فتد که مجال
تردد و مکنت تمکن و فسحت رای در عرصه صلح نیابد ابیات اگر بصلح میسر شود که با
دشمن ✣ ره وفاق روی آشتی به از جنگست ✣ اگر مجال نیابی باشتی چو کلوخ ✣ گرفت
خصم بد اختر جواب او سنگست ✣ صواب چنان باشد که ما در مقدمه اتفاق و ایتلاف
پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان سفیران تبلیغ رسالت
کنیم که نخست نظر ما در اصطلاح ابکار صلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور و رد و
لشکر جرار معموره ایران زمین خراب نگردد و کار ملکی چنین که بکثرت سپاه و رعیت و طیب عیش و
خصب نعمت مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد و بی موجب خون خلقی ریخته نشود و اگر
ملتمس مقبول و درخواست مبذول افتد خود ماده نزاع منقطع و حجاب گفتگو که سبب قطعیت رحم است و
پیوند مرتفع شود و الا عذر باری نزد خلق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن پیغام روی
براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فراشان
خاص خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان
ارم بود و نقش بندان نامیه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبارها نگاشته و مجاهزان
صبا و شمال کسوتهای ملون و خلعتهای مطرز در اعطاف و ارداف عروسان بستان
کشیده و اطراف و اکناف جویبار از مناهل و موارد چشمه سار صفت جنات تجری من تحتها الانهار

گرفته نظم مرجان مجوسوز ورا وشاخ نسترن ∴ مینای مشک سای ورا و برگ ضیمران ∴
درست باد عنبر بسار ای تقیاس ∴ در چشم ابر لولوی لالای بیکران ∴ بیت علی اودا فها
مشحات طل لحنو قد نعرو و جنباتها و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالک
پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای آبدار گوهر بار با قبضهای زنگار بر دوش نهاده بیت
همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک ∴ همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن بیت قوم اذا
قابلوا کانوا ملئکة ∴ حسنا وان قاتلوا کانوا عفاریتا
و در پیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه شمشیر و دستها باز بدند و
چشم و گوش بر اشارت خسرو و خطاب شاه گماشتند و جماهر لشکر زرههای داودی پوشیدند و
رجاله سپاه سلاحها بر تن استوار کردند بیت تو گفتی اختران لشکر کشیدند ∴ زماهی تا بمه
صف برکشیدند ∴ بیت وکل فتی فی الصف فوق جبینه من الضرب سطر
بالاسنة معجم و پس پشت ایشان تعبیه خیول و تعبیه فیول بر پای داشتند بیت خیول
کالریاح العاصفات ∴ فیول کالجبال الراسیات فرد گامزن اسپان چون باد صبا صحرا
نورد ∴ کوه‌کن فیلان چون سیل دمادم کوه‌گذار ∴ پس رسولان را بار دادند و ایشان از هیبت
آن موقف با تشویر هرچه تمامتر بپایه تخت رسیدند و بوظائف خدمت شرایط طاعت قیام
نمودند آنگاه بر سر خوان ضیافت بر قفته بهشتی دیدند آراسته باطباق مشعد و اوانی
مرصع یکی مملو به بیضه کافور و عنبر و دیگری مشحون بنافه مشک اذفر نظم بخور افگنده در سرها
بخاری ∴ ز مشک افتاده در مجلس غباری ∴ زده گز در گلو مرغ مسمن ∴ دهان شیشها
پر تا بگردن ∴ و چون بنیاد طاهی و معازف نهادند و درهای نشاط و عیش گشادند
ساقیان موزون حرکات شیرین نغمات **مثنوی**

وثاقهائی که شب پیروز گشتی | شب از ایشان طلسم آموز گشتی
پریرویان دلبر همچو لاله | گرفته شیشه و جام و پیاله
پریروئی کزان یک شیشه خوردی | بافسون صد پری در شیشه کردی

شعر کانما خدهم من راح وجنتهم — صاح وناظرهم من سحرهم ثمل رسولان از لطف آن خوبان و ناز آن محبوبان که هر یک چون زهرهٔ زهرا از قبهٔ خضرا میتافتند و زینت مبسوطات و مفروشات و چاشنی مطعومات و مشروبات در حیرت بماندند که مثل آن ضیافت از هیچکس نشنیده بودند و نظیر آن در هیچ عهد و زمان ندیده ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و بوقت خویش اجازت مراجعت خواستند شاه ایشانرا با تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسپان راهوار باز گردانید و از سر خشونت جواب او که پادشاهزاده ایرج که در قصر قوائم شر و فساد کمر سعی و اجتهاد بسته بود آن حال مشاهده افتاد که تا منقرض زمان شبهای دوران ذکر گویند و ذکر آن واقعه که از اعجوبهای روزگار است بر سبیل تعجب حکایت کنند یا من که تیغ انتقام از نیام عداوت آخته ام و کار حرب را ساخته تو اندانسته که بچه وجه ابقا و بچه پایه محابا روا دارم ابیات

برادر که هم پشت و همزاد بود | وزو خانهٔ دولت آباد بود
همه مردمی بود و صدق و صفا | همه مکرمت بود و مهر و وفا
پسندیده خو بود و پرهیزگار | نبود از فریدون جز او یادگار
بدست شما عاقبت کشته شد | بخاک و بخون اندر آغشته شد
مرا چشم مهر از شما داشتن | بود تخم در شوره گل کاشتن
کسی پشت گرمی کند بر کسی | که آزار دل زو نیابد بسی

نخست از شما خاست خونریختن ۞ جفا جستن و فتنه انگیختن ۞ و بزرگان سلف

و خداوندان خرد در امثال آورده اند که هر که بد و کار زشتان بدست اضرار دهد در ورطهٔ جدال آیت ضلال

افراز و خردمندان گفته اند که عاقبت جان در کام افعی هلاک نهد و نابیوشان صید نهنگ فنا

شود من اینک پر و بال از صبا و شمال عاریت کرده ام و بر قطع مراحل و طی منازل نهاده اگر

اقبال یاری دهد و روزگار بتیسیر این مهم مسامحت و مساعدت نماید هر چه در قوهٔ بشریت گنجد از

تشدید و تاکید مبذول افتد و تا قبح این کار و فضیحت این جا را از ذیل شعار فریدون محو شود فا

انال غایة ما ازجوا ما اوسد فی المنیة ۞ بیت ۞ یا کار بکام دل مجروح شود ۞ یا هیکل تن بلی

ملک روح شود ۞ خلاصهٔ سخن و بیت القصیده بیان آنست که چون سفیران مراجعت نمودند و از

کیفیت احوال منوچهر و استعداد و آلت رزم و فضیلت رسم مروت و نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر

حکایت کردند و نبذی از فضائل ذات و فواید صفات او سخن باز گفتند ۞ بیت ۞ بسلم از سر

راستی تو گفت ۞ که تیمار شاهی نشاید نهفت ۞ ازان پر هنر بلی هنر چون بود ۞ که آموزگارش

فریدون بود ۞ پس ناچار با لشکر بیشمار از پیاده و سوار متوجه آن جانب شدند و تور در مقدمهٔ سپاه

روان شد و نیز ازینجانب منوچهر ۞ ابیات ۞ بفرمود تا قارن رزمخواه ۞ بدشت اندر

آرد ز هر سو سپاه ۞ سراپرده و فرش بیرون زدند ۞ درفش همایون بهامون زدند ۞ [illegible]

شهنشاه گردون شکوه ۞ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ۞ و در اواخر خریف آن سال لشکرها

شط جیحون نزول کردند و روزی که بادهای سخت برخاسته بود و برفهای عظیم نشسته و راهها

مطموس و جادها انباشته شده چنانکه ۞ نظم ۞ یوما من الزمهریر مقرور ۞ و علیه

ثوب الضباب مزرور ۞ کانما حشو جوه ابر و ارضها قرنها قواریر ۞

و شمسها حرة مخدرة لیس لها فی قبابها نور ۞ و میان هر دو لشکر مقدار

دو فرسنگ مسافت بود بسبب غلبه باد و صدمه سپاه و مه و هجوم لشکر بنوعیکه در کار
محاربت و مضاربت فترت افتاد تا آن هنگام که جرم سحاب از نور آفتاب منقشع شد
و جهان مظلم بلباس ضیا و کسوت نور معلم گردید جنگجویان چون قضا و قدر نافذ عزم **ابیات**

همه کمانکش و رزم آزما و تیر انداز | همه مبارز جوشن شگاف سندان دوز
همه چو شیر بهنگام رزم حمله گذار | همه شهاب صفت گاه کینه دشمن سوز

**بیت** وغم السماء النقع حتی کانه + دخان واطراف الرماح شرار. بر بادپایان چون
عمر سبکپوی آتش وار آب رفتار بر عرصه خاک چون باد در حرکت آمدند **نظم**

چنان راندند مرکب در بیابان | که بر روی زمین باد شتابان
ز بانگ کوس از زخم چکاچاک | طنین افتاد در نه طاس افلاک
همه صحرا غبار و گرد برخاست | ز هر سو بانگ برابر در برخاست

**نظم** وسابح من بنات الریح مشتعل | بالبرق لکنه کالرعد ان ضبحا +
ان یعد یسبق من از مان سابقها | وید رك الزمن الماضی اذا کبحا

خدنگ صخره شگاف در چشم بادام شکل چون مغز در پسته می نشست و مرد جنگی از پیکان
دیده دوز مانند پشت خارپشت پر خار پیکان میشد و قارن مقارن اینحال در صف
معرکه و قلب نبردگاه رزم و تنها با تن ها دست برد نموده که دلیران رجال و فحول ابطال
اهوال قیامت را معاینه دیدند چندان خون ریخت که رود سیحون با همه غزارت از حکم
طهارت بیرون رفت و آن روز از وقت آنکه شاه سیارگان از افق شرقی بایوان
غربی خرامید و جمال جهان افروز روز در نقاب شب تاری متواری شد چنانکه گفته اند **بیت**

ز چرخ وسمه رنگ نیل اندوده | چو ابروی مه نو روی بنمود

**ایضاً**

سیه پوشان شب لشکر کشیدند  زماهی تا به مه صف بر کشیدند

خون از تیغ چون باران از میغ ببارید و از جوارح و اعضای کشتگان محال عبور و طریق مرور تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اشخاص سواران دلاور هامون با گردون حکم برابری گرفت و سر الظلم مرتعه و خیم حقیقت خویش آشکارا کرد و خذلان کفران نعمت و اخفار ذمت در همان روزگار با ایشان رسید و بیک صدمهٔ لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و تور از آن هزیمت عزیمت توران زمین کرد و صدق این سخن که فرسان میدان بلاغت بر سبیل تمثیل ایراد کرده اند بیت ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی * اذا عرفت منه الشجاعة بالامس درباره او حقیقت شد و چون ستاره که از انسلال تیغ آفتاب گریزد ناگزیر راه گریز پیش گرفت و عار فرار را شعار روزگار خویش ساخت و پنداشت که از قید قهر و شکنجهٔ اسر نجات خواهد یافت و غافل از مضمون این فرد

سنان نیزه زمرد شود اگر بمثل  حصار گیرد خصمت میان دیدهٔ مار

بیت فما یترک الایام من هو اخذ  و ما یاخذ الایام من هو تارک

و قباد با گروهی از مردان کار دلیران روزگار بیت

بر پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی  در صف جنگ هر یک افراسیاب دیگر

عنانه هم جمة الافراس و انا ؤهم جمة الراس چون هجوم نجوم که بر عقب عفاریت روند از پی او بشتافت و او را در حد و دبلاد شرقی بیافت و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت گرفتار شود و کرم قز که لعاب دهن بر وی کفن گردد بستهٔ قید بلا و خستهٔ تیر عنا شد و از جانبین کشش بسیار و کوشش بی اندازه رفت و سپاه

دست به تیغ و تیر بردند و مسامع هوا از اصطکاک[1] مقارعات[2] پر مشغله کردند و
بساط مطلع و فرش ملون از خون بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ هوا کشیدند بیت

چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان — کاجزای خاک تا به ثری جمله نم گرفت

منوچهر درینحال با مواکب قارن و قباد انضمام یافت و بنفس خویش کاللیث الجسور والتمساح الصئول ایمان

تکاور بپیش صف برانگیخت — دلش از کین چو دریا کف برانگیخت
سمندش ماه نو بر خاک می بست — کمندش فتح بر فتراک می بست
ظفر با تیغ او همپشت می شد — حسودش کفش در انگشت می شد

و شب هنگام دیگر که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترکتاز میکرد و غراب غروب در نعره و نفیر آمد نظم

چو شد در قیروان خورشید غرقاب — برون زد از مسام چرخ سیماب
جهان را چهره قیر اندود کردند — ز ماهی تا به پروین دود کردند

بقایای لشکر تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی شدند و همه شب در انتظار
آنکه روز شود و خود را بخیل آن غرقاب محن بساحل نجات اندازند و مسام نجوم مسلول نجوم نجوم وند ایمان

همه شب خستگان تیر بیداد — ز هر سو ناله میکردند و فریاد
که ای شب گر نه روز رستخیزی — چرا آخر سبکتر بر نخیزی

روز سیم که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد نظم

فلک سیمرغ شب را کرد زنجیر — برآمد زال زر از کوه کشمیر
دگر بر فرق چرخ سر کشیده — نهادند این کلاه زر کشیده

---

[1] اصطکاک یعنی از صدا کردن آلت چوب بهم شدن صدا ۱۲ [2] مقارعات بر هم زدن اشیا به یکدیگر ۱۲ ۱۲ ۱۲

کماة جنود و غزاة جیوش صفها بیاراستند و میمنه و میسره را راست کردند و چون نیران خشم آلوده در یکدیگر افتادند و بجد و د اسیاف خد و د اشراف ملشگافتند و بنوک مناصل مفاصل ابطال بکشادند تا اغلب آن جمع بر عرصه نبردگاه ضجیع تراب و اکیل غراب شدند

ابیات

از فیض خون کشته بلمع شده زمین
وز گرد سم باره منقع شده هوا

ارواح سرکشان همه چون باد بیخطر
اجسام پردلان همه چون خاک بی بها

در وستها نهاده فلک نامه اجل
بر شخصها دریده جهان جامه بقا

سرهای سروران همه در صحن معرکه
چون گند نادرو ده بتیغ چون گندنا

و معظم سپاه تور چون امارات فتور بر صفحات احوال خویش معاینه دیدند منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منخرط شدند و تور ازینحال نهیب هراس و خوف و وجل اجل بر جانها در دل اندا اخت و راه خلاص و نجات بر خود اصغر من سم الخیاط و اضیق من صدر اللئیم یافت خواست که کبر سن و تقدم ذات و اختصاص قرابت را وسیله سازد و بعشوه و فنون سپری از موافقت بر روی مخالفت کشد و بعذر های معلول و سخنهای نامعقول تمسک نماید ندانست که جانی اگرچه زمانی مهلت یابد آخر کار در دام بلا افتد و جزای بدکردار بسان زه گریبان ربقهٔ رقبه او گرد و عاقبت قاتل را قصاص کنند و کشنده را باز بزاری کشند چنانکه گفته اند نظم

کماة بفتح و در آخرتای فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان این جمع کمی ست که بمعنی دلاور باشد و این لفظ را بهردو معنی نباء مدور می نویسند، غزاة جنگجویان، غراب کلاغ،

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده | حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار | تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس | تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

نظم الخیر مصنوع لصاحبه + فمتی فعلت الخیر اعقبکا + والشر مفعول بفاعله فمتی فعلت الشر اعطبکا ودر اثنای آن مناظره و مناقره بیکصدمت دست و ضربت تیغ منوچهر سر تور در پای اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن نخواه سلم را در دام اسار و قید خسار چو مرغ گرفتار کرد بیت فاخذته اخذ المقصب شاته عجلان یشویها لقوم نزل واز فرط هیبت پادشاه و لوای فتح سپر و عظمت کوکبه او لوله در اعضای بقایای سپاه خصم افتاد و کار آن مخاذیل حکم هباء منثور اگرفت بواسطه یکنفس نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له بتحقیق پیوست و لشکر منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم و رغائب موفور و غرائب نامحصور گرفتند و قریب دو بیست هزار برده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و با فتحی رائع و نجحی شائع و حولی متین و نصری مبین + کالبدر بهائه والسیف فی امضائه والرمح فی استوائه شعر فتوج بالعلیا فوق سروده وحاز فتوح الدهر فوق سریره بمقر دولت و مقام معلوم خویش بخرامید ابیات بر جبیس حکم افلاک ظل او پس جان جبرئیل ال از خط گل تا شط دل عالم به تنها داشته

---

کوکبه بفتح هر دو کاف و با موحده در عربی بمعنی اختر و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربی است و مجازا بمعنی فر و شکوه و حشمت و گوی صیقل و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوئی فولادی صیقل آویزند و پیش سواری ملوک می برند ۱۲

بر چتر شاه بحر و بر چرخ آیة الکرسی زبر * همچون همای زیر پر عرش معلی داشته * و ذکر آن
غزوه بر جرائد تواریخ ثبت افتاد و صیت و آوازهٔ آن بطرفی المشرق و المغرب فی حاشیتی
البر و البحر پیمود ∴ و چون دل از کار خونخواهی ایرج فارغ کرد و سینه از کینهٔ خصمان
او پرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاده بر مصداق بیت احسن الی الناس تستعبد قلوبهم
فطالما استعبد الانسان احسان بازمهٔ احسان ایشان را منقاد کرد و بسط عوارف و نشر
صنائع دلها بدست آورد و رسوم محدثه و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و بمیامن معدلت
مستفیضش نازلان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و تجربت شمشیر آتش بار
ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان جا گرفتند نظم الناس کلهم رغید راتع فی
خصب مرعاه و ماشربه * فالکل یصبح شاکر الزمانه * والکل یمسی امنا فی سربه
و مدت پنجسال بدین منوال روزگار شریفش را بسط جناح رافت بر ضعفا رعیت مصروف بود
و هر کجا کسی را قدم از مزلهٔ اخطار زائل شدی دست در عروة الوثقی حضرت او زدی و هر گاه
ابنای بنوائب بسموم هموم خسته گردی به تریاق اشفاق او مداوا جستی ابیات
خستگان جفای گردون را * سایه عدل او دوا بودی * تشنگان بحور حرمان را * بحر
لطف او شفا بودی * ناگاه روزگار جفاپیشه که بر وفای او کینه توان بست و سپهر کج
که بر دوستی او گره نتوان زد عنان مساعدت بگردانید و عقد عهد بشکست افراسیاب را در
در معرض معارضه آورد تا دست بی آزرمی بجانب او بگشاد و تیر بیداد از کمان معاندت وا
کرد و دندان طمع در ملک موروث او و مکتسب فرو برد ناگاه با سپاهی انبوه شهاب
رجم ثریا گرده سیل نهیب دریا شکوه بیت ستاره جنبش و یاجوج فوج و دریا موج و زمانه
بسطت و گردون توان و چرخ تبار از نژاد ترک روان شد و بیکبار گفت تا با ایران زمین تاخت

منوچهر چون از ورود سپاه رجاله و هجوم عرمرم در حراجه سپاه خبر یافت دل بر مقاومت
نهاد و مستعد و متشمر بایستاد و لشکر بسیار بعدد قطرات الامطار و اوراق الاشجار از
اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شدند و در کرت اولی که از جانبین مصاف دادند
انهزام بحشم منوچهر راه یافت و ترکان بزخم بیلک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران
و پیادگان عجم کاری کردند که شرح آن بمشاهده راست نیاید و بیان آن بمعاینه در
حیز تحریر نگنجد و منوچهر بگریخت بقلعه طبرستان تحصن جست و آن قلعه ایست که از شرفات
آن سنبله فلک را توان چید و از غرفاتش زمزمهٔ ملک توان شنید قلعة حصينة مبنية من
صخرة صماء علی قلة شماء در استحکام و استواری آبروی سد سکندر برده و از کمال بلندی و
ارتفاع دست در حمائل ناهید و کمربند دو پیکر زده **بیت** با اساس بیستون در
استواری توامان * با عنان آسمان اندر بلندی هم‌عنان * و در پای قلعه خندقی چون
دریای عمان عمیق و چون لجهٔ بحر محیط امواج ملفوف به درختان بیخ آورده و محفوف بنخلهای
سایه گستر که آفتاب از فرجهٔ اوراق آن بدشواری بزمین تافتی و باد در مضائق
اغصان آن بصعوبت نفوذ کردی و لشکر ترک از شارع و ممر کاحاطة الهالة علی القمر
پیرامن آن محیط شدند و مدتی دراز و عهدی دیریاز بمحاصرهٔ آن قیام نمودند و آخر کار
قدرت و قوت ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف او فراسباب امتداد
یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت ستوه شدند منوچهر نفائس بسیار و غرائب بیشمار
از رزمهای حریر و خرقهای دیبا و اوانی سیم و زر و شجون مشک اذفر و بیضهٔ عنبر و میوهای
لطیف و حلواهای لذیذ که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت او تحفه
فرستاد و پیغام داد که این صیدی است که باستعمال حیل و نصب حبائل و تضرب جوارح در قید آید

و نه آن دیو که تسخیر او بافسون راقی و رقیه کاهن صورت بندد و عرصه این دیار در اتساع
ارکان و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بناهای هرمان بامتیاز اختصاص یافته است
که روندگان آفاق و سیاحان اطراف را فضای فسیح تر و ساحتی وسیع تر از و
مشاهده نیفتاده خود را پیش ازین بختن سودای خام و حشو و غرور و طمع محال در رسیدن
بهواجس ظنون مجنون وار هائم و سراسیمه کردن آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن

**بیت** ان کنت تطمع فی عصیدة خالد * فهما تضرب فی حدید بارد **ابیات**

بود ممکن بنیرنگ طائر چرخ * ز عصفوران انجم دانه دادن
کلاه نیم ترک ماه نو را * توان بر تارک گردون نهادن
ولیکن ممتنع باشد بحیله * حصار قلعه آمل گشادن

افراسیاب از استماع این کلمات جبین هم کشید آثار خشم و مشاهده گردید وفی عینیه
ترجمة اراها * تدل علی الضغائن والحقود و تدبر و تفکر در طریق صلاح و صواب
اینکار مشغول شد و چندانکه می اندیشید دریافت باندازه ساحت او بود و سلوک آن جاده نقد
ساحت او با وجود عجز دم اصرار و استکبار میزد وزرائیکه ملازم حضرت بودند خواستند که
ماده لجاج را از طبع با اعوجاج او زائل کنند و او را بلطف حیل از آن اصرار امتناع نمایند گفتند شاه
باید از این معنی مرتدع نشود و این سخن را بدیع نشمارد که رصانت قلعه طبرستان و حصانت
ارکانش از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در محکمی آن اشتباه افتد اگر یکماه دیگر در تعلم
اقامت نمائیم راه زاد و علف بر ما بسته گردد و ماده خوردنی در ازدیاد نهد و سپاه و
لشکر که ذریعه اعتماد و وسیله استظهار ماند از ندکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت

---

تارک بفتح اول و سکون ثانی سه معنی دارد اول کلاه و مغفر و خود ۲ سر ۳ نام قصبه ایست ۱۲

وخامت آن جز وخامت نباشد شاه گفت من بحصول مقصود بعاز رجوع رخصت ندهم و بر مقتضای
**مصرع** ان الجبان حتفه من فوقه خود را به بیدلی منسوب کنم **بیت** چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن هم که با...
ولی پادشاهی مکن **بیت** وان لم یکن من الموت بدٌّ + فمن العجز ان تکون جبانا هر که از مقاومت دشمن
عاجز آید در حضیض مذلت بماند و در مغاک هلاک افتد من چگونه از همت خود رخصت یابم
که در صدمت اولی و صولت نخست این خواری بخود راه دهم و اطراف کار را که در تهیأ و
تدبر آن سرمایه مقدرت بذل کرده فراهم گیرم و از دقیقه **بیت** اصبر علی اهوالها +
لاموت الا بالاجل خود را بتغافل منسوب کنم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر است و اندیشه
شما در تاخیر این مهم دیگر **نظم** علی الکف دین لا سنته واجب + وللناس طرق غیرها و مذاهب
عجبت لمن یصبو الی این مصبح + وفی الدهر مرکوب و سیف و صاحب **بیت**

کسی بدامن مقصود دست حلقه کند — که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه بر اقامت در موقف مقاومت مشاهده کردند
باتفاق یکدل شدند که شب پشت بگردانند و روی بمنزل و مهرب معین آورند و از آن
بانبساطی ظاهر مستظهر شوند افراسیاب از آن سگالش آگاهی یافت و عظیم
اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سرپای اندیشه گردید صلاح
حال و صواب رای در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت چنانکه گفته اند **بیت**

ملک را بود بر عدو دست چیر — چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
حوالی ملک ناید بدسگال — بلشکر نگه دار و لشکر بمال

پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح رضا داد بشرط آنکه ماوراءالنهر

---

مستظهر بالضم و سکون ظاء معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده ۱۲ سگالش اندیشه و گفتگو ۱۲

از عمارات و بایرات و ما یتعلق بها اقطاع ترکان باشد و فرود آب جیحون و ولایت خراسان تا عرصهٔ شرقی و بلاد مغربی رسلک دیوان منوچهر ارش نام را که نظام عقد ملک و اساس کار لشکر بود و ناوک ناوک در شب دیجور خال از رخ هندو میر بود ابیات

بفرمود تا از کمان سه پی | کشاید یکی چار پر تیر نی
هر انجا که ناوک شود جای گیر | از انجا شود ملک قسمت پذیر
پس آرش سوی قبضه یازید دست | کمان را بمالید و بکشاد شست
بینداخت تیر و بپیمود گام | برایشان جهان ختم شد والسلام

وافراسیاب سپاه را باز گردانید و از معبر جیحون عبور کرده و بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات آن تماماً در تحت تصرف و حوزهٔ دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر بخش برا بجانب وی فرستاده به تجدید هفت طبقات لشکر بسلطنت و پادشاهی او منعقد گشت و از خزائن موروث و ذخائر مدفون بر موابد و حکما و زهاد و علما و انجاد و اجناد و قواد لشکر تفرقه کرد گوئی زبان اهل زبان در بیان نشان و نعت مکان او میگفت شعر کان الله لم یخلقه الا لنشر العدل او بث الصلات

پس باستحضار جمهور انام از خاص و عام تا پوشندگان معجر و خمار و متقلنسان کلاه و دستار شال داد و موبدان را بخوانده پیش خویش بر تخت نشاند و خود برخاست و گفت که ای قوم بدانید که هر کار را طریقی است و هر عور را تحقیقی که جز بدان نهج رفتن و سخن بیرون از ان نمط گفتن بر مقتضای میل طبیعت رفتن است بارها در خاطر آمد که عندلیب زبان از درنرم آرم

و روایح نصایح در تنسم و از مستنبطات قریحت و مستبدعات فکرت جواهر کلمات روحانی
بر مصیب و مخطی و اقاصی و ادانی نثار کنم چندانکه طبع مستعجل بدمدمه و افسون با خود زمزمه
میکرد و چون درانحال بحکم لکل مکان مقال سخن را امکان مجال نبود رغبت نفس
فاتر و داعیه خاطر قاصر میشد و گفته اند تا آینه نفوس مصقول نشود جواهر کلمات مقبول نیاید
بنابرین بموجبات امروز الهی از ورای پرده غیب سرانگشت تنبیه بر پهلوی ارادتم میزند و
متقاضی فکرت بزبان حال میگوید که چون علمای معروف و حکمای فیلسوف حاضر اند **بیت**
ز قعر قلزم مواج خاطر ÷ بغواصی برون آرم جواهر ÷ اکنون شما هر قوم بر جای خود باشید
و چشم و گوش ناظر جمال و حاضر مقال من دارید تا من لآلی متلالی مقال در جیب جانها هم
و جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه کنم حاضران از اشارت خسرو پرویز تا سخن نیوش شوند
بر مثال بنفشه و نرگس سرو تن جمله چشم و گوش شدند نخست بستایش یزدان[1] افتتاح کرد
و گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان محدثات از معادن و حیوانات
و نباتات بمظاهرت مصاهرت هیولی از حجره نیستی امکان بحجله وجود آورد و سلسله
موجودات و مرسله مبدعات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری که جرمی
منور در چشمه مدور برای نظام امور ممالک سماوی و انتظام اشیاء در مسالک ارضی مرکوز
گردانید تا قرب و بعد اجرام بمقادیر بطوء و سرعت او منتظم باشد و اختلاف اشکال بدر و هلال
و ما بینهما من سائر الاحوال برجعت و استقامت او ملتئم النظم تعرف الله بالتقدیر ما
اشترکت + فیه نجوم لا شمس و لا قمر + والخیر والشر منه جاریان علی
ما شاء لا حیلة یغنی و لا حذر

[1] یزدان نامی از نامهای خدا یعنی راهنمای نیکیها چنانچه اهرمن و اهریمن یعنی راهنماء بدیها است ۱۲

چون مساعی اهل عالم مقصورست بر استطلاب معاش و در آن هریک اصولی و سمتی
و آلتی و جاده ایست که بوسیلهٔ آن بمقاصد فیروز گردد و صورت مطالب را در
کسوت ظهور مشاهده نماید و هر کرا امزاج اصلی معتدل‌تر و نسبت طبعی قوی‌تر آینه کمر سعی و اجتهاد
بندد و تا خود را بمقامی بلند و منزلت منیف برساند بیت یروم من المعالی منتهاها
ولا یرضی بمنزلة دنیة .. پس بر خردمندان واجب است
که یکساعت از اکتساب سعادات بر بستر کسل نیاساید و همت و بر هرچه رقم عدم دارد
التفات ننماید و چون داند که عاقبت وجود فناست و خاتمت زندگی تعطیل حواس و فتور قوی
غنیمتی تمام شناسد که وجود را بعدم و فانی را بباقی معاوضه کند نظم

زشت باشد نزد عاقل زر بدل کردن بخاک … نمی داند مرد دانا گل عوض کردن بخار
هرچه بر وی خط شود دست فنا معدوم دان … هرچه در پوشد لباس عاریت فانی شمار

و نیکبخت‌ترین پادشاهان آنست که بمصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات
بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز
نشمرد و عوارف او بمؤنت معسر تعدی کند و منائح او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت
مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرضی متعین و قرضی موجه شمارد و بار رعیت جز بر مالی معین
و قانونی متقن خطاب نکند و رسمی نو و قاعدهٔ محدث که مآل آن اندک و وبال آن
بسیار است ننهد چنانکه مؤلف کتاب گوید نظم

بترس از حادثات و رسم محدث … منه چون بر ممالک یافتی دست
امیری کو نهد بنیاد بدعت … بدست خود کند بنیاد خود پست

معاونت بفتح و لو یاری کردن ۱۲ ملهوف اندوهگین و مظلوم از کثرت متقن قانون بر آرنده قانون شناس ۱۲

و حقوق ملک بر رعیت آنست که نفس و مال از و دریغ ندارند و در امتثال امر و انقیاد حکم او
غایت مجهود بذل کنند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای الهی برابر دانند و علی
کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرائط وفاداری و حق گذاری را متکفل باشند و در
حینی و زمانی پای از حد بندگی و جادهٔ صواب و فرمان برداری یکسو ننهند نظم

ادای خدمت سلطان چنانکه بجا آور | که فرض طاعت یزدان بجای می آری
تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود | بساز اگه کنی دعوی جهانداری

پس چون شاه درج دهان از جواهر کلمات بپرداخت موبد موبدان برخاست و گفت تا مدرکات
عقول ذوات مجرده اند از سمات و مدرکات حواس روایح الوان و اصوات نظم

ای شاه تاج و تخت و نگینت خجسته باد | ایامت از حوادث ایام رسته باد
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد | نسرین چرخ را جگر جدی خسته باد
ور مشتری جز هوای تو کم کند | یکبار مهر عزاز فلک خوشه رسته باد
مریخ اگر بخون عدوی تو تشنه نیست | زنگار خورده مغفر و جوشن گسسته باد
ور در قدید بر وزن بد خواهیت آفتاب | گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد
ور زهره جز ببزم تو خنیاگری کند | جاوید دف دریده و بربط شکسته باد
ور نامه ننهد نه بپروانهٔ تو تیر | شغلش فرو گشاده و دستش بسته باد
ماه ار نخواهد انکه بود بغل مرکبت | از ناخن محاق ابد چهره خسته باد

هو الذی یدبر الامر من السماء الی الارض که عزمات را تشحید دهد و مغالیق قلوب را از مفاتح غیوب

---

تحری جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب آنچه بهتر باشد کردن و طلب امریکه سزاوار باشد
زیرا که از حری ست و حری یعنی سزاوار است ۱۲

کلید فرستند داند که تا سامعهٔ محل اصغای بیانست و باصرهٔ مقر ادراک الوان سخنی بدین لطیفی و عذوبت نشنیده است و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت و تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده انت لودایع اسرار البلاغة مذیاع و لک فی ساحة السیادة خطو و باع و لک فی سیاقة العبارة عطر دماغ و اذباع احییت رمائم الاداب و انشرت عظامها و شیدت ارکان الفضائل و طردت اکمامها ابیات

| | |
|---|---|
| توئی امیر کلام و خداگان سخن | توئی که هست زبان تو ترجمان سخن |
| مجانهران ضمیرت ز مصر جامع فکر | بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن |
| چو سوسن ار نشود ده زبان بمدحت تو | بریده باد در نظم بیان زبان سخن |

ما بندگان دولت همواره در شدت و رخا خیبت درجا بر دعای دولت تو توفر نموده ایم و بدین جناب عالی که نقطهٔ دائرهٔ معالی است مستظهر بوده و حصول آمال و ترفیه احوال خویش در حقگذاری این آستانه شناخته و نهال خدمت و بندگی بادامت شکر ولی نعمت تازه و شاداب داشته نظم

| | |
|---|---|
| نصیحتهای خدو یادگار است | که در هر گوش همچون گوشوار است |
| گرانیده است کتاب جهان را | بآب زر نوشت این داستان را |
| بزرگانی که بر گردون رسند | بزر بر لوح گردون مینویسند |

حاصل سخن و خلاصه غرض آنست که چون منوچهر بر این منوال صد و بست سال بگذرانید و اوان وفاتش نزدیک شد جا المنجمون و انذروه بتقارب اجله

---

سامعه قوت شنوائی ۱۲ باصره قوت بینائی ۱۲

وانتها عمره فجمع الموابذة والامراء والاخيار والاجناد ودعا بولده نوذر فوعظه ونصحه وقال له ان العاقل لا يغتر بالامر والنهى ولا يثق بالملك والمال فانی قد شیدت الدور والقصور وانتقمت من سلم وتور وعمرت المدن والبلاد وطهرت العالم من العيب والفساد وها انا کانی لم اکن من اهل الدنیا وقاطنيها

ابیات وانی رایت الدهر یلعب بالفتی ونیقله حالان مختلفان + فاما التی تمضی فاحلام نائم + واما التی تبقی له فامانی + فلما فرغ من مقالته هذه جرت دموعه علی وجهه ووقع البکاء والشهیق علی ولده فتنفس منوچهر وغمض عینیه ومضی بسبیله حمیداً لاثر مرضی السیر مشکور المورد والمصدر وکانت مدة ملکه مأة وعشرين سنة در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم ملوک فرس بود و در زمان او شعیب بولاة مدین مبعوث شد هارون و موسی بفرعون گویند حفر نهر فرات او کرد و آب او بعراق اورد این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست و این زلال از منبع گفتار گوهر بار اوست من تورط فی الامور بغير نظر فی العواقب تعرض لقادحات النوائب وقال عفو الملك اعظم من ملكه وقال الجند للسلطان کالاجنحة للطير

## در ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران و حکم او و خاتمهٔ احوال او

خداوند اجبار کسری و جسم چنین کرد ذکر ملوک عجم

که بعد از منوچهر والاجناب | چو شد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بدخوئی آغاز کرد | در فتنه بر مملکت باز کرد
به بیداد بر بهان جسمی ناتوان | ستم کرد و بیداد بر ناتوان
اگر کینه ورزید و گر مهر داشت | نظر بر خلاف منوچهر داشت

ابن المقنع که مولف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم سبع عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد او از غایت خویشتن داری و نرم خوئی و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام باصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان تفصی نتوانست نمود و کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بارکان مملکت راه یافت و از اصلاح آن رائے او قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقده و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لائح شد از حقیقت من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة غافل مانده و برهان این قول که گفته اند

نظم

نه شاه و نه سالار لشکر بود | که نازک تن و ناز پرور بود
ترا افسر و گنج و فرماندهی + | حرام است اگر سر بر بالین نهی +

ظاهر و پیدا شد ناگاه آوازهٔ طمع افراسیاب در ممالک ایران متواتر پیوست و آتش فتنه و نایرهٔ هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکرے گران چون مور و ذره بیکران که فضاے جهان از کثرت ایشان به تنگ آمد و بنان قلم از عقده احصائے آن عاجز

شعر

زیاده ز مور و فزون از ملخ | گرفته همه کوه و هامون و شخ

بر مثال طوق چیر این نوذر در آمدند و فذلک حال او بر حسب جبات اسلاف بپایان رسید

شعر

وسے چند بشمرد و ناچیز شد | بسخره جهان گفتگو تیز شد

و چون خبر بطوس گستہم آمد کہ افراسیاب نعل نوذر در آتش نہاد و رخت ہستی او از منزل وجود بخراب آباد عدم برد مزقوا اجیوبھم و قطعوا شعورھم و کانھم بلسان حالھم یقولون دریغ آن اختر برج باد شاہی کہ از بروج دولت و اقبال انتقال کرد و ماہ آسمان شہریاری کہ از اوج جاہ و جلال بحضیض ھبوط و وبال ارتحال یافت نظم

دریغا کہ سلطان کشور نماند | دریغا کہ شہزادہ نوذر نماند

دریغا کہ خالی شد از شاہ تخت | دریغا کہ شد ملک شوریدہ بخت

دریغا کہ در باغ شاہنشہی | بناکام بشکست سرو سہی

و چون افراسیاب دید کہ ملک ایران را ملکے باستقلال نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالی ست در مطالبت راہ مغالبت پیش گرفت و باندک زمانے اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در ہدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مزائر عدل و ابطال معالم علم آنچہ نہایت جہد بود باقامت رسانید چنانکہ از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد کشواد را از استماع این سخن آتش غیرت در نہاد او فتادہ گفت حدیث این حادثہ جز بتقصیر ما استیلا نخلیص سد و حسم این مادہ بے توسط شمشیر آبدار و حسنہ امکان نیاید حیاء لسیقی عن مضاجعۃ القراب و معاذا ان یکون مثواہ غیر صھوات الجیاد و اذا قیل الا فی ظلال الرماح نظم

شرم باد دست را زین پس گرفتن جز عنان    ننگ باد تیغ را زین پس غنودن در نیام
گر نهیم یک لحظه بر هم دیده تا ریزم بخاک    خون دشمن خواب نوشیدن باد بر چشمم حرام

قارن رزم خواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین و تلخ روزگار چشیده حاضر بود گفت با صابت رای و متانت حزم آن نزدیکتر می نماید که پیش از احتشاد لشکر و اعتداد سپاه اغریرث را که برادر افراسیاب ست و گوهر ملک و دین را اسباب خبر دهیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه پیچیدن جنگ با وی در میان نهیم و از رای باریک بین و حزم دوراندیش او در دفع این حادثه و رفع این غائله شورت خواهیم تا از فوائد **شعر** اذا بلغ الرای المشورة فاستعن

بحزم نصیح او نصیحة حازم

محروم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفائی طویت و صحت عقیدت که امروز بحمد الله زال زر زاولستان بر سریر پادشاهی متمکن است و عرصه آن ولایت بفر و شکوه او منور و جمله امراء ایران زمین مانند برزین و خراد و کشواد و قارن در ظلال رایات همایون او منتظم و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت او مستقر

**نظم**

نشسته است بر تخت دستان سام    کمر بسته بر خدمتش خاص و عام
همه زابلستان بفرمان اوست    چه زابل که ایران زمین آن اوست

شعر

تجاوز اوج الشمس عزا و رفعة — و ذلك قسرا كل من قد تملكا

هر آینه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظائف جد و جهد است در استخلاص و استقصاے آن بجا آورد فان رایت ان تمن علینا معاشر الاسارے بالاطلاق و تسترق رقابنا بالاعتاق شعر

همه شکر گوییم تا زنده ایم — که ما هم بشکر تو تا زنده ایم

اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولانرا باز فرستاد و بزرگان سپاه و کماة لشکر را پیغام داد که التماس شما برین قیاس در اطلاق اسیران سبب اظهار معادات افراسیاب و موجب اصرار نمودن بر مخالفت اوست و بیشک نهال خلاف پادشاه مثمر خزی و نکال و مثمر بعذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوك نار فی الاجل و عار فی العاجل لیکن اگر زوال عنان عزیمت بطرف رمح آنجد و مائل گرداند و بر منهاج یکدلی و جاده یکزبانی متوجه حضرت سلطنت شود و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری کشد امکان دارد که بعون عواطف پادشاهانه و یمن عوارف سرورانه اسیران از بند اسر و قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات داهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد هیچ آسیب نرسد نظم

در حضرت ملوک درست اعتقاد باش — تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه

زنهار چون قلم دوزبانی مکن اگر — خواهی که سر بریده نگردی و رخ سیاه

پس چون رسول بازگشت و رسالتے که داشت بگذارد جمهور سپاه و کافه رعیت بر چنین

آن تدبیر آفرین کردند و بر فور تنی چند از خاصان جهة انہا با نخامی زاولستان فرستادند
وزال را از آن حال آگاہی دادند فلما وصل الرسول امر باحضار
الامراء والقواد واخبرهم من وقوع الحال وقال من
یتکفل بهذا الخطب الجلیل والامر الخطیب کشواد کہ از استاد آن حرفت
بود واضع آن صنعت برخواست و بلب خدمت زمین حضرت ببوسید و گفت
من این شغل را متکفل و این مہم را متقبل میشوم کہ اگر مانعی پیش نیاید و مکروہی روے
ننماید در تحصیل این مطلوب و تنفیذ این فرمان ہیچ فترت بخود راہ ندہم و چنانکہ ان
محب جان باز در جستجوے محبوب دلنواز گفتہ است **بیت**

زپا چگونہ نشینم بدست نامدہ یار بپاے خود ببلا میروم زہی سر و کار

یکدم قرار نگیرم پس با سپاہے نامعدود کہ کمیت و کیفیت آن بخر بمشاہدہ راست
نیاید روی بمقصد نہاد و چون اغریرث از وصول کشواد آگاہی یافت بر مقتضای
وعدہ کہ دادہ بود راہ موافقت کشادہ اسیران را باسرہم اطلاق کرد و از سر رویت راے
بے آنکہ پاے در میان نہد روے برے نہاد و کشواد در طلب بقایای اساری
ایستادگی ننمود ہمگنان را جمع کردہ بجانب زابلستان روان شد و چون خبر بزال
رسید کہ کشواد آمد و بندیان را از دام غربت بمقام قربت رسانید خرم شد و باسپاہ
و لشکر باستعجال تمام استقبال کردہ ماتم نوذر را از سر گرفت و آنچہ تعلق برسوم
عزا داشت از ضرب خدود و قطع شعور و شق جیوب باقامت رسانید و در اثناے
آن حال از منہیان استماع افتاد کہ افراسیاب برادر خود اغریرث
گرفتہ وجہ او را بجرم اطلاق اسیران و گناہ مواضعہ با کشواد چون حروف تہجی از

هم هدا اگر وزال را انبازگی از وقوع آن حادثه نوائر غضب وخشم مشتعل وجمرات
آتش ضجر واسعت ملتهب شده به ترتیب اسباب حرب واستکمال آلت جنگ اشتغال
نموده هم در وقت مداخل ومخارج آن نواحے بمردان کار وحافظان ہشیار سپرد
وخود چون سیل که از فراز عزم نشیب کند درحرکت آمد وبمدت نزدیک راه دو قطع
کرد وازین طرف افراسیاب نیز از عزیمت زال ونهضت او بجانب فارس آگاه شد
همچنین لشکر کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار ابر پرجوش رعدخروش
صاعقه کوش چنانکه گفته اند نظم

لشکرے ناکشیده قهر شکست | سپهی ناچشیده زهر فرار
همه را بار ماح خطے شغل | همه را با حسام هندے کار

بیت لقد انتضوا هندیة مصقولة ببیضا وجوه الموت فیه اسود که تعداد آن در اعداد وهندسه
فکر نگنجد وباعقود ابهام وخنصر محاسبان مستخرد ران محضر چه سنجد عرض داد وچون
اتفاق محاذات صفین وموازات طرفین افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند ودلیران
معرکه آهنگ جنگ کردند ومردان روے بمیدان نهادند گردی وغباری برخواست
که گوئی لطانه نیلگون از اجزاے خاک بر طبارهٔ افلاک دوخته اند والطال وظلمات
معرکه بنور شموع رماح وعکس مشاعل سلاح استضائت نمودند شعر

از غریو کوس شد سقف هوا پر مشغله | وز فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله

واز بوارق[1] سیوف رشاش وصواعق[2] سهام خون پاش رود بار اندرود راول دجله

---

[1] بوارق جمع بارقه بمعنی چیز روشن وبمعنی درخشندگی وروشنی باشد ۱۲ [2] صواعق جمع صاعقه که بمعنی آتشی است
که از ابر بر زمین می افتد ۱۲

نسیم دولت زال و زیدن گرفت و افراسیاب را حال و مآل باختلال و انخذال کشید وچون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده نمود بعزم انهزام عنان خذلان بگردانید تا بحدود ولایت رے رسید و در هیچ منزلے لبث و مکث را مجال ندید شعر

چنان بجست که تیر از کمان چنان نجهد | چنان برفت که باد صبا چنان نرود

وچون زال صفحات رایات را بآیات وان جندنا لهم الغالبون موشح یافت و از فرار افراسیاب و انهزام جیوش او آگاه شد زمام مراجعت بر تافته و خواست که بتدبیر ملک و اهتمام مصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکی را از دوده سلطنت و دودمان دولت که در ابهت و عدت پادشاهی فرزانه بود و در مطالبه امور شهریاری مردانه بر سریر سروری و اریکه خسروی جاے دهد شعر

یکشب از آن زمان که فلک طرهٔ رواح | بر تافت تا بروشنی غرهٔ صباح

بر مهاد اندیشه حلیف فلک دوار و سمیر اختر سیار بود و بالماس فکرت جواهر انفاس میسفت و این معنی با خویش میگفت نظم

با ملک باغ ملک معمور است | بے ملک چشم ملک بے نور است

کشورے را که نیست سلطانے | بحقیقت تنی است بیجانے

لابد لهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک تسنم سریر الملک حتی ینظر فی دقائق الامور و یکون جنابه موئلاً للجمهور پسر شجرهٔ که دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح پادشاهی رجوع بادارد نولبهٔ آن کرد ندبو و معقول و منقول آنرا بمثابه وحی منزل و معجزه نبی مرسل شمردندی در نظر آورد و تعداد اسامی احداث قوم و نوخواستگان قبیله میکرد و میگفت

## نظم

جهان را ز خسرو نباشد گزیر — خدیو هنرآور تاج و سریر
گرا بنده باشیم و گردن نهیم — گرا تاج و دیهیم و افسر دهیم
ز نوذر سترگان برشمرند بیست — که زایشان بشاهی برازنده کیست
تو گوئی یکی هاتف غیب دان — بدو گفت کای نامور پهلوان
ز تخم فریدون فرخ زو است — که شایسته تاج و تخت و لواست
از آن فکر و اندیشه چون گشت باز — جهان را طلب کرد و بگشاد راز
که از راه عقل و ز روی خرد — زو است آنکه از خسروی برخورد
شما را اگر هست رای دگر — بباید زدن نیک باشد اگر
سران جمله گفتند شایسته اوست — که عهدش درست است و خلقش نکوست
پس آنگه بحکم سران سپاه — همی زو طهماسب شد پادشاه
بتوران زمین رفت افراسیاب — جهان جملگی شد معمر ز آب

و او از اسباط منوچهر است و سال عمرش بهشتاد رسیده که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال گرفت خواست که بتدبیر پیرانه شکستهائی که بید افراسیاب را درست گرداند و اصلاح فساد و تلافی خرابی او بوجهی کند که رغبت رعیت و طاعت او هر ساعت زیاده شود و سپاه بیمر گرد کرده روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا بحدود بلاد ترک و دیار شرقی بتاخت۔ و با نجح مراد و فتح بلاد باز گشت و صدقات و صلات بر درماندگان بپاشید و عوارف و منایح بر بی توشگان صرف کرد **نظم** صادفت رباع الارض فی ایامه * معمورة الاطراف والارجاء * فاضت ایادیه من یدیه علی الوری * فیضا کفیض المزنة الوکفاء

ودور ودخانه بعراق آورد که از افراسیاب خواندند مدت سی سال بی تنازع منازع و تعارض معارض باستقلال سلطنت راند پس مملکت را ببرادرزاده خود گرشاسب سپرد که مادرش دختر بن یامین ابن یعقوب بود و او نیز سی سال بادشاهی کرد و بعد از او ایالت اقالیم سبعه کیقباد را مقرر شد چنانکه شرح او داده شود والله اعلم ❊

# ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیان بود و شرح احوال او در طریق بادشاهی

نظم

جهاندار والاگهر کیقباد ❊ شهی بود با فر و آئین و داد

قضا قدرتی بود و گردون توان ❊ فلک صولتی بود و فرمان روان

بگنج و سپاه و بتاج و بتخت ❊ زباران فزون بود و برگ درخت

از انجا که سر بر زدی جرم خور ❊ بفرمان او بود تا باختر

کیقباد اول ملوک کیان است و نخستین کسیکه از کیانیان بر تخت نشست او بود و اهل تاریخ میگویند که از اسباط نوذر بن منوچهر است و چون عنان ممالک شرق و غرب بقبضهٔ قدرت آورد در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا باباء کرام و اجداد عظام کرد و در طلب آنچه ترفیه خاطر زیردستان متعلق است اقبال نمود و ابواب جور و حیف مسمار انصاف و انتصاف بربست و مسالک ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر خالی داشت شعر نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت ❊ که از فوائد احسانش بهره مند نگشت ❊ و هم از مبداء جلوس او اعنی مناقشت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص ممالک توران زمین کمر باعث در بن و مهیج وجود او میبود تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم افلا

مناقشه باکسی جدال کردن ۱۲ مکاوحت باچیزی واکوشیدن و دشمنی کردن ۱۲ مهیج حرکت دهنده ۱۲

دراعداد سپاه او ناچیز بود **نظم**

سپاهی بحر موج و پیل رفتار ‏ ‏ ‏ سپاہے ابر سیر و کوه دیدار

سپاهی از شمار اختر افزون ‏ ‏ ‏ سپاہے از حساب عقد بیرون

جمع آورده و در مقدمه ایشان رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه بر سبیل طلایه فرستاده خود در عقب تاختن کرد که میان نهضت و رکضتش زیاده درنگی نیفتاد و هنگام آنکه کار از تعبیه جیوش تصفیه صفوف کشید رستم دستان بگرز گیتی ستان دست برد‌ی نمود که دیگر نقش چنان حرب و قتال در آینه خیال متصور نشود و خامه فکرت مانند آن بر دیباچه ضمیر تحریر نکند **شعر**

بزخم تیغ با لشکر همان کرد ‏ ‏ ‏ که با برگ سمن باد خزان کرد

و از نوع تا وقت آنکه شاهباز زرین بال شرق چنگ در غریب غراب غرب آویخت شیران صفدر و دلیران لشکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب از گیر و دار رزم و پیکار رستم نامدار انگشت تحیر بدندان گرفت و پیام فرستاد که امروز کار حرب در توقف در آید تا فردا بهنگام آنکه **شعر** کبوتر خانهٔ این هفت منظر ✦ تهی گرداند از مرغان اختر ✦ ببینم که آخر مآل و حال بکجا میرسد و اندیشه بر مضے کدام عزیمت قرار میگیرد پس با حضار جمهور رفتیان و شبان از امیر تا پاسبان مثال داده و از چارهٔ آن کار و مخرج آن داهیه بر سبیل استشاره استطلاع کرد همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح **شعر**

کنون از گذشته مکن هیچ یاد ‏ ‏ ‏ سوئی آشتی تاز باکیقباد

افراسیاب گفت هرچند بحصول مقصود باز گردیدن و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن

زعم کنا موسی برخود کشیدن سهت تا این سخن بر میزان عقل و معیار صواب بزنی درست و معیاری نیکو داردپس بر فورنامه نوشت و در خلال آن فصلی بدین سیاق ایراد کرد که ذکر عهدنامهٔ منوچهر و بیعتی که در قسمت ممالک ایران و توران میان آمد و ارش رفته و شرائط ایمان و ایمان تاکید یافته از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی افتد و تواند بود شعر

هما ناکه تارستخیز این سخن　　میان بزرگان نگردد کهن

اگرهم بر آن قاعدهٔ آئینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و مشرب وفاق از شوائب نفاق صافی و در وثائق که بذکر چگونگی آن ناطق است تراعی و مخالفتی نا زفرود خطهٔ خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقالیم خراسان بر باد و عرصهٔ فارس و کرمان و عراق و آذربائیجان و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد روم و هند بر شما مقررست و در تحقیق آن حاجت به بیان و برهان نیست نظم

ازان گر بگردیم و جنگ آوریم　　جهان بر دل خویش تنگ آوریم
بود در خشم شمشیر خشم خدای　　نیابیم نیکی بهر دو سرای

اگر بسبب تضریب رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد مزاج اصلی و خوی غریزی شاهانه متغیر شده واغراض نفسانی که مهیج قوای جسمانیست ماده لجاج را در اختلاج آورد سخن جمعی فضول بسمع قبول اصغا نباید کرد چنانکه گفته اند مصرع کلام العدی ضرب من الهذیان بعشوه ترهات و نیرنگ مخارفات ایشان مغرور نباید شد که اهل خبرت و تجربت گویند نظم

خصم تا بر فساد یابد دست　　زو امید صلاح نتوان داشت
همت اندر محال نتوان بست　　تخم در شوره زار نتوان کاشت

کیقباد چون بر مضمون رسالت توقف یافت و دستور ملک را خواند و قضیه که میان منوچهر و افراسیاب بتفصیل رسیده بود و بانقضا انجامیده تقریر کرد و صورت بیعتی که بدان وثائق تحریر یافته بود باز نمود و عزمی که داشت بگردانید و از التزام جادهٔ انتقام ناوم شده گردن بر صلح نهاد و گمرکینه خواهی بگشاد و گفت انصاف آنست که من در این اتفاق میل بطرف نقض میثاق کرده ام و بر ذمائم اخلاق و ندان نشرده و بتقیین و انتقام کار باکنت و خداوندان شوکت چون در حال قوت و استیلاء قدرت و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل بگذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند و با ایشان از منهاج مناصح و مواسات و مراعات کجی شوند هر آئینه واهبه روئی نماید که تدارک آن در حیز امکان نیاید نظم

چو دشمن از تو بگفتار خوش بود خرسند | بلطف گوئی سخن تا فزون شود پیوند
اگر برفق بگوئی چو قند گردد زهر | وگر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند

علی الجملہ با وجود آنکه رستم دستان دست پیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد در آورده بتعریض و تصریح نظم

همیگفت کی نامور شهریار | مکن آشتی جنگ را ساز کار
کز ایشان نبود آشتی را نشان | بدین روز گرز من آورد شان

از انجا که اریحیت طبع و عزیز پاکت و کرم فطرت و صفائی صفات بمداد اعتقاد آن پادشاه والا جاه بود دعوات افراسیاب را اجابت کرد و در اسعاف جانب حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود و رسول را با حصول مرام و شمول انعام

دستور چو دستور وزیر و منشی و رخصت و دستوری و چوب ستبر و دراز که بعرض بالای کشتی نهند و میزان کشتی با آن نگاه دارند

باز گردانید و پیام که هرچه مقدور بود در ایجاب ملتمس مبذول افتاد و بهر حال از تحری رضا
و خوشنودی جانب تو عدول ننموده و بر قانون آرزش وضع آن در تقسیم مملکت
خورسندی اختیار کرده اگر زیاده ازین توقعی هست تعذری دارد و عذر ما را در آن باب
ظاهر شناسد افراسیاب را لازم شد که بران اختیار از سر اضطرار ختم کردن و
در مراجعت کردن متوران زمین مسارعت نموده پس خیل و سپاه را که در آن حوالی
پراگنده بودند باز خواند و عنان عزیمت بلاد شرقی مائل گردانید و مراقمنا کادهین و خجنا
منتحبین بر صفحات احوال خویش ظاهر دید چون کیقباد از نهضت افراسیاب و
بقایای جنود او که در هر جانب متفرق بود آگاه شد سران سپاه و رؤس اجناد
را بخواند و بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت نظم

درم داد و دینار و تیغ و سپر — کرا بود در خور کلاه و کمر
بیاراست پیلان گردون شکوه — تگاور چو ابر و تناور چو کوه
یکی جامهٔ شهریاری بزر — ز یاقوت پر کرده دُرّ و گهر
فرستاد نزدیک رستم پیام — که بخشش مرا زین فزون بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز — ترا دارم اندر جهان بی‌نیاز

و چون تشریف شاهانه برستم رسید زمین خدمت ببوسید و بر علو همت و سمو کرمت
شاه آفرین کرد و گفت من نهالم زمین نعم بآب کرم پادشاه پرورش یافته و در
چمن فضل و بخشش بل جوئبار افضال و شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان
پیوسته اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد بر آن محسوب و مشکور باشد و اگر از بیخ براندازد و
بهیزم آتش سازد در آن مغفور و معذور بود نظم

لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است — اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم
اگرچه پایه گردون فزود قدر من است — چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم

پس کیقباد بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجانب فارس نهاده اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد چنانکه فردوسی در شاهنامه چنین ایراد میکند نظم

از آنجا سوی فارس لشکر کشید — که در فارس بد گنجها را کلید
نشستنگه آنگه در اصطخر بود — کیان را بدین جایگه فخر بود
جهانی سوی او نهادند روی — که او بود سالار دیهیم جوی

و بتازگی بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و کلمه همگنان در مطاوعت و متابعت او باتفاق پیوست و اعیان حشم و وجوه خدم باذلال اعدا و اعلای اولیا متکفل شدند و تا آخر عهد و انقضای مدت عمر مشرب ولا و شریعت هوای ایشان از شوائب مداجات و نوازع مرادات مبرا ماند و بسبب بسط بساط و نشر صیت انصاف و اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او را بر لطائف نعم و عواطف کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت در مهاد امن و حریم امان بوفور احسان سنی امتنان میغنود و چون خبر متعاقب شد که رعیت مازندران سر از چنبر طاعت و گردن از ربقه مطاوعت و متابعت تافتند و راه تمرد و طغیان و طریق بغی و عدوان و عصیان پیش گرفتند مثالی نوشت و این کلمات را درضمن آن مندرج کرد
طاعة الرحمن فرض و مطاوعة السلطان حتم ولا ینبغی للرعیة ان تغفلوا عن الاقتداء بالنمل فی اعداد الاقوات علی مقادیر الاوقات
آورده اند که چون عهد دولتش بانتها رسیده و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب شد و چنانکه

شیوهٔ مقبلان و سنت صاحبدلان است بر ضیعت عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذشته تاسف و تلهف نموده دست بر دامن عنایت ازلی زده بحضرت یزدانی بنا امید و مدد و توفیق از او خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت

**مثنوی**

از وجود خود نکردم هیچ سود
آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود
چون توانستم ندانستم چه سود
چون بدانستم توانستم نبود

وانگاه کاوس کی را بنجه ها دستمالی بر سیاق مواعظ و نصایح بر و براند چنانکه فردوسی در شهنامه گفته

**نظم**

| | |
|---|---|
| چه دو بست سالش چو نزدیک شد | زبان گنه چشمانش تاریک شد |
| بدانست کامد بنزدیک مرگ | بشد مرد خواهد همه سبز و برگ |
| سر ماه کاوس کی را بخواند | ز داد و دهش چند با او براند |
| بدو گفت ما بر نهادیم رخت | تو بسپار تابوت و بردار تخت |
| اگر دادگر باشی و پاک رای | بیابی نکوئی بهر دو سرای |
| وگر آز گیرد سرت را بدام | برآری یکی تیغ تیز از نیام |
| بگفت این و شد از جهان فراخ | گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ |

گویند که خضر و الیاس و الیسع و اشموئیل در ایام دولت او برسالت مبعوث شدند و او ملت ایشان را قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام دین و اذعان اوامر و نواهی کوشش تمام و جد وافر نمود و قیام بالتزام شرائع بوجهی کرد که در امم سالفه و عهد ماضیه دیگر پادشاهان از عهدهٔ عشر آن بیرون نیامدند

**شعر**

این عنبر از ان مجمر[2] و این نافه از ان

---

[1] توانستم قوت و قدرت من ۱۲ [2] مجمر آنکه جمره آتش در و افگنند و دار و خوشبو در و گنند ۱۲

آهو است ٭ این پاره از ان ساعد این مهره از ان بازو است بنا اکل ملک علی قدر خطره وهمته ومن کلامه من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته وزمان ملک و دولت و بادشاهی او صد و بیست سال بود و برخی از اهل تاریخ گویند که حزقیل پیغمبر هم در زمان حکومت او برسالت مبعوث شد ٭

## در ذکر پادشاهی کیکاؤس و زمان سلطنت و احوال او

بسر شد همه قصه کیقباد ٭ ز کاؤس باید کنون کرد یاد

کس از پادشاهان اقلیم گرد ٭ چو کاؤس کے پادشاهی نکرد

فلک بر در او کمین بنده بود ٭ قضا پیش حکمش سر افگنده بود

همه داد کرد و همه داد دید ٭ از آن رو که گیتی همه باد دید

صداء کوس و صیت ناموس و صرامت کیکاؤس چون صبای بهار در غایت اشتهار و چون ضیاء نهار در نهایت انتشار است همت عالی و نهمت متوالی از شاهان جهان بے نیاز و بکنف حسب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز گویند پسر زادهٔ کیقباد بود و ولیعهد او بود در روی خوب و منظر محبوب و شمایل مرغوب و هیکلی باشکوه و رائے حکمت پژوه داشت چنانکه هر مرکوب احتمال رکوب او نکردے و هر بارگی طاقت ان بر کاب نیاوردی **نظم** چو بر ابرشے شاه گشتی سوار ٭ بلرزیدے از هیبتش کوهسار ٭ چو کردی عنان تگاور رها ٭ گرفتے غبار از سمک تا سما ٭ چون بحکم ارث و اکتساب و وجوب استحقاق و ملازمت جد و مساعدت جد بر جای پدر بنشست کمر رغبت بر مصالح رعیت بربست و در تالیف اهواء و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکریه بیضا نمود و در تنجیز مواعید و انجاح حوائج و لوازم قضاے حقوق و تقدیم شرایط احفاظ و اعلاے درجات خدم و ارتقاے مراتب

حشم اقتدا باسلاف عظام واجداد کرام خویش کرد و همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و
اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت و حیاتی تازه و عیشی نو ممکنان او در اجرام و اجسام
زمرهٔ انام ظاهر شد فکم من غریب آواه انعامه ومن فقیر اغناه احسانه

نظم
الوفر عند نواله + والنیل عند سواله + والموت عند صیاله ×
و فعاله کمقاله × وشماله کیمینه × و یمینه کشماله × و چون شاه مازندران جانب دین متین فرو گذاشت و
سپر از مخالفت بر روی موافقت کشیده در انفاذ وظائف خمول[1] و تقاعد[2] الطاط نمود و
هر چند او را با مشله و مخاطبات مشحون بانواع نصائح و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع
نیامد و جز اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوء خلق و شرارت جوابی نداد و بر قضیهٔ عقل و
منوال شد سخن نراند و چون رسول که ترجمان ضمیر عنوان سیرت مرسل است بحضرت شاه مراجعت
کرد و خبر از هفوات کلام حصائد لسان او باز نمود آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آثار
غیظ و امارات غضب بر چهرهٔ او مشاهده افتاد و باحتشاد لشکر و ترتیب ساز و سلاح اشتغال[3] داد و
سپاهی گران و لشکری بیکران که اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط و شمار آن عاجز
آید از عرب و عجم در زمرهٔ حشم او منتظم شد نظم

جنگجویانی که گر با چرخ جستندی نبرد ... سرخ کردندی بخون روی سپهر لاجورد
چون اجل مردم شکار و چون فلک پیکار[4] جوی ... چون قضا گردن گذار و چون هوا گیتی نورد

و با چنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته و با حرب و ضرب الفت گرفته روی
براه آورد تا باد غرور به تیغ آبدار از دماغ او بیرون کند و بسلسل حسام هندی دیو مکر و
فسون او را در قاروره قهر مقید گرداند و شاه مازندران چون از هجوم لشکر کیکاوس

---
۱ خمول گمنامی و گوشه نشینی ۱۲ ۲ تقاعد از کار باز ایستادن ۱۲ ۳ اشتغال فرمودن ۱۲ ۴ پیکار جنگ ۱۲

خبر یافت و دانست کہ با کوہ مناطحت کردن و با پیل در مصارعت آمدن متعرض مخالب
ہلاک و دمار گشتن است عنان فرار و انہزام برتافت و بقلعۂ حصین کہ در حصانت
با سد سکندری لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ اخضر دعوے ہمسری مے کرد

**شعر** اذا ما سنی برق بدا من خلاله ✤ کما لاحت العذراء من خلل الحجب

**شعر** در آستانۂ او آشیانہ ساختہ نسر ✤ فرو د قائمۂ او وطن گرفتہ سماک

تحصن ساخت غافل ازین معنی کہ ثعبان عقوبت و غضب چون از سر خشم آہنگ زخم کرد
بے فائدہ تشفی دندان بر نکند و ہر بر کینہ وار چون چنگال بصید یازید بے حصول
مقصود باز نگردد کاوس در پائے قلعہ بمحاصرہ قیام نمود و منجنیقہا و عرادہا نصب و
قارورہائے نفط بر مثال تنورہائے تافتہ کہ بخروارہائے ہیزم مشحون باشد و از جوف
تنور لہب جمرات و شعلۂ شرارت در ہوا متطایر شود از کفہائے منجنیق باطراف قلعہ
روان شد و چند روز برین ہیئت از ہیبت بادشاہ ولولہ و زلزلہ بر عموم آن قلعہ مستولے
بود اما آثار نجح و فیروزی و امارات فتح الباب و ظفر ظاہر نمیشد و وجوہ لشکر و رؤس سپاہ
کے کاوس بر تحمل آن تکالیف و مقاسات آن شدائد مصابرت مے نمودند و چند
روز در غصۂ آنحال متلہف در بیرون شدن آن کار متحیر بودند تا عاقبت الامر اندیشۂ
شاہ و جمہور سپاہ بران قرار گرفت کہ چون غلبۂ جنود و اجتماع قوم و کثرت
حشم نافع نیست بلطائف شعبدہ و بدائع تمویہات گرد آن غرض بر توان آمد
و دشمن را بحبل حیل بچاہ بلا توان افگند کہ زیرکان گفتہ اند ✤

**نظم**

چو دشمن بزور از تو باشد فزون ✤ مزن دست جز در فریب و فسون

که بکار کارے کند زر بسر و  که شمشیر نتواند آن کار کرد ❊

و آوازهٔ مراجعت در افگندند و اطناب خیام بر کندند و رخت و بنه بر بستند و چند مرحله باز پس نشستند و گروهی را بگماشتند تا در زیّ اهل تجارت و شیوهٔ بازرگانی اقمشه بسیار و امتعهٔ فراوان آوردند و برسم کاروانی بقلعه بردند و با گندم و جو و سائر حبوبات معاوضه کردند و شبے آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که ما ازین حال غافل بودیم مگر کسے قصدی کرده است یا دشمنی کیدے اندیشیده و چون چنین کردند بدین سبب غله تنگ شده و اهل قلعه از نایافت قوت استغاثه نمودند و بناچار جهت انتیار کاروانها که مطعومات و ماکولات آورند و فروشند دروازه بگشادند و از حیلهٔ جانب خصم و احتیاط بطرف حزم غافل شدند ناگاه لشکر کیکاوس کالسیل الهائج والبحر المائج فرو ریختند و بیکساعت حصار را هامون و صحرا را از خون جیحون کردند و بوجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت ایشان را از هم فرو گشادند و آن قلعه با توابع و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص شد و مال و معاملات آن ولایات در حوزهٔ دیوان خاص آمد و همگنان این رائے صواب را از اثر کفایت و درایت او دانستند کیکاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن و دلیری و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق **شعر** صورتی از پاے تا سر جمله روح ❊ لطف در لطف و فتوح اندر فتوح[1] ❊ اگرچه از رستم دستان تربیت یافته بود و آداب طعن و ضرب و رسوم رزم و حرب از وے گرفته اما بحقیقت رستم نخاشیهٔ او بر دوش کشیدے و جهان روشنی بروی او دیدے زن کاوس تهمتی بروی نهاد و پدر با او متغیر شد

---

[1] فتوح کشایشها و فیروزی ۱۲

و سیاوش ازان اندیشه ترک ش ساقط الراس و مقطع السره بگفت و مملکت پدر رید پدر رو دکرد
و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او بمزید قرب اختصاص یافت و چون
دروی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده میکرد و هر روز در ترفع منزلت و بلندی
مرتبت او می افزود چنانچه محسود و مغبوط اقران و اکفاء شد برادر افراسیاب از راه
رشک بسعایت او برخاست و چنانکه نزغات شیاطین در افساد معاقد ود
و هدم قواعد اتحاد اثری تمام دارد سخن او پیش افراسیاب در گرفت و در انجام
کار سیاوش کشته شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد وضع حمل پسر
آورد نام او کیخسرو نهادند و در زمین ترکستان نشو و نما یافت و میان ترکان پرورده
شد تا بحد بلوغ رسید چنانکه پس ازین در ذکر حال کیخسرو بیان کرده شود و گیو بن گودرز
اصفهانی برفت و او را بپارس بیاورد و گویند که موی باز کردن زنان و مردان
و جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش باقی مانده است و آن قاعده
هم مستمر شد و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم مقام در اقلیم خراسان
اختیار کرده بود زمستان و تابستان در سردسیر و گرمسیر آن ولایت مقام
ساختی و چون در مجلس عشرت نشستی حاضران را از محاورات شیرین و
کلمات عذب او فواید روحانی حاصل آمدی این نکته از نتایج طبع بیان اوست
و این رقعه از بدائع کلک و بنان اوست احسن الاشیاء الصحة و اطیبها
العافیة و اتمها الامن و الذها الغنی و اعزها الدین و اصفاها
العدل و من کلامه الاعمال ثمار النیات و البر دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات
از پیغمبران که در دولت او بدعوت و نبوت مبعوث شدند داؤد است و سلیمان ع

نقصان و از آثار او رصدے در بابل[1] است کہ آنرا تل عقرقون خوانند و مدت عمر او و ملکش صد و پنجاه سال بود و عاقبت کارش چنان شد کہ مؤلف کتاب گوید نظم

بجاه ارچه بر آسمان تخت برد — بجاه لحد عاقبت رخت برد
اجل خانه تن بپرداختش — ازان تخت بر تخته انداختش
جهان کار ازینگونه بسیار کرد — زمانه نخستین نه این کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهد — یکی را بخاک سیه سر نهد
یکے را بعزت نوازد ہمے — یکے را بخواری گذارد ہمے
یکے را دہد تاج و دیہیم و گنج — یکے را دہد درد و تیمار و رنج
نه کس را مجال سخن گفتن است — نه زین غصه یارای آشفتن است
بباید بیزدان رہا کرد کار — کہ حکمت بود کردهٔ کردگار

## در ذکر پادشاہی کیخسرو بن سیاوش وصفت جہانداریش

## نظم

پس از وی بکیخسرو تاج بخش — رسید افسر و گنج و اورنگ و رخش
جہاندار گشت و شہنشاه شد — فلک حشمت و آسمان جاه شد
بنام نہم قلعهٔ مینوے — شد آوازهٔ عدل کیخسروی
نژاد از دو شہ داشت آن نیکپے — ز افراسیاب و ز کاؤس کے

---

[1] بابل بضم و کسر ثالث نام شہرے است در جانب شرقی کنار فرات از توابع شہر حلہ و در حوالی شہر کہ قلعۂ آن شہر بسیت چاه عمیقے است کہ ہاروت و ماروت در آنجا محبوس‌اند چند دفعہ آبادشدہ اکنون خرابست ۱۲

کیخسرو پسر سیاوش بن کیکاوس از دختر زادهٔ افراسیاب همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که با صائب تدبیر شاهراه تقدیر جستی و اگر دعوی کرده شود که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر شمال جنان با دشاهی سایه نیفگنده و در سکنهٔ ربع مسکون و فضای عرصهٔ هامون همتای او خسروی نشسته بدلائل مبین مثبت شود و بحجتهای مبرهن مسجل گردد بیت حلاه بوقره الحجی فکانه

اخذ الوقار من المشیب الکامل

و او در ترکستان نشأت یافته و میان ترکان پرورده شده بود و چون از پایهٔ طفولیت بدرجهٔ رجولیت ترقی کرد و در جبین مبین او آثار آنکه وارث ملک شود و سبب بقایای خاندان گردد مشاهده افتاد مردانه و منود و مبارز و زبان آور و سخندان خاست گیو بن گودرز اصفهانی به ترکستان رفت و او را با مادر بجانب فارس آورد و چون آوازهٔ وصول او با صطخر که مقر سریر سلطنت بود متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظل رایت او مجتمع شدند و صدور و وارد اختیاراً و اضطراراً سر بر خط فرمان او نهادندی و باداء خاص رغبة و رهبة ربقه بندگی او را در گردن خود گرفتند و او بحکم استحقاق مالک ازمهٔ جمهور و کافهٔ مصالح ثغور شد و در استمالت و استعطاف جوانب جدی بلیغ و سعی ناجح نمود و رعایا را که زیر دست عنا و پایمال بلا بودند از مخالب جور و حیف برهانید و فراخور حال و لائق قدر هر یک بلطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت علی الجمله هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم افتد هنوز از حد وجوب قاصر آید بیت مناقبه اعجزنی عن بیانها

و منقبة الاعجاز اعلی المناقب و چون از کار مملکت بپرداخت و مصالح سپاه و رعیت بساخت

و دواعی انتقام و مطالبهٔ خون سیاوش از افراسیاب مهیج درون و محرک ضمیر او گشت
و فرمان داد تا قریب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و بخارا و مازندران بیت کماة اذا تدعی
نزال لدی الوغاء رایتهم رجالا کانهم رکب شعر همه رزمخواه و همه جنگجوی همه کینه خواه و همه تندخوی
در زمرهٔ حشم منتظم شدند و طوس را که پشت سپاه و روی لشکر کیکاوس بود بر ایشان
سپهسالار کرد و با عم خویش فریبرز در مقدمه بفرستاد و مبالغه کرد که تا هنگام وصول توران
زمین که مستقر افراسیاب است خاک هر شهر که بر ممر سپاه افتد بر باد دهند و با آتش تیغ آبدار
دمار از آن دیار بر آورند و از انسان و حیوان در آن زمین اثر نگذارند و در آن وقت
که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت افراسیاب تحصن نموده کریمه از خدر
پیران ویسه که لشکرکش افراسیاب بود در ربقهٔ نکاح آورده بود و از وی پسری حور پیکر ماه
منظر متولد شد که عقل بر صورت زیبایش آفرین میکرد و روح بر تناسب اعضایش معوذتین
و یسین میخواند و او را فرود نام نهاده بود و چون اتفاق خطبهٔ دختر افراسیاب افتاد او را با مادر
بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دارد که طرفی از بلاد شرقی در تصرف او است
طوس را گفت زینهار تا در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او شیوهٔ شطط و اقتحام بیکسو نهی و بر
عرصهٔ مخیم سپاه و مرعی و چراگاه او بار نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات مرعی و مسلوک داری
که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه بر آنجانب چیست
جانب اخوت فرو نگذارد و بقصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجا آورده خود نقش کعبتین
اجرام سماوی و تعبیهٔ شطرنج دوران فلکی عکس تصورات ضمائر خاطر بود و نراد قضا بحرب
دستی و غائرهٔ نرد با بوضعی در ششدر حیرت انداخت که مقامران این هنگامهٔ گردون
انگشت تحیر بدندان گرفتند چنانکه مؤلف کتاب گوید

نظم
چو نرد دو رو و چو شطرنج رنج خواهد باخت + حریف دهر مقامر بر آسمان کبود +
نه رائے مردم فرزانه سود خواهد داشت    نه تیر فکر مهندس مفید خواهد بود

فرود چون آوازهٔ طوس شنید از سر طیش و حدت جوانی و سخافت رای و نادانی لشکر کشید و سپاهی بسیار و جنود بے بیشمار بیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاده و طوس را اندیشهٔ که در اهتمام او بود دگرگون گشت و از درشت خوئی و آزار جوئی او خشمناک شد و از وقاحت بے پایان و جرأت پابرجائے زمام تماسک و تمالک از دست داد اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی ربود و در کار جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده صنوبریست از نهال کیانی و غنچهٔ از نخیل کیخسروی و بباد برشابه شگوفه باغ عیش و عدهٔ ایام عمر است تنازع و تخاصم که داعیه گفتگوست بگذار و چون موافقت نمودی مخالفت نیز منمای که اگر از من غبارے بر دامن تو نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب تفزع خاطر شاه گردد

نظم
هنگام نهضت بدین بوم و بر + ز ما عهد بسته شه دادگر + که ما جز رهٔ راستی نسپریم +
ز گفتار و کردار او نگذریم +

فرود از روئے کودکی نه از راه رای ذکی بر مجادلت اصرار نمود و سخن طوس را از سرنهاده و پند او را بند و نصایح او را قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و بیک صدمه در گرداب قبایح حرب آتش کارزار چون باد و خاک سار شد و در آن مرز و بوم جز دد و بوم و هوام و سباع و ذیاب و ضباع را از لحوم ابطال و شحوم کماة و جسمان شجعان و اشباح مقدام و مطعان خوانی مهیا و مائده مهنا ظاهر شد و چون خبر بکیخسرو رسید که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ بقم رنگ بگردانید و گونهٔ رویش زردی زعفران گرفت بر فوت برادر زاری و اضطراب و بیقراری و تفجع و سوگواری

طیش سبکبار شدن و بے عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنے خطا شدن ۱۲

نمود نامه نوشت پیش عم خود فریبرز که سپه سالاری لشکر بر تو مقرر است وکسی را در ان منصب
با تو نزاع و اشتراکی نه باید که طوس را بنده کرده و پالهنگ در گردن نهاده با موکلان درشت
خوئے ونگهبانان کینه جوی بفرستی وخود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام تست روئے بجانب
ترکستان نهی ودل از کار افراسیاب فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکرے
خونخوار چون تلاطم امواج بحار بیشمار عنان حرکت بدان صوب خواهم تافت وچون برق
و باد بشتافت فریبرز بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال وذل خزی و
نکال کشیده بدرگاه شاه فرستاد وخود راه ترکستان پیش گرفت و بیک رکضت بر
سر افراسیاب راند افراسیاب را چون از ورود لشکر فریبرز خبر دار کردند پیران را
که پرورندهٔ کیخسرو بود بیرون فرستاد و فریبرز گودرز را بمبارزت او نامزد کرد و چون بهم
رسیدند از طرفین کشش و کوشش سخت رفت چنانچه روز روشن از تراکم قتام تاری شد وستارهٔ
از تلاطم ظلام متواری گشت **شعر**

زگرد سواران فضائے جهان چنان شد که پیدا نبود آسمان

سیوف با چکاده هم از ورماح با اکباد دمساز صوارم را قرابه از رقاب دلیران مصاف وخناجر را
نیام از حناجر شیران کارزار آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت
پیران طالع شد گودرز با هفت پسر که هر یک چون نخل تناور و فحل دلاور در پیش روئے لشکر بودند
چون فریبرز علم بگردانید و راه فرار و انهزام پیش گرفت هر هفت پسر با هفتاد تن از اهل بیت و
نزدیکان کشته شدند و گودرز تنها از میان معرکه بمردی وحیلت بر کنار افتاد بفریبرز ملحق شد و
با بقایائے سپاه خسته و خون آلوده بسوئے کیخسرو شتافتند **نظم**

همه تن چو پرویزن از زخم تیر همه رخ نمانده بسان زریر

یکے خوردہ بر فرق گرزِ گران | یکے را شکستہ بگوپال ران
یکے را شدہ خشک بر چہرہ خون | یکے خستہ از خنجر آبگون

کیخسرو را چون این حال مشاهده افتاده ماسکه سکون از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد فریبرز را پیش خواند و زبانِ ملامت بروے دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که باطوس موافقت کردی و بر اسم وصایاے من قیام ننمودے و اهل خبرت و خبرداران با بصیرت و بصر گفته اند که چون بندگان از حکم و فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم بتباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند در اثنائے آنحال گودرز درآمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننموده و فرار بر قرار اختیار کرد و زود علم انهزام بگردانید کیخسرو گودرز را بنواخت و وعده هائے خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیاده از انست که بدیهه تدارک آن توان کرد اگر دهر غدار به پنجروزه عمر مسامحه نماید آنچه از شرائط جزاو پاداشست تقدیم افتد پس در گنج بگشاد و خواستهٔ بسیار بوے داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست هر چند زودتر باید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب خواست و دل و درون از انتقام او صافی کرد. گودرز شاد شد و بر شاه آفرین کرد و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب او هم زین بپای در آورد و عنان تائید بشبرنگ شهاب رفتار داده و سپاهے بشماره فوج دریا موج که مصاحب او بودند بر ظاهر صحرائے بلخ نزول کرد و کیخسرو نیز در عقب او روانه شد چون بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت طرف ترکان کرده افراسیاب را از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد خورشید رای او در عقدهٔ کسوف وساوس افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب

گم کرده باحتشاد لشکر واستکمال آلات حرب مشغول شد و سپاهی بے عرض وا دچون ذرات آفتاب فراوان وچون قطرات سحاب بے پایان **نظم**

لشکرے سیل موج و بحر شکوه ثابت و پائدار همچون کوه

همه بهرام طبع وکیوان هوش همه پولاد ترک و آهن پوش

غافل ازانیکه چون اقبال باد بار بدل شد یمن وسعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اهبت وبسیاری مال وانبوهی رجال نافع نیاید الجد مالم یعینه الجد غدد

**بیت** اذا لم یعنك الجد فالجد باطل + وسعیك فیما لم یقدر مضبیح

**شعر**

هر کرا بخت رهبرے نکند کوشش وجهد یاوری نکند

وکیخسرو از چهار رکن عرصهٔ افراسیاب چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف هیجا با پیل دمان وشیر ژیان برابر بودند بفرستاد تا پیرامن مرعی ومخیم او چون دائره بر مرکز وهاله بر قمر محیط شدند وهنگام موازات صفین نخستین کسے و اول سوارے که در میدان تاخت پیران یل بود که حقوق بسیارے بکیخسرو داشت آمدن بصف نبرد همان بود و بر دست گودرز کشته شدن همان وچون وقدهٔ حرب وجمرهٔ طعن وضرب ملتهب شد و دلهائے شیران بیشهٔ جنگ ودلیران میدان مصاف در سینه چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت مبارزان بخدنگ چهار پر وزره پوش سینه در وگوپال تارک شگاف صحرائے معرکه را از خون همرنگ طبرخون کردند و سه روز بدین منوال قتل عظیم واقع شد چنانکه از خسته وکشته فضائے هامون حکم کوه وپشته گرفت +

نظم

بدانسان که گل بشگفد در بهار ‏ زشاخ درختان گل آید ببار
گرفت از سر تیغ نیلوفری ‏ همه رزنگه پیکر لاله زار

و بقصاص هر سر موی سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوهے چون گوی گردان شده و در چهار

نظم

چو ناگیں تیغ زد خورشید روشن ‏ جهان بر سر کشید از نور جوشن
منور گشت ایوان معنبر ‏ فلک نیلی شد و گردون معصفر

از لشکر افراسیاب پانصد و شصت هزار مرد کشته شده بود و سی هزار اسیر گشته
برادر افراسیاب گرشیوز که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسار گرفتار شده او را
بسته بیاوردند بعد از خطابهاے فاحش و عقوبتهاے سخت بتیغ بیدریغ سر از تن
جدا کردند و افراسیاب کرهٔ ثانیه شنیده پسر خویش را با لشکر جرار بفرستاد و او نیز
چنانکه خیل نجوم از انسلال خنجر خورشید فراجو نیدوئے بانهزام نهاد و کیخسرو در
عقب او چون برق و باد بشتافت و افراسیاب را در حدود روم دریافت
و چون از جائے رجاے نداشت باخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش تخت
آوردند کیخسرو باو گفت سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام گناه که از وے صادر
شد خون او بخاک ریختی و ماده حیات چنان جوانے را که رشک جهانے بود
و عالمے از محاسن آداب و بهرهی از مکارم اخلاق منقطع گردی افراسیاب
چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از ذمائم افعال خویش متاسف وار

جرار بفتح و تشدید را یه مهمله بسوے خود کشنده و لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری مردم آهسته روند ۱۲ از سرورگ و کشف ۱۲

سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را در عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود هدف تیر آماج کردند

نظم

چو کیخسرو او را چنان دید گفت | ببایدکنون رخ ز شادی نهفت
سپاس فراوان بہ یزدان پاک | کہ دشمن نگون گشت در خون و خاک

انگاه رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافہ رعیت را جمع کرد و گفت معلوم و محقق است که ہر کہ از کتم عدم قدم در سکہ سکنہ وجود نہاد بداغ واہیۂ موت موسوم گردید و ہر کہ در ولایت خلقت خلعت لقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد و بر عرصہ کہ عرصۂ فنا ست چہ اعتماد و بر مملکتی کہ قابل مہلکت ست کدام استظہار صراط مستقیم و منہج قویم آنست کہ نیت و ربیت حدت صافی کنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شہوت پرست را بتازیانہ ریاضت چنان رام گردانم کہ در وے نہ داعیۂ حرص مجال یابد و نہ اختلاج شرہ صورت بندد و چون وقت استرداد امانت نزدیک شد و زمان بسپردن ودیعت فراز آید پیش از آنکہ متقاضی بے رشوت اجل نزول کند خود را بجبل حبل از غیابۃ الجب حب دنیا خلاص دہم مگر بجواذب الہامات غیبی و بوارق و ارادات قدسی و تناجی با مقربان ملأ اعلی قرین سالکان خطہ ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم

نظم

تا ترا سودائے تو خالی نگرداند ز من | با تو ننشینم بکام خویشتن بیخویشتن ملو
خار راہ خود منم خود را ز خود فارغ کنم | تا دوی یکسو شود ہم من تو گردم ہم تو من

چون از تقریر این کلمات پرداخت لہراسپ را ولیعہد خود کرد و رعیت و کافۂ خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال اوامر و نواہے

او مبالغت عظیم و تاکید بلیغ نمود آورده اند که هم در آن روز نظم

بوقت آنکه طاوسان انجم بگسترند بر گردون پر و دم
جهان را رخ بقیر اندود کردند زماهی تا بمه پر دود کردند

جراب اضطراب بر دوش بست و از میانه قوم کناره گرفت و ازان پس کس او را نیافت و کاخی
کرجی در حسب حال او بیتی بزبان اهل کرج گفته است چون موافق بود ثبت افتاد کرجی

غلام کیخسرو هون که نیکش اندیشه نکرد ازین میانه بورت بجر متش کالاداد

و گویند سلیمان آهنگ گرفتن او کرد او از اصطخر بگریخت و به بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او بود فیثاغورث حکیم تلمیذ داؤد و لقمان بود این عنب از تاک اوست و این رطب از نخل او و این شکر از مصر اوست و این عسل از نحل او و الالهیة ربوبیة سماویة والسلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلائق فیما یجری علی هذه من امور الخلق وقال ایضاً ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله آلة لاصلاح المعاد والمعاش

نظم

چو صد سال کیخسرو نامدار بهرچ آرزو کرد شد کامگار
بدانست کاخر چو فرزانگان که گیتی سر ایست و ما تشنگان
همه تشنه چند انکه پی بیشتر نهد باشدش تشنگی بیشتر
بلهراسپ داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی

## ذکر پادشاهی لهراسپ و شرح احوال او

چو لهراسب شد در جهان پادشاه زنیروی یزدان و فر اله

جهان آفرین راستود از نخست | بدرگاه او لبست عهد درست
که جز راه دین و خرد نسپرد | ز فرمان گیخسروی نگذرد
وفا کرد بر عهد یزدان بار | بیاراست گیتی چو باغ بهار

لهراسب نبیرهٔ کیکاوس است و از نژاد کیان پادشاهی بتهور و تهرو مردانگی و فرزانگی و بلاغت بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و طلاقت گفتار او بر نخاستی لیکن با چندین خصائص و مناقب که داشت درشت خوی و کینه جوئی بودی و بر مجرم القا نکردی و از اراقت دماء و افاقت زماء باک نداشتی و تادیب و تعریک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی چون از منزل فرمان بر پیچ فرمانده رسید و از ادنی رواتب طاعت وار با اعلی مراتب شهر یاری ترقی کرد حضرتش کعبه وار مطاف اشراف اکناف شد و درگاهش قبله سان قبله گاه ملوک آفاق و آنت لعزته القروم و استکانت طبینه الترك والروم و پسر وی گشتاسب پسری بود چون سرو در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی از افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیده فراهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و لواسم بهتری و روایح سروری از ناصیهٔ مبین او فایح نظم

چو گیتی بحبست چو گردون بکوشش | چو کیوان برفعت چو دریا به بخشش
همه عز و تمکین همه جاه و رفعت | همه جود و مردمی همه دین و دانش

از انجا که غفلت کودکی و غرور جوانیست اندیشه بران عزم مقرر داشت که در امور مملکت مدخل سازد و آن شغل را بمساعدت گروهیکه با او متفق بودند باتمام رساند و لهراسب از آن سگالش آگاه شد و گشتاسب احال خشونت طبع و حدت نفس پدر

معلوم بود از خانه بیرون آمده با رفقهٔ از خدم قدم در راه نهاده و غربت را بر وطن اختیار کرده و چون
باد که محیط مرکز غبراست بادیه مراحل و منازل پیمود و چند سال منقطع الخبر شد و لهراسب را خفاوت پدران
در جنبش افتاد و از تقصیر و بدل متحمس او نادم گشت و چون بغیر از وی قائم‌مقام و ولیعهدی که خاندان
مملکت بدو تفویض کند نداشت متاسف و متلهف بماند و از هر طرف متجسسان برگماشت و بهر
جانب قصاد بفرستاد تا متفحص حال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام دهند پس از مدتی خبر آوردند
که در متنزهی از بلاد روم که چون روضهٔ ارم دلگشاست و چون بهشت روح‌افزا اعتراؤها اطیب
من النسیم وماؤها الطف من تسنیم مدام بمعاقرت مدام و معاشرت با مشفقات گل‌اندام
مشغول است و او را از ملک و پادشاهی استیفای حظ ملاهی و مناهی مامول لهراسب را ازین
بشارت سکونی و سکوتی حاصل آمد و سینهٔ او که سفینهٔ دریای اندیشه بود منشرح گشت و بهمان
وقت رسولان فرستاد با اسب و خلعت خاص و پیغام داد که هرچند قرة العین از منهاج متابعت
ابوین انحراف نماید و حقوق والدین که حکم ولی الدین دارد بعقوق مجازات کند و جفا را
بجفا و ترک ادب مقرون دارد بمقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی و حنانت
غریزی مقتضی عفو و اغماض گردد و پردهٔ عفو و مغفرت بر کردهٔ او بپوشد اکنون مهمات و مصالح
بسیار بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت او اهمال آن مهام را مستدعی دل فارغ و
خاطر آسوده دارد که بعد ازین ملتمسات او باجابت مقرون میگردد و آنچه مامول و مسئول
باشد مهیا و مبذول و من خود رغبت با مضای آن عزیمت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل
استعفا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم گیرم و طریقی که باصلاح و فلاح اخروی نزدیک
باشد سلوک دارم و این چند روزهٔ دیگر که در خانهٔ ششدر جهت ترکیب عنصری بر چهار بالش
امتزاج عناصر مجال تکیه و استناد هست بستهٔ شرک شیطان شره و خستهٔ چنگل باز آز نگردم

نظم روزی چهار و پنج که در ششدر جهات * از هفت عضو بسته باین شش منظرم * جهدی کنم

که دل گمراه خویش را * در حلقهٔ ارادت اهل دل آورم * و چون رسول شرائط رسالت بگذارد

و گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد از کرده پشیمان گردید و زبان

بتمهید معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نهاد و گفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون

مرا بر بارهٔ خذلان و طغیان سوار ساخته تا سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم و

پای از حد بندگی و دائرهٔ فرمان برداری بیرون نهادم اما بر صبی مرفوع القلم رقم تکالیف عقلی

نکشند اسلافش فی یا الصبح او لا الصبح در محل خلاف است هیچ بر نگیرند خرده نیز بروی نگیرند و اگر در سخنم

قراضهٔ حرفی از کفهٔ میزان دهان بیرون افتاد چون زر در خلاص حسب ابی فعل خود دیدم و تاب آتش غیرت

کشیدم و چون رسول بازگشت لهراسب را از کیفیت حال گشتاسب خبر کرد و قصهٔ تضرع و تمهید

معذرت که از سر عجز گفته بود مشروحاً باز گفت خوشدل شد و نیت با او صافی کرد و گشتاسب

عنقریب شرف دستبوس پدر دریافت و سورت خمار حوادث را بکاس استیناس حضرت

او تسکین داد و بکمر خدمت و ملازمت او بر وجهی در میان بست که آثار نیکخدمتی او بلواحظ قضا

مرموق گشت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید لهراسب بعد از انسال مجمعی ساخت و

بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت او را ولیعهد و قائم مقام خود گردانید و در حل و عقد

امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ

اختفا بتکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنای ذخائر خیرات و ارتقای معارج

درجات نجات اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد نظم

عقل جهان طلب در آلودگی زند * عقل خداپرست زند در گه صفا

در دل بدار نقش الهی که شرط نیست * بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا

ومال حال او بدان انجامید که مولف این کتاب و محرر این مقالات گوید نظم

چو پیری اثر کرد لهراسپ را | ولیعهد خود کرد گشتاسپ را
باندرز گفت ای سرفراز مرد | زراه و ترسم نیا بر مگرد
چنان زندگانی کن اندر جهان | که کردند پیش از تو فرماندهان
مرا بود شاهی و گنج و سپاه | بایران و توران بدم بادشاه
بفرمان من بود گردان سپهر | زایوان من تافتی ماه و مهر
کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال | فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و گوپال و نیرو نماند | زمن هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس | ره نیکمردی همین است و بس

گویند عزیر و دانیال علیهما السلام معاصر مدت او و معاضد دولت او بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین و ملت و مذهب و شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت علم نجوم و تسخیر جن و هیات افلاک بواسطهٔ ریاضت و فکرت بکل او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحهٔ طبع صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت آمیز میگفت

بیت

این نهال بلند از آن چمن است | وین عقیق نگین از آن یمن است

العفو عند الاقتدار من علو الاقدار و من کلامه المودة افضل من القرابة والجود اعز من الذخر والقناعة احسن من الغنی وزمان دولت و اوان بادشاهی او یکصد و بیست سال بود والله اعلم بالصواب ✤

# ذکر پادشاهی گشتاسب بن لهراسب و خاتمه کار او

نظم

چو گشتاسب بگرفت جای پدر | نهاد افسر پادشاهی بسر
بفرمود تا هر کجا صفدریست | سزاوار شاهی و سر لشکریست
ز ایران زمین تا بتوران زمین | ز حد حبش تا باقصای چین
یکایک بدرگاه حاضر شوند | بر تخت فرمان او بشنوند
ملوک جهان جمله بشتافتند | زمین بوس گشتاسب دریافتند

گشتاسب بن لهراسب چون مالک نواصی امور و سائس نواحی آفاق گشت بمنتهای احتیاط و قصارای اندیشه کفایت مهمات و تحقیق مهابات کردی و در حل مشکلات و رفع معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم مصرع الشبل جوهره من جوهر الاسد در تطییب قلب سپاه و رعیت و ترفیه حال خدم و حشم سنت آبای کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی و از نهج ایشان بهیچ روی عدول جایز نشمردی آورده اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگردی از تلامذهٔ ارمیا بود و چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او بعضی را تلقف یاد گرفت و آنرا بعبارتی نیکو ایراد نمود و از سر خذلان عنان بدست شیطان داد و دعوی اخبار از مغیبات کرد و در دیگ دماغ سودائی بیهده بپخت و در اثنای آن حال بخیانتی موسوم شد و در سر ظلام شب دو اسپه بمنزل یکی کرد و چنان بگریخت که خورشید سایهٔ او را ندید و باد گرد او نشگافت تا طرف آذربائیجان افتاد و آنجا بنای دعوت نهاد و چون خلق مجیب چنان شنیده اند که هنوز انگور حوادث غوره است که سر عربدهٔ مستان دارند جمعی بر گرد او آمدند و گفت من پیغامبرم و روح القدس مرا بر کشف

اسرار غیب می‌نماید و از حضرت یزدان وحی و پیغام بمن مے آورد چون این سخن شایع شد
ذکر او در افواه افتاد و وصف کتاب ژند و پاژند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت گشتاسب
ستایش آن مکرر شد نهایت بصحبت زردشت نمود و بعد ملاقات او را غیبتی بزرگ شناخت
و از حد و بلخ با جد و جهد تمام روی بجانب او نهاد و چون کار او از غیبت بحضور کشید چنانکه
مقناطیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را ربودهٔ خود کرد و تابع دین و ملت
او شد و بمدارست و مذاکرت کتاب ژند و پاژند اشتغال نموده بفرمود تا دوازده هزار پوست
گاو دباغت کردند و آنرا امثال ورق آهو مرزنگ گردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جاهله در
خاطر خامد آن مردود مخذول بزر و سیم محلول بر آن اوراق که مستحق احراق بود الحاق
کردند گشتاسب چون باصطخر مراجعت نمود بفرمود تا دخمه ساختند و کتاب ژند و پاژند
را بتعظیم هرچه تمامتر بآنجا بنهاد و گروهی را بآنجا بگماشت و عوام را از تعلیم و تعلم آن نهی کرد
و خواص را بحفظ و مذاکرهٔ آن ترغیب نمود و هر که در آن طعنی یا قدحی کردی او را بعقابین عقوبت
کشیدند تا چنان شد که خلائق یکبار در عهد دولت وی دین مجوسی گرفتند و احکام آن را گردن نهادند
در گرداب کفر و لجهٔ ضلالت غرق شدند و در کشتن بول چهارپایان و جمع آمدن با مادران و
خواهران از قبیل مفروضات و مسنونات شمردند و این چند کلمه از مخترعات آن تیره ضمیر کدر
آن ملعون مطعون است که حق سبحانه تعالی مدتی دراز تنها بوده چون زمان تنهائی امتداد یافت
از طول مدت وحدت ملول شد و از ضجرت در آن فکرت ابلیس موجود شد چون هیکل زشت
و هیئت نفور داشت از کدورت صورت او نفرت کرد و خواست که او را قهر کند ناچار بکبر سخت و عاجز
شد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون ارجاسب را دیو طمع بیضه در دماغ او نهاد
که ملک گشتاسب را بگیرد لشکری عظیم عرض داد و معمورهٔ مملکت او را بسم ستوران خراب کرد

دختران گشتاسب را در قید اسیر ذل رقیت آورده به ترکستان برفت و ایشان را با خود ببرد و گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد خواست که با انتقام پردازد و پسر رایال چابک اسفندیار را که هم تهمتن بود و هم شهریار بمطلب داشت و با لشکرے انبوه بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرده او را بکشت و خواهران را از بند اسیر خلاص کرده و بادشاهی را بر یکے از اولاد افراسیاب تغریبث بن پشنگ برادرزادهٔ افراسیاب که او را از پیغمبران شمرده اند و گویند از ترکستان جزوی رسولی بر سخن آستانه ارزانی داشت و منصب سلطنت در خاندان او بماند تا بزمان اسکندر بن فیلقوس اسفندیار چون از کار ارجاسب فارغ گردید مستقر خویش آمد و جمعے از کماة سپاه و حماة مملکت را برگماشت تا شفاعت کنند و از پدر اجازت طلب اشغال ملک و مباشرت اعمال دیوان خواهند گشتاسب ازین سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زد کس فرستاد و باحضار او مثال داد و اسفندیار ترسان و لرزان بخدمت آمد و خاک بساط بارگاه را ببوسه منقش گردانید پوزش خواست شاه را از جمرات انتضا غیظ و غضب بر رضا آورد پس از چند روز بجنگ رستم نامزد شد بشرط آنکه مظفر و منصور بازگردد و تخت بادشاهی و سریر سروری براو مقرر شود اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم حرب کرد آخر الامر بمکر دستان رستم دستان هلاک شد چنانکه در شهنامه فردوسی گفته نظم

| | |
|---|---|
| چو رستم گز اندر کمان راند زود | بدانسان که سیمرغ[1] فرموده بود |
| بزد تیر بر چشم اسفندیار | سیه شد جهان پیش آن نامدار |
| خم آورد بالاے سرو سهی | ازو دور شد اختر فرهی |
| نگون شد سر شاه یزدان پرست | بیفتاد و چاچی کمانش ز دست |

[1] سیمرغ نام حکیمے که معلم زال بود از وے کسب کمال کرده بود و بعضے مرغے دانند که زال را پرورده و بعضے عنقا را گویند ۱۲

چنین گفت رستم باسفندیار | که ای تیغ زن پهلوان نامدار
هم اکنون بخاک اندر آرم سرت | بسوزم دلِ مهربان مادرت
تو آنی که گفتی که روئین تنم | بلند آسمان بر زمین افگنم
بیک زخم برگشتی از کارزار | بماندی چنین بر زمین سوگوار
ز گفتار رستم دل تهمتن | بپیچید چون مار بر خویشتن
چنین داد پاسخ که گردان سپهر | ازینگونه ورزید بسیار مهر
جهان یادگار دارد ازین صد هزار | فلک را نخستین همین نیست کار
بگفت این و رفت از تنش جان پاک | تنِ خسته افگند بر تیره خاک

و چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود لشکر بیاراست و از ترکان مصاف خواست و بارها میان جانبین پیکارے هولناک و کارزارے مهیب رفت و خلقے بسیار و عددے بیشمار در آن عرصه عرضهٔ دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور باز گشت بادشاهی و سلطنت را بپسر اسفندیار بهمن که مادرش از اولاد طالوت بود مقرر فرمود و اورا ولیعهد خود ساخت و صاحب عهد و ملک قهرمان کارفرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن بزبان سریانی نیکونیت است و در زبان پهلوی دانا و هژبر و ناقد و متمیز بود و چون واقعهٔ پدر را مشاهده کرد دل شکسته شد و غلبهٔ وساوس در درون او استیلا یافت و همه روز می گریست و میگفت دریغ آنکه در روز هیجا بدوال فتراک گردن هامون بر چنبر گردون بستے و هنگام مصاف دندان خور در دهان خاور شکستے +

نظم

دریغ آنکه چون راندمی بارگی | نهادی زمین تن به بیچارگی
---|---
دریغ آنکه چون برنشستی برخش | زدی برق نعلش بگردون درخش
جهانگیر بود و جهاندار بود + | پدر بر پدر شاه و سالار بود
ز رستم فزون بود و از سام بیش | بمردی ز گودرز و کشواد پیش
از و به سپهر چرخ مینو نداشت | جهان طاقت کینهٔ او نداشت

گشتاسب چون از کار بهمن و تفویض ولیعهدی بوے فارغ شد و بساختن زاد معاد اشتغال نمود روے به عبادت حق تعالے آورد و گفت **نظم**

مرا کنج غاری و قرص جوے | به از مرزبانی و کیخسروے
پی آز چندانکه کردم بسیچ + | ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
لبی نان خشک و کفے آب سرد | همین بس بود قوت آزاده مرد
اگر قابل عمر جاوید نیست | کم از ملک دارا و جمشید نیست
مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه | مشو شیفتهٔ دولت و مال و جاه
که دوران بسے چون تو دارد بیاد | بسی چو تو دادست گیتی بباد

واز آثار او ولایت بیضاست عرصهٔ مرغزارے که طول او ده فرسنگ است و در نواحی محروسهٔ شیراز فضاے بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت نیست و هواے آن ولایت نشاء و مولد فضلائے دهر و حکمائے عصر بوده است مثل قاضی ابوبکر بیضاوی که در فنون علم ید بیضا دارد و ابوعبدالله محمد که شیخ ابو اسحاق فیروزآبادی ذکر او در طبقات فقها ایراد کرده و از حکما که در عصر او بودند سقراط عابد بود و تلمیذ فیثاغورث و جاماسب حکیم که در علم نجوم یگانه

عہد و مشہور زمانہ بودہ و مدفن او در قصبہ خضرات از اعمال فارس و از حوادثے کہ در زمان
او واقع شد آنست کہ برتبع ملک یمن استیلا یافت و کنعان بدست فرو گرفت و گویند او
در دین آتش پرستی بر اہل تجسس پیش دستی گرفتی و بواسطہ ریاضتی کہ میکشید و در تقلیل طعام و شراب
میکوشید روشنائی در خاطر او می تافت و از استنباط خاطر خویش سخنان معنی دار میگفت بیت

این خوشہ از ان خرمن و این جرعہ از ان صہباست
این ذرہ از ان خورشید و این قطرہ از ان دریاست

احق الناس بالتواضع من احسن اللہ تعالیٰ الیہ و بسط یدیہ بالقدرۃ و من
کلامہ لا تنحرف عن مسلک النصح فان منہاج النصیحۃ فضیحۃ
و پادشاہی او صد و بست سال بود و بقولے دیگر صد و پنجاہ سال بود +

## ذکر پادشاہی بہمن ابن اسفندیار

نظم

فلک مرتبت بہمن نامدار
گلے بود از باغ اسفندیار

کفے داشت چون ابر بہمن سخے
از و تافتے اختر فرخے

بدانش بزرگ و بعقل ارجمند
بہ تدبیر پیر و بگوہر بلند

بہمن بن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا مستثنیٰ بود و از
مواہب تائید یزدانی و از منایح افضال سبحانی باخط مستوفی سرعت فی کائی داشت
کہ در مضمار اندیشہ بر مثال برق خاطف جولان کردے و رزانت رائے کہ ثمرات خاطر
و نتایج ضمیر منیر او مثل زدندے و مادر او از اولاد طالوت بود و زن او از قبایل جیم
بن سلیمان و اورا دو پسر بود ساسان و دارا و سہ دختر فرنکیس و بہمن دخت و
خمانی و ساسان ہم در زمان پدر شیوہ تزہد و ترہب پیش گرفت و از خلائق اعتزال
نمود و دارا ہنوز خورد سال بود چون تخت سلطنت بمکان بہمن آرایش یافت و از

اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عقل و افاضت بذل او کار عالم نظام
رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و
استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان
مقصور گردانید و لشکر منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بفرستاد و چون طلایهٔ سپاه
بحد و د و سیل رسیدند خبر شنیدند که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگی
فرو شکسته و برادرش بر سریر خسروی نشسته و چون خبر متواتر پیوست و بهمن از حقیقت آنحال
آگاه شد ناچار بر عقب لشکر با گروه انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در زمین زابلستان بتاخت
و میان برادر رستم و بهمن جنگی عظیم رفت و از جانبین خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و هامون
از اجسام کشتها پشتها شد و در آن روز برادر رستم نیز کشته شد و بهمن را ملک زابلستان
در تصرف آمد و بغرل پسر بخت نصر که در آنولا امیر بود مثال داد و کبرش غیلمی را که از اسباط ابراهیم
که مادرش دختر یکی از انبیای بنی اسرائیل بود بعوض وی نصب کرد و او را گفت تا
اهل بنی اسرائیل را از زمین بیت المقدس فرستد و هر که را که ایشان خواهند بایالت موسوم کند کبرش
غیلمی آنها را جمع کرده باتفاق قوم ملک شام به انیال داد و بیت المقدس را معمور گردانید بهمن
چون عنان عزیمت از زابلستان بمخیم خویش معطوف گردانید حمانیرا بخواند و شغل مملکت را بوی
ارزانی داشت و سبب ملک السباسان ندادن این بود که بهمن حمانیرا عظیم دوست میداشت و مشغوف
و معطوف و ملهوف کاردانی و کفایت او بودی و گفتی او زینت که بحدس و با و صفائی باطن و ذهن و نور ذکا
از مردان بیش است و از برادران بیش بعضی گویند که از بهمن بدارای اکبر آبستن بود و هنوز او را در شکم
داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد و ساسان هم از حمانی بود و چشم میداشت که ملک از
بهمن بدو رسد و قائم مقام پدر باشد و چون کار نه بر وفق مراد او بود از آنجا با صطخر هجرت

وبضرورت انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زہد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندے چند کہ شیر الیشان وو شیدی وجہ معاش خود ساختے و بنفس خویش راعی و شبان آن گوسفندان بود و این دو بیت را از شعر امرؤ القیس ورد زبان ساخت و گفت نظم

اذا مالم یکن ابل فمعز — کان قرون جلتها العصی

فتملا بیتنا اقطا وسمنا — وحسبك من غنی شبع و ری

و در تاریخ سلمان شاہی کہ ترجمۂ تاریخ ابن جوزیست مذکور است کہ چون دارا از خمانی در وجود آمد از او نفرت گرفت و او را با جواہر بسیار در صندوقے نہاد و بر رود ے از رودہاے اصطخر و بقولے از رودہاے بلخ انداخت العہدۃ علی الراوی ناگاہ آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود بیافت برداشت و بکشاد چنانکہ گفتہ اند بیت

روزی نگر کہ طوطی طبعم سوے لبت — بر بوی پستہ آمد و بر شکر او فتاد

گمان برد کہ زر است یا جواہر خود شمس بود و قمر پسرے دید با فرماء حسن و جمال او را بخانہ برد و بتربیت او اقامت نمود تا بحد بلوغ رسید آثار بادشاہی و شکوہ شہریاری در جبین مبین و نہاد او آغاز ظہور نہاد ذکر آنحال در افواہ افتاد و خمانی از ان بشارت شادمان گشت و از کردہ نادم شد و آسیابان را حاضر نمود و خلعت و بخشش داد و بانواع عطایا و مواہب اختصاص یافت و خمانی تاج از سر خود برگرفت و بر سر دارا نہاد و بوجود او استبشار و استظہار نمود و ملک و سلطنت بروی مقرر شد و ابیات مقرر و بمقال مؤلف وصف حال او گشت نظم

چو بگذشت از عمر بہمن دو شصت — در افتاد ناگہ چو ماہے بشست

ہنوز ارچہ دارا پسر بود و خرد — ولیعہدی خود بدارا سپرد

بدو گفت ملکی چنین نامدار — کہ ہست از ملوک جہان یادگار

بفرزانگی کردم و یاوری | در انگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آئین خرم است ورای | بجا آر تا دیر مانی بجای
دگر خیره باین رسم آئین روی | نزیبد ترا ملک کیخسروی

وگویند یکے از آثار بہمن در فارس بندگوارست که برود خانہ تهکان بهر وقت بسته اند و امیر سعید مقرب الدین که از امراء اتابک مغفور ابوبکر بن سعد زنگی بود آن را رباطی که بر سر راه بغداد است در صحرای زربان وقف کرده و از اساتین حکما که در عهد دولت او بودند یکے بقراط طبیب است و دوئیم دیمقراطیس حکیم و این بقراط آنست که مصنف کتاب فصول اوست و بہمن ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و آثار فوائد ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه نکتهائے غرائب و معانی غریب ابداع کردی این قدح را ساقیان لجه او داده اند و این خلف را دختران فکرت او زاده اند الانصاف من احسن الاوصاف واللجاج آفة الرای کتمان الهوی آفة العفاف و من کلامه الشجاع یختار حسن الثناء علی طول البقاء والجبان یختار طول البقاء علی حسن الثناء و مدت بادشاہی او صد و دوازده سال بود وگروہے گویند که عمارت بعضے از اصطخر او کرده است و در موضع دیگر نیز عمارت دارد که اکنون مطموس شده۔

## ذکر بادشاہی دارای اکبر و شرح احوال او

جهاندار دارای اکبر که بخت | بدو بود نازنده و تاج و تخت
بلند اختری بود و فیروز رزم | کمند افگنی بود و بدخواه سوز

چو بر هفت اقلیم شد بادشاه	بیاراست گیتی بگنج و سپاه
همان رسم و آئین بهمن گرفت	ستم راه بیداد و دشمن گرفت
پر آوازهٔ عدل او شد جهان	نهادند سر بر خطش خسروان

دارای بن بهمن بادشاهی بود صاحب عزم و کشورکشائی صائب حزم و در مدت اندک
سپاهی بسیار گرد کرد و بنیروی صرامت و بازوی شجاعت و شهامت ملک عالم
و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد و او را پسری بود صاحب جمال چنانکه در
حسن و خوبی بی مثال و در لطف و زیبائی بیهمال بود و از غایت محبتی که با او داشت
او را هم دارا نام نهاد و ولیعهد خویش بر دارز انی داشت و از آنجا عزیمت فارس
کرد و دارابجرد که از مضافات ایج و شبانگاه است بنیاد نهاد و مدت ملک او دوازده
سال بود و از کبار حکما که بعهد او بودند افلاطون که تلمیذ سقراط حکیم بود شعر در ایام دارای شجیع
حال چو برون شد ز دنیا جهاندیده زال چو دارای اصغر بنیک اختری بتخت ... بی رحم و از منهاج
خرد و جادهٔ عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قائم مقام دارای اکبر شد زمام خویشتن
بدست شیطان النفس داد و عنان طبع در کف جهل نهاد بحکم اذا لم یکن لک واعظ من
نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و خبر و نصیحت اصحاب بصیرت و بصر
بروی اثر نمیکرد و خلایق از خشونت طبع و درشت خوئی او ستوده شدند نخست وزیر که
مشیر ملک بود بروی متغیر شد و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولی نامزد کرد و
با تحفه و هدایای فراوان بحضرت اسکندر فرستاد و از صادرات افعال و
شطط و اقتحام او در اغلب احوال نموده باز گفت و او را بر قمع و استیصال دارا
تحریص داد اسکندر بطمع ملک بالشکری نامعدود قصد دارا کرد و چون باد

عرصه خاک را درنوشت و در حدود خزر بدارا پیوست و در میان ایشان محاربه
عظیم رفت و مدتی رایت حرب منصوب بود و هر روز از جانبین بهم می تاختند و خلقی را در
دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می انداختند و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال
خراجی معین بدارا میفرستاد و تمهید معذرت میکرد دارا از وی بدان مقدار خوشنود
می بود چون فیلقوس درگذشت و ملک از راه وراثت بر اسکندر مقرر شد و در آنسال در
ارسال خراج تقصیری نمود و جانب دارا مهمل گذاشت دارا بر وی خشم گرفت و خواست که او را
مالش دهد نخست رسولی فرستاده با چوگان و گوی و قدری کنجد که اسکندر هنوز کودکست بحال او همان
لایق تر که در میدان گوی بازد و با مردان پنجه نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و
شمار حشم ما که بهر دانه از آن هزار مرد تیغ زن و هزار سوار شیر افکن داریم اگر باعث کاهلی در تاخیر
خراج که تاکید عداوتست و انگیختن فتنه و طمع در مملکت ازین اندیشه و این خاطر فراهم کرده
وازین خصومت سپر نگنجد که با سرپنجهٔ دولت و زور بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان
عاجز است و سرگردان او را ذلیل و حیران و مضطر و بیسامان کنیم اسکندر در جواب نامه
نوشت که ما را از صورت اینحال فال نیک و بشارتی خوبست چنانکه دائره صولجان
حاوی کرهٔ گویست حکم ما محیط مرکز او خواهد بود و در مقابله اینقدر کنجد تو حنظل فرستاد یعنی
زود باشد که مذاق ترا از چاشنی قهر ما تلخی تمام بکام رسد و زمین بارگاه تو از مصادمهٔ سنابک
خیول ما با سرمه و توتیا برابری کند القصه چون روزگار نخواست که سلک ملک دارا بر
قرار ماند و قضای مبرم و اجل مقدر همت بر آن داشتند که وعدهٔ او منقضی
و دولت او منتهی گردد ناگاه روزی دارا خفته بود و حوالی درگاه او از

فیلقوس نه پدر اسکندر رومی نام بادشاه روم فیقولی نام جد مادری اسکندر رومی اصلش فیلیقوس بود یعنی امیر لشکر

حشم و خدم و سپاه خالی مانده دو مرد همدانی هم از لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورده

او را بزخمهائی پیاپی پاره پاره کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چون خبر باسکندر رسید

که چنین حالی واقع شد بتعجیل بشتافت و او را در آنحال دریافت و چون هنوز رمقی باقی بود

و صورت شماتت دشمن بمصداق **بیت** و ان حیوة المرء بعد عدوه +

و ان کان یوما واحد الکثیر

**بیت**

دم آب خوردن پس از بدسگال ❋ به از عمر هفتاد و هشتاد سال

بر صفحهٔ احوال خود مشاهده کرد آهی سرد بر کشید و اسکندر سر او را بر کنار گرفت و او را در آن

حال تصور کرد مگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را بربیارد چشم باز کرد و گفت **نظم**

اگر تاج خواهی ربود از سرم ❋ یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت ببندم کمر ❋ تو خواه افسر از من ستان خواه سر

چندان مهلت ده که تن از روان پردازد پس از آن هرچه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز

بی افسر نبوده اسکندر بهایهای گریست و خویش را براو ظاهر کرد سر و رویش ببوسید

و پوزش خواست و بایمان مغلظ سوگند خورد که من از این حال بگمان بودم و بدین

قصد رخصت ندادم دارا چون زخم سخت خورده بود و طمع از خود منقطع کرده

و امارات ضعف و علامات موت مشاهده می نمود التماس کرد که دختر او را بحبالهٔ

خویش در آورد و کشندگان او را باز کشد و بیگانهٔ را بحکم ایالت بر ملوک فارس

نگمارد و اسکندر وصایای او را متکفل شد و باصغای آنچه ملتمسات او بود متقبل

گشت و دارا نفسی چند بشمرد و گفت **نظم**

پذیرفته کار ری کنون میکنی ❋ که از ملک خویشم برون میکنی

گر از گوهرم بر سر افسر نهی | نه این است آئین فرماندهی
مرا دولت مستعار است بر ایام بود | چنینم ز گیتی سر انجام بود
مکن شادمانی که دارا گذشت | ازین دخمه دارا نه تنها گذشت
پدر چون همی کرد زین در گذر | مرا گفت ای نور چشم پدر
ترا مر دن من نصیحت بس است | جهان یادگاری فراوان کس است

## ذکر بادشاهی اسکندر بن فیلقوس که او را ذوالقرنین گویند و شرح احوال او × نظم

سکندر بر آفاق چون دست یافت | پی دانش و نیکنامی شتافت
بروزش همه معدلت کار بود | شبش تا سحر پیشه تکرار بود
ببزم ارچه کوشش نمودی فرزم | بدانش همی فخر کردی دخرم
بفرزانگی سیم دادی و زر | فرومایگان را براندی ز در
هنرمند را همچو جان داشتی | ز همه ز آتیش سر بر افراشتی
بدرویش و مسکین ترحم نمود | همی نام خصم از جهان گم نمود

اهل تاریخ چنین آورده اند که اسکندر بن فیلقوس بن مصر بن هرمز بود و از اسباط عیص بن اسحق بن ابراهیم و آنرا بسبب آن ذوالقرنین گویند که شبی آفتاب را در خواب دید بر مثال اسپی در زیر ران کشیده و بر پشت او سوار شده و هر دو پای در گردن او در آورده و از قیروان بقاف شتافتی و از خاور بباختر تاختی نظم

چنان دید یکشب سکندر بخواب | که در زیر ران داشتی آفتاب

بر دولت جنگ می ساختی ‌‌‌‌‌‌ ‌‌ ز ایران توران همی تاختی

ناگاه از خواب بیدار شد و همه شب باستکشاف و استعلام موجبات آن منام حریص بودی تا بامداد که دست صبح بمقراض اشعهٔ تابان شیر گیسوی شب دیجور بریده و ترکیه سوار مهر بخنجر زرین جگر سحر بشگافت بیت والشمس معرضة تمودکانها ـ ترس یقلبه کمی رامح از مهاد استراحت بباره گاه حرم و شال در او تا جملهٔ اہل علم و ارباب دانش در حضرت او حاضر شدند و صورت منام را با علمای معتبر که در علم تعبیر اعجاز یوسفی نمودندی و بلهجهٔ شیرین ابن سیرین را در خوی خجلت غرق کردندی عرضه کرد گفتند نظم

بدان ای شہنشاہ گیتی جناب ‌‌‌‌ فلک مرتبت خسرو کامیاب

چنانست تاویل و تعبیر خواب ‌‌‌‌ که در زیر ران داشتی آفتاب

که زیر پی آری جهان بی ربیع ‌‌‌‌ بگردی بگرد اقالیم سبع

بگیری بشمشیر کشورستان ‌‌‌‌ ادان قیروان تا ازین قیروان

دلیل بر تحقیق این معنی و برهان دعوی آنست که بادشاه کیوان درگاه ساحت ربع مسکون را پی سپر بیل بپاید و عنان اوامر و نواہی اطراف و نواحی آن را در قبضهٔ اقتدار آورد بیت

اقالیم هفتگانه بگیری بقهر تیغ ‌‌‌‌ آری جهان بتیغ زن گیرد آفتاب

احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد و بمدت سیزده سال بر سہل و حزن کوه و دشت کرهٔ خاک بگذشت و شامخات اطواد و راسیات جبال بحوافر باد پایان خاک نورد و آب سپر آتش نعل در نوشت چنانکه محرر این کلمات گوید نظم

روز در روم بود و شب در ہند ‌‌‌‌ شام در شام و صبح در نوشاد

رخش او از دور دو خوردی آب ‌‌‌‌ شط جیحون و دجلهٔ بغداد

چون سعادتیکه ثمرهٔ آن در مصالح بادشاهی از نهال ہدایت الٰهی ست در شان او ظهور

یافت و امور دولت او در سلک ارادت و نجح آمال منتظم شد و در انصاف و داد بر کافهٔ خلق
بگشاد و ندای یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة بر عالم و عالمیان در داد و چاشنی
امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و مقیم و طاری و حاضر و بادی را در مرتع خصیب
عدل و کنف رحیب مرحمت جای داد نظم

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر — آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ — ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر — وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

بعزم استخلاص ممالک روم لشکر را عرض داد هزار بار چهار صد هزار مرد تیغ زن در شمار
آمد و چون بمملکت روم رسید بوم و بر را بهجوم لشکر بیحد و مر خراب کرد و بیوتات ملوک قیاصره را با
ستوران سپر ساخت و کشت مملکت ایشان را بسوخت و از آنجا رایت ظفر بخش را بصوب
ولایت چین در حرکت آورد و چون آوازهٔ حشمت و صیت عظمت اسکندر بملک چین رسید بنفس
خویش با تنی چند از خواص بیرون تاخت و آوازه در انداخت که رسولی است برسم رسالت پیش
سکندر میرود سکندر چون رسول را دید بشناخت که ملک چین است بتجسس و استکشاف احوال آمده
است خواست که پرده از روی کار برگیرد و با او خطاب تشنیع کند اما عنان توسن خشم بدست
حلم داد همگنان را از حوالی مجلس براند و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت
تا بوسیلهٔ معرفتی و ذریعهٔ صداقتی چنین جسارت نمودی و از باس و سطوت و شکوه و هیبت
من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت و کاردانی و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن گردانید
و آنکه میان ما و پیش ازین هیچ عداوت و دشمنی نبود دیگر آنکه ارباب دانش ترا چون از کشتن
من هیچ فایده بتو عاید نشود ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب کردن ملکی دیگر عاجز نیایند

اسکندر را آن کلمات پسندیده آمد بحضور او مستانس شد و میان ایشان بیعتی وثیق رفت و هر ساله
برمالی تمام و خراجی موفور قرار افتاد و از حضرت اسکندر باز گشت روز سیم با لشکری که عدد آن در شمار
نیاید مراجعت کرد اسکندر چون عالم از سپاه سیاه دید عنان تمالک از دست داد ناچار متوجه
کار و مستعد کارزار شد و چون صفها بیاراستند و از هر دو سو مبارزان خواستند ناگاه پادشاه چین
با تنی چند از خواص حضرت خود پیاده شد و خود را در عدد حشم اسکندر منتظم گردانید و زینهار خواست
اسکندر گفت نقض پیمان نه از شان ملوک بلکه شیوهٔ مملوک باشد معاودت را چه سبب و مطاوعت
را موجب چه ملک چین گفت خواستم که ترا کثرت جنود و شوکت و فود من معلوم شود هر چند
این مقدار که حاضرند عشری از معشار و یکی از هزار است و دیگر اینکه بدانی که من از عجز و ضعف
ترا گردن ننهادم ولیکن چون اجرام علوی را بتو معین یافتم بخدمت شتافتم که سر با سنگ زدن
و کشتی با پیل گرفتن و پذیرهٔ سیل رفتن و آهن بشره سفتن محض نادانی و حماقت است و عین
گمراهی و ضلالت شعر و اجهل اهل الارض من بات حاسداً لمن بات فی سلطانه یتقلب نظم
با نیکبخت پنجه میفگن که هیچکس
با نیکبخت پنجه بخصمی نیفگند
حاسد چو آبگینه و محسود آهنست
بر آهن آبگینه زنی خورد بشکند
اسکندر چون این کلمات بشنید و تأمل در ناصیهٔ او که آثار بزرگی و فراخی داشت نگاه کرد
و بحسن تدبیر او در کار جهانی وقوف یافت گفت هر چه از اختصاص معنوی و خصائل انسانی
در طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته اند ذوات ترا در اول رضاع بفطرت مادر زاد
از قوه بفعل آورده اند و تصدیق اقوال و تحقیق افعال تو از محل شبهت گذشته شعر تشبیه
تو با دگر سلاطین چون بیضه عنبر است با طین از مثل تو پادشاهی که با کمال خرد و
حصافت و غایت کاردانی و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن و بمواخذهٔ مالی

معین و جزئی متقضی تکلیف نمودن از مذهب مروت دور و در شریعت فتوت محظور باشد نظم

از تو با غیر تو فرق است بزرگ ◦ از نسب هر دو ز آدم دارند بذات

گرچه هردو بجبلت سنگ‌اند ◦ فرق باشد ز منا تا بنات

و ملک چین با خلعت ثمین و احترام نمایان و عطای بی پایان و انعامات و صلات فراوان باز گشت و چندان زرهای مضروب و جواهرهائی مرغوب و نافهائی مشک اذفر و بیضهای عنبر و اسپان راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه شاه فرستاد که وهم دور اندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچه محصول و غنایم آنولایت توقع داشت در حوزهٔ خزانه آمد و چون دل از کار آنولایت فارغ کرد و رایت فتح پیکر از ممالک چین بجانب یونان زمین معطوف و بانجح مرام و حصول مراد در مستقر عزت و مامن کرامت قرار گرفت در هر روز هنگام آنکه شاه سیارگان از ایوان شرقی با فق غربی روی نهادی و جمال دلفروز روز در نقاب شب تاری متواری شدی با فیلسوف اعظم و حکیم مسیحا دم ارسطاطالیس در عهد خویش سر دفتر صافیان خطهٔ خاک و پیشوای قدسیان صوامع افلاک و غواصان دریای حکمت و نقادان معیار معرفت بود نظم

آنکه از و تازه گشت نام سکندر ◦ وانکه ازو زنده شد روان فریدون

وانکه طبیب نفوس بود بحکمت ◦ وانکه علاج قلوب کرد بقانون

آنکه دمی داشت در افادهٔ دانش ◦ چون دم روح القدس مبارک و میمون

خلوت ساختی تا بوقت آنکه سمن زار آسمان در شگفیدن و نسمات صباح در وزیدن آمدی باستفادت از سعادت مشاهدهٔ منظور نیکو منظر و اجتنا از اثمار

محاورات معشوقی زیبا محضر که سواد زلف غالیه سایش گلستان حسن احروف و سماست و سلسلهٔ خط عنبر بارش معانی و الفاظ اشتغال نمودی از روح طبع و بحر خاطر مختاری این ابیات مختار که هر بیت از ان بر شال در بیت شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نثار کردے

نظم

ای چون زمانه روز و شبت مایهٔ عبر — تو مختصر جهان و جهان را تو مختصر
از آفتاب معنی بی آفت کسوف — اجزای سایه را هم آورده بر ثمر
آن عالمی که شکل تو بر عکس عالم است — فرزانه را هم از تو عیان کرد این خبر
زیرا که جوهرت بعرض قائم است و نیست — از روز روشنت شب تیره نیر تر
از نور روز تو بتوان دید نیک و بد — وز ظلمت شب تو توان یافت خیر و شر
برج سپهر عقلی و داری چو آفتاب — در هر دقیقه بر نسقی اختر دگر
گنگ سخن سرائی و کر سخن پذیر — بی عقل رهنمائی و بی علم راهبر
شمع دلی و چون تو بسی از صفای تو — روشن شوند و در تو اثر نابد از کدر
هم رنگ دیده و گر آئی چو دیده ها — وز دیدن رخ تو بیفزایدم بصر
بر صفحهٔ چو روی سطر لاب حل شوند — از خط استوات مقادیر چرخ زر
بس عاشق است بر گل تو باغبان تو — کآبت دهد ز چشم و نهالت نهد بسر
دانا چو دید روی نکوی تو در شکم — رفت و به پست کوی گریبانت بر کمر
در نوبهار فایده باغ هدایتی — ابر است شاخ و بخت و خورشید برگ و بر
در عشق چو توئی نتوان زیست بی بلا — پیوند چون توئی نتوان جست بی خطر

تا بمساعی جد و بیامن جهد که من طلب شیئاً وجد و جد بفنون علوم و اصناف آداب از احزاب و اتراب بر سر آمد و هنوز در حجر صبی و کنج کودکی بود که با فحول علما و اعیان حکما با صدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری زدی و از راه فصاحت بیان و ذلاقت لسان و کلام لو ان للدهر سمعا مال من حسنه الی الاصغاء برنجان سحبان اعتراض نمودے و بقراط

رابقیراط نستمروی روزے در محفل خاص بعوام و خواص لشکر این خطبه انشا کرد
الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه وتعزز بالکبریاء دون خلقه وقهر
الملوك بدوام ملکه واذل الجبابرة بوفور عزته ودان مابین الخافقین
بعظمته احمده علی ایادیه ومننه واستعینه علی اداء شکر ما انعم علینا
من فضله واسئله ان یشرح قلوبنا لمرضاته ویعصمنا من ارتکاب مایسخط
ایها الناس ان اقل ما ادعوکم الیه خلع هذه الاوثان التی تعبدونها
من دون ربکم والاصنام التی لا تنفعکم ولا تضرکم
فعلیکم بالطاعة والانابة والاقرار بقضائه وقدره وخیره وشره
وبعثه وقیامه وجنته وناره فانه المحی والممیت الباعث الوارث
الذی لیس له ند ولا کفو ولا صاحبة ولا ولد فکونوا ایاه تعبدون
وعلیه تتوکلون واعلموا انی ملك موید من عند الله واعطانی ربی ما
وعد نی من النعمة والقوة والنصرة ولیس لمن خالفنی الا السیف فاتقوا الله
فی انفسکم وکونوا اعوانا لدینکم فقد اعذرت الیکم وانذرت
فیما بینی وبینکم واقول قولی هذا واستغفر الله لی ولکم
حاضران مجلس که سبزان میدان براعت و چابکسواران مضمار بلاغت بودند بلکه هر یک در کمال درایت
رایتی و در جلسه حکمت آیتی چون این تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم استماع نمودند
و تبحر او در فنون و تغلب او در اسالیب سخن مشاهده نمودند گفتند **شعر** سبحان من جعل
الفضائل کلها مجموعة فی فطرة الانسان **فرد**
درعالم فصاحت خفا که مثل تو سو سربرزند کسے زگریبان نظم و نثر

و از جملهٔ غرایب حکایات او یکی آنست که چون اندیشهٔ در قلع و قمع دارا مقصور گردانید و عزیمت حرکات
رایات بر صوب ولایت او مصمم گردانید آنها که وجوه لشکر و رؤس سپاه بودند گفتند شرح کتائب لشکر
دارا بکتابت راست نیاید و اعداد و فود و شمار جنود او در حوصلهٔ بیان و دعائی بنان نگنجد **نظم**
بر عدد لشکرش وقوف نیابد + چهره کشایندهٔ یقین و گمان را + طاقت یکفوج او که داشت که طوفان +
صد یک او بود و غوطه داد جهان را + عقل با مقابله با چنین لشکر متردد است و مقاتله با چنین عسکر در
قوت بشری متعذر هر چند از راه تمثیل گویند لا تتکصون من موارد المعرکة و اما در تنزیل آمده
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اسکندر بخندید و گفت اگر دارا با لشکر انبوه ما را انداز کند و فرعون وار از نخوت
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی اصرار نماید و ابرهه کردار از اسرار الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل و دقیقه کید و تضلیل آن غافل ماند دانای مدرک و فاضل محنک داند که چون بانند پرواز
شرقی پر و بال ضیا بر عرصهٔ آفاق کشاید و شاهین زرین چنگل سیمین زنگل خاوری از آشیان آسمان در طیران آید
بغاث نجوم طیار و فراخ کوکب سیاره را نور بی و فروغی نماند **نظم**

| | |
|---|---|
| چو خورشید نور افگند در جهان | شوند اختران در نظرها نهان |
| درخشیدن ماه چندان بود | که خورشید تابنده پنهان بود |

مثال حیلهٔ ایشان با حملهٔ من چنان بود که دو کبیوه زنان با رمح ذوالیزن در روغان روباه محتال
با پارسان آهنین چنگال گفتند با صاحب رای چنان لایق تر که یک سر از سرایان لشکر بشکل گلهبانان در
فلان مرغزار بعلت علف خوار اقامت نمایند و جاسوس وار مترصد راه و مترقب حال باشند چنانکه بزرگ
سپاه و ساقهٔ لشکر ما با ایشان ملحق شوند و ما در عقب تاختن کنیم تا بوقت آنکه چهره آسمان از سایهٔ زمین
مظلم شود و سپاه روم از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد **بیت** دلیل کان الشمس ضلت
ممرها + ولیس لها نحو المشارق مرجع معنی خویش آشکارا کند بعزم شبخون شتابیم و مفاجاة ایشان را

فروگیریم و صحرا را از خون همرنگ طبرخون کنیم **بیت**

زان پیشتر که خصمان بر ما خورند چاشت	ما بر عدوی مملکت خود خوریم شام

اسکندر ازین سخن جبین در هم کشید و گفت شب دار الملک سلطان خواب و خلوتسرای استراحت بدنست هنگام آنکه هندو بچگان کشمیری نژاد مردمک در مهد دیده بحکم آیه ومن آیاته منامکم باللیل والنهار میل خواب کنند و این دولالای سیه در حرم بینائی بملازمت خیال اشتغال نمایند و در بستر سرمستان خواب کنند که از شراب رقدت خبر اند

**مصرع** فان الکری عند الصباح تطیب بظهور پیوندند و آثارت گرد فتنه را سپاسان بستن و اراقت دماء عبید و اماء را آستین بر زدن و فجاءة و بغتة چند خفتهٔ سرور حبیب نهفته را طعمهٔ تیغ و علفهٔ شمشیر کردن منافی ملت کرم و مغایر مذهب مروت باشد

**نظم**

چو دشمن بود خفته و بیخبر	تو ناگاه بر وی شبیخون مبر
که آنها بدشمن شب خون برند	که از دشمن خفته عاجز ترند
بمردی توان خصم را کرد نیست	گرت نیست مردی برابر مایست

پس گفت بصواب چنان نزدیک تر که بامداد چون خروسان سحرخوان بمنقار گره البباکی تا خروشان شوند و بلبلان خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی نشید درخم قصر مشید اندازند **بیت** بکروا صاحبی قبل الهجیر * بکروا فالنجاح فی التبکیر و حزام حزم بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران قتال و دلیران ابطال روی بقهر و قسر دشمنان آریم و هولی معرکه و زمین رزمگاه را بارواح و اشباح مشحون گردانیم تا مضغهٔ ارواح هر شجاع که استماع آن رزم کند و هر مبارز که ذکر آن نبردگاه بزبان راند چون از مبارزت و

مردانگی با سخن راند تحسین کنند و آفرین گویند وزرائے حضرت و امنائے دولت آن تدبیر را عین
صواب و محض حکمت شناخته گفتند صدقت و بالحق نطقت ما را فرمان شاه چون فرمان جلیل و
قربان خلیل مقبول است و احکام او مانند لوح محفوظ بعین الرضا ملحوظ نظم ادی سهامك فی الاعداء
نافذة - رکن الضلال بها ما عشت مهدوم - تهمی الندی والروی من راحتیك فلا
عاصیك ناج ولا راجیك محروم روز دیگر که بلغاریان بام لگاه شام زنگی چهره را بغارت و تاراج دادند و رومیان
سفیده دم تیغهای هندی جگر سحر بشگافتند بیت روز روشن گشت چون رخسار آل بوتراب + رایت
عباسیان شب پذیرفت انقلاب بتسویه صفوف لشکر و تقویه رسوم معسکر اقامت نمودند و تیغ کینه را آب
در شتهٔ فتنه را تاب دادند و روئے بجانب دارا نهادند و آن روز تا شب قتلی بیمناک و جنگی سهمناک رفت
آخر الامر علم اسکندر منصور و حشم دارا مقهور شده با فتح و فیروزی و فتح و بهروزی بدار الملک خویش مراجعت
کرد و ذکر فضائل و خصائل او بیش از آنست که بزبان قلم ذو اللسانین بر صفحهٔ کاغذ ذو الوجهین
تقریر و تحریر توان کرد و هم از فوائد کلمات او ست که گفتند چرا استاد را مغبوط و محسود حکمائے
روزگار و فلاسفه نامدار کردی و بر پدر خویش که بے اثر مراضی او شرف و گوهر انسانی ظاهر نگردد
مزیت و رجحان نهادے گفت لان والدی سبب حیاتی الفانیة و هو دبی
سبب حیاتی الباقیة هر چند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود من در عالم کون و فساد باتحاد
ابوین و امتزاج والدین مقدر بود و حقوق ایشان بحکم و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا که در سر او ضرا
ثابت گردانیده اند بعیان مشاهد است و به بیان مقرر چنانکه کلما نزل من السماء او نبع من
الارض علی ای صفة کان من اصل الفطرة در نظر شرع
ظاهر است فرزند نیز چون قرة العین و فلذه کبد است بحکم یخرج من بین الصلب والترائب چون از آسمان
صلب پدر و افق ترائب مادر بسمت ظهور یابد علی ای صفة کان محبوب جان و مقبول جنان آید

تا وقتی که نامہ نسب و پیوند پدری و فرزندی باجل مختوم مختوم شود و مادۂ حیات مجازی بموت
ضروری منحسم گردد و بستگی الوین در حق قرۃ العین چه فائدہ دہد چنانکه گفته اند بیت
اگرچه گوہر اصلت ز آدم است ولیک    نسب چه سود که گوید فلک فلا انساب
ہر کرا نقطۂ ارادت در حرکت آید تا پرکار وار گرد دایرہ خدمت استاد گردد و خامہ کردار سر بر خط
انقیاد او نہد و معنی این بیت که

تعلم یا فتے والعود رطب    وطینک لین والطبع قابل
فحسبک فی الورے شرفا و فخرا    سکوت الحاضرین وانت قائل

بر لوح خاطر نقش کند ہر آئینہ دست رتبت در کمر بند جوزا و حمایل اکلیل زند و پای رفعت
و سروری بر فلک بفر ساید و ذکر آثار ستودہ و اخبار پسندیدہ او باقاصی و ادانی جہان و مسامع
جہانیان رسد نظم ای پسر اگر پدرت آب و نان داد ✤ استاد در نہاد تو علم و ادب نهاد ✤
حقا که آب و نان ندہد ہیچ فائدہ    تا علم دین و شرع نخوانی بر او ستاد
من سعی بردم و خون خوردم لاجرم نام پدر زندہ کردم و اقالیم عالم را در تحت تصرف و دائرۂ حکم
آوردم شعر تمتی که من از فضل در جہان دیدم    ہمان جفائے پدر بود و سیلی استاد
آوردہ اند که چون از روم باقصاے ترکستان رفت و زمان غیبتش متمادی شد
حکیم بالغ و فیلسوف ناصح ارسطاطالیس اینچند کلمہ بر سبیل موعظت و نصیحت
بحضرت او فرستاد ایها الملك العادل العالم اجعل الدین موضع ملک
فمن خالفك فی هذا الامر فهو عدو لك ولد بینك
ای ملك اخذ من ملکه دینه فهو مستحق للسیاسة
وای ملك اخذ من دینه ملکه فالملك له آفة صبر دینا لك

وفایة لاخرتك ولا تصیر اخرتك وقایة لدنیاك ای ملک عادل بنیاد ملک خویش
بر دین نه پس هر که در این معنی مخالف تست او را دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام
بمصالح دین جهة انتظام مفاسد ملک مهمل گذارد پادشاهی بروی آشفته گردد و چون رعایت
مهمات دینداری برای کفایت مقاصد ملکی در توقف دارد سلطنت او را آفت برسد و در دفع
خلل دین مجد و مجتهد باش و دنیا را اسیر اخرت کن نه اخرت را اسیر دنیا تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود
و اواخر حال از اوایل پسندیده تر آید اسکندر چون بر مضمون کتابت اطلاع یافت
با نامل فکر پیشانی حیرت مالید و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض روزگار
مرا در حل و نشر ناپروا داشتی در ملازمت خدمت حکیم که سبب اقتنای فضائل
و اجتناب از رذایلست هیچ دقیقه مهمل نگذاشتمی **نظم**

بازار فضل کاسد و ما چون متاع بد
در من یزید کلبهٔ بزاز مانده ایم
سربازئی به محنت ما بر نمی خورد
باری چرا ز صحبت او باز مانده ایم

اما چون مقتضای فطرت اصلی و مشتهای ادوار فلکی آنست که هر صنفی را از اصناف
بانچه موافق حال و طبع ایشانست مائل گرداند و آن میلان ضمیر و توقان خاطر
ایشان را از مقصدی که مطلوب است مانع آید مرا در کار سلطنت و شهریاری و مباشرت
اعمال جهانداری که ارتکاب آن خطری عظیم و امری جسیم است خود ناپروا
کرده اند تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اهرمن دادم و سر رشته
سداد گم کرده ام و روی براه غی و ضلالت نهاده ام **نظم**

دل بسودائی بتان در بسته ام
بت پرستی را میان در بسته ام
گوش بنهادم بآواز صبوح
وز دم سبوح خوان در بسته ام

وچون این عبارات شیرین واشارات رنگین که بر نسخ فصحای دهر خط نسخ کشیده ایراد
کردو روی توجه بحاضران جمع آورده گفت توسل بمقامات وتوطد بحاذات بی تعب
در طلب ممکن نباشد وجز بانخراط در سلک سالکان مسلک استفادت وانتظام
در صف واردان مورد سیادت بیسر نه نظم

کس بآسایش تن فاضل و فرزانه نشد
مرد فرزانه و فاضل ز بسی رنج شود
گر کسی یافته باشد بمثل نامهٔ گنج
هم بسی رنج کشد تا بسر گنج شود
چوب پیچان و جماد ارچه بحرکت نکند
سختی خرطه کشد تا شه شطرنج شود

گویند در وقت وفات سکندر ارسطو را بخواند و بر گوشهٔ مسند نشاند و گفت ای حکیم
مرشد و استاد مشفق مرا پندی ده ومنت آن بر ذمت همت من نه گفت
لست باول ملك يموت قال زدني قال ان في الآخرة لموضعين
الجنة والنار ائت لا تدري ما موضعك منهما اسکندر ازین کلمات گریان شد و نامه
بمادر نوشت و وصیت کرد که من از مدارج خاک بمعارج افلاک پیوستم و از فضای نیستی رخت
بحجرهٔ هستی بردم و از فنای فنا بسر لی بقا رسیدم نظم

شدم از کوی گل بمنزل دل
رفتم از ملک تن بعالم جان
باز رستم ز ظلمت ظلمات
راه بردم بچشمهٔ حیوان
شد حقیقت هر آنچه بود مجاز
گشت پیدا هر آنچه بود نهان

انی اعزیک یا کرم بلیک و هو الصبر الکون کسیر العزاء ای من دعوت کن که هیچ مصیبت
از مصائب جهان مبتلا نبوده است و هرگز بداغ فراق عزیزی موسوم نگشته
باد بحکم وصیت فرزند هر که العزا بدین شرط دعوت کرد جواب داد نه کم عاینت من ذی عنة

وسلطان وجنود واعوان تمکن فی دیناه ونال منها امناه کیف نسیتهم الایام ونعاهم الحمام

## ابیات

کفی گل در همه روی زمین نیست | که بروی خون چندین آدمی نیست
بهر ذره که آرد تند بادے | فریدونی بود یا کیقبادے

کو هوشنگ هوشمند وطهمورث دیوبند وجمشید خورشید رای و فریدون فرخ رخ وضحاک افلاک قدر ومنوچهر مهر چهر وکیکاوس با ناموس وافراسیاب با فروسیاب وکیقباد با عدل وداد دار وشیر درنده شیر دیارهم خالیة وعظامهم بالیة ورسومهم قد عفت وجسومهم قد انطفت شعر فاضحوا رمیما فی التراب واقفرت منازلهم قد عطلت ومقاصر پیرزن چون جواب سخن را این جمله بشنید بحکم المصیبة اذا عمت طابت اندک مایهٔ تسلی یافت و بر مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود واسکندر در قصبه شهر زور از این جهان رحلت کرد و جمعی گویند در زمین بابل و بعد از وے سلطنت بر پسرش عرض کردند قبول نکرد و بخواندن علوم ومدارست حکم مواظبت نمود وطریق زهد وعبادت وتبتل وانابت پیش گرفت و گفت نظم

سکندر که از علم با بهره بود | بدین وخرد در جهان شهره بود
بعقل و بدانش سر افراز بود | ز شاهان بانصاف ممتاز بود
چو در جنگ بردی بشمشیر دست | فتادی بر اجرام اختر شکست
شدی تیره چون عرصه روی سپاه | ز گرد سواران رخ مهر و ماه
برفت از جهان با هزاران دریغ | نه او را سپاه ماند نه آمد نه تیغ
اگر مانع مرگ بودے سپاه | سکندر بدی در جهان پادشاه
سکندر بسی گرد گیتی شتافت | ولی چشمهٔ زندگانی نیافت

چو او را چنین بود انجام کار | مرا حال چون باشد از روزگار
گرفتم که عالم گرفتم تمام | جهان گشت چاکر فلک شد غلام
نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ | بریزد گل زندگی بار و برگ
حیاتی که او را ممات از قفاست | اگر آب خضرست بس بی صفاست

از آثار او سد یاجوج و ماجوج است و شهرستان مرو و مدینه هرات و گویند اصفهان هم از بناهای اوست این زر از آن معدنست و این نم از آن کوثر است و این گل از آن گلشن است و این می از آن ساغر است خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیة والاعمال الصالحة ومن کلامه الظفر نفراز فی وقته پرسیدند از و که ملک و سلطنت را بکدام خصلت یافتی گفت بتقدیم مراسم العدل مکافات المحسن قبل احسانه و مدت عمر او سی و شش سال بود والله اعلم انفصل نهم مشتمل است بر ذکر اسکندر با بعضی از فرزندان ملوک طوایف در تواریخ ملوک عجم مسطورست که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را بگرفت و در حبس کرد و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح ابواب مملکت آفاق عموماً و استخلاص خطهٔ فارس خصوصاً نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و رزانگی من بود بلکه بتائید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود و اهل ضلالت را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراق مصباح هدی تحریص نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آئین زیردست پروری باشارت عقل اقتدا و اجب شناختم و هرگز از همت خود رخصت نیافتم که بر فعل قبیح نکوهیده اقدام کنم اکنون در مؤاخذهٔ اینچند ملکزاده متردد مانده ام که اگر ایشان را از قید و بند خلاص کنم و جانب حزم را فروگذاشته باشم باشد خللی بارکان دولت راه یابد و اگر چنان محبوس دارم لمنطقهٔ زبان و مضغهٔ دهان اهل جهان گردم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار ایشان از توان کشتن و بی جنایت خون جمعی نشاید ریختن که اگر تو در هلاک این

قوم سعی کنی عزشانہ یکے را برگمار و تا بتلافی آن ور استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست کہ ہر یکی را بصوبی ماموری کنی و بحوالت ایالت طرفے از اطراف اختصاص دہی تا بسبب مباشرت بدان شغل خیال معظمات امور از دماغ بیرون کنند و با ہل گذوبے حجاب عقل در انست مغرور نشوند اسکندر را امتثال امر حکیم از واجبات شناخت و ممالک را بر ایشان قسمت نمود و ہر یکی را بطرفے فرستاد و فارس را کہ دار الملک اصلی بود با عراق و جزیرہ بدیگرے داد و مدت چہار سال در تصرف او ماند و ملوک طوائف بمحاذات آن حدود قیام نمودند کہ مدت بادشاہی ملوک طوائف دو صد و پنجاہ سال بود و بزعم قوم دیگر چہار صد و سی سال ۔ و ویس و رامین کہ قصۂ ایشان مشہور است ہم از قبائل ملوک طوائف اند ۔

## در ذکر اردشیر بابک و شرح احوال او ۔ نظم

| | |
|---|---|
| جہم شیر دل شہریار دلیر | خداوند گنج و سپہ اردشیر |
| بلند اخترے بود فرخندہ بخت | سزاوار تاج و سزاوار تخت |
| گہ بزم دستش زر انداختے | گہ رزم تیغش سر انداختے |

اردشیر بابک نبیرہ ساسان ابن بہمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بود آئمۂ تاریخ گویند از ملوک چہارگانہ کہ ربع مسکون را در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت در شش جہت اقالیم سبعہ زد یکی او بود و چون ذکر شجرۂ انساب او باطناب میکشید خالے باینقدار اختصار افتاد و او در عہد شاہ اردوان اصطخر را بگرفت و بسبب آنکہ تختگاہ پدرش بود آنجا مقام ساخت و خوابیکہ بابک دیدہ و تعبیر آن از معبران پرسید گفتند ترا فرزندی آید کہ حکم او در اقطاع زمین نافذ گردد درست

وراست آمد واو را جهة اقدام وتهور ونمر بساسان که جد او بود نسبت کردندی چنانکه روزی
تنها با چند سوار در اصطخر بمحاربه قیام نمود وهمه را منهزم گردانید وسوگند خورد که از تخمهٔ ملوک
طوائف یکتن زنده نگذارد وموکد این حکایت آنست که دختر شاه اردوان بعد از ایام وقعهٔ
پدر در زمرهٔ پرستاران خاندان اردشیر منتظم بود وهیچکس برآن حال اطلاع نداشت روزی
نظر اردشیر بروی افتاد وصورتی دید که قلم ابداع مثل آن بر لوح ایجاد رقم نکرده
بود ونقاش قدرت مانند او بر دیباچهٔ فطرت نیرنگ نزده **نظم**

بخنده هر دو یاقوتش شکر ریز     دو بادامش ز مخموری سحر خیز
قمر همشیرهٔ سیمی کوکب او     شکر همشیرهٔ لعل لب او

**نظم** لها غرة من تحت شعر کانها ٭ تبلج صبح تحت جنح مساء ٭ فلو انها فی عهد یوسف قطعت قلوب الرجال
لا اکف نساء واردشیر مفتون حسن وزیبائی ومجنون کرشمهٔ رعنائی او گشت شبی فرصت
جست وبا او جمع آمد گوئی سعود فلکی از رصد گردون ناظر بودند واستاد فخلقنا النطفة علقة
در کارگاه تکوین حاضر دختر بعد از چند روز آثار آبستنی در خود احساس کرد وچون میان ایشان
بسبب میلی که بدو داشت محبت زیاده شد روزی بر سبیل مباسطت گفت دختر شاه
اردوان صدف دردانهٔ اردشیر است واو خود عداوت ذاتی با اردوان داشت ازین
سخن برنجید وپیشانی درهم کشید وازو نفرت کرد واشاره کرد بیکی از وزرای مملکت که دختر را در خفیه
در گرداب هلاک غرق واز شراب نیستی مست کند اما چون وزیر جز امتثال امر چاره نداشت
دختر را پیش گرفت وبا گفت **شعر** آن دوستی گرم چنانت زچه بود وین دشمنی سرد چنین بهر چیست بگو
وچون دختر نقاب از چهره بکشاد ورخسار او که مخائل آزادگی وشمائل شهزادگی داشت مکشوف شد
ابهات گواهی همیداد وآسامی او بسخن گفتن ونور سیمائی او که شاخش نیخی است والا گهر

کشیده تا مون بافلاک سر بر خبر دریافت که حال بر چه موجب است و ترسید که ناگاه قضائے بر وے
نازل و بلا گرد او محیط گردد و صورت نسب خویش را باحملی که از اردشیر داشت با وزیر بر طبق عرض نهاد
وزیر را بر حال او رحم آمد دانست که در هدم بنیان خدا که الانسان بنیان الله مبادرت[1] جستن و در
اراقت[2] دم او استعجال نمودن موجب ملامت و ثمر ندامت باشد او را در حرم با چند محرم پنهان داشته
بحضرت آمد و گفت از مهم او دل فارغ کردم و کار او بر مقتضاے فرمودهٔ شاه ساختم و چون میعاد
وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او بتنگ[3] در آمد قابله فرستاد که بشرائط ولادت قیام نماید و
سر آن مثل که مصرع اللیل حبلی لست تدری ما تلد روشن گردد از اتفاقات حسنه پسرے
ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود آمد که با پرتو رخسارش آسمان نام ماه را بر طاق نسیان نهادے
و با عارض گل رنگش نقش بند گلستان از نیرنگ گلهای رنگارنگ نادم گشتے **نظم** عذار کالطراز
علی الطراز + وبدر فی الحقیقة لا المجاز + فلو جاز السجود له سجدنا + ولکن
لیس ذالك بمستجاد + و او را شاپور نام نهاد و چون روزگارے بر این واقعه بگذشت و
شاه را آنحال فراموش گشت روزے دستور ملک را بخواند و در باب ولیعهدی خود
بکسے که بعد از وے آئین جهانداری داند سخنے چند براند و گفت پیوسته این اندیشه مرا
ناپروا میدارد که بعد از من وارث خاندان که باشد و کیست که این شغل را باستحقاق
کفالت کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزند متاسف مے بود وزیر زمین خدمت ببوسید
و گفت بشارت بادشاه را بفرزندی دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح
حال دختر و ولادت شاپور را یک بیک بیان کرد شاه از شادی چهره چون لاله افروخت
بفرمود تا شاپور را حاضر کردند چون نظر اردشیر بروی افتاد و دل بر اثر نظر فرستاد

۱ مبادرت یعنی پیشدستی ۱۲ ۲ اراقت جاری کردن ۱۲ ۳ نزدیک ۱۲

مشغوف شکل و سیمای او شد ولیکن خواست که امتحان کند و گمان پدری و فرزندی یقین گردد
بفرمود تا گوئی در میدان انداختند و چوگانی بدست شاپور دادند و بعمد گوی را سر بسراپرده
اردشیر راندند و چون گوی در سرای حرم افتاد هیچکس از یاران و کودکان را یارای آن نبود که
قدم در ساحت حرم نهد الا شاپور که بی وحشت حجاب در رفت و گوی را بیرون آورد اردشیر را
بدین آزمایش پردهٔ شک و نقاب ظن از پیش جمال رای و رویت برخاست
و بیقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است پس اعیان ملک و خواص حشم را حاضر
کرد و بحضور ایشان ولیعهدی با شاپور مقرر گردانید و دست او را در حل و
عقد اشغال جهانداری مطلق داشت و چون روز بروز آثار نجابت و فرزانگی
و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حالات او مشاهده می نمود هر روز از پایه ادنی
بدرجهٔ اعلی ترقی میکرد و ارادت او زیادت می شد تا کار بجائی رسید که تاج
از سر خود برگرفت و بر فرق او نهاد و در انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی آدم
را بکف کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از اعتناق پیشوائی ملکداری استعفا طلبید
و بحبل متین و دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع اقتدا بنوامیس
عقل و دین شناخت و این ابیات را ورد زبان خود ساخت ابیات

هون الامر تعش فی راحة — ان تهونه والا ستهون
لا یکون الامر سهلا کله — انما الامر سهول وحزون
تطلب الراحة فی دار الفنا — خاب من یطلب شیئا لایکون

و اردشیر بابکان از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ سنیه بامتیاز اختصاص داشت و

---

استعفا طلب عفو کردن ۱۲

فواید کلمات او در کتب مسطور است و غرائب سخنان او در افواه مذکور شعر این طوطی شکر
شکن از آشیان اوست + واین ماه مشتری نظر از آسمان اوست + لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة
ومن کلامه سلطان عادل خیر من سحاب وابل وگفت ملک ودین تو امان
بود دو برادراند از یک شکم زاده که قوام هر یکی بدان دیگر باشد وگفت دین اساس است
وملک عماد و عماد بے اساس پایدار نبود وگفت بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت
باز گردد شعار روزگار خود سازد گفت هیچ حال ملوک را تا راج تر از ان نیست که اظهار اسرار مملکت با
عامه خدم و رعیت کنند و هر سلطان که روزگار خویش بفراغ و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق
دارد هر آئینه خلل آن عطلت و کسل بملک و سپاه او عاید شود و مورخ تاریخ تقریر میکنند که کوره
اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهائے اوست و در قدیم الدهر آنرا شهر جور میگفتند وامروز
بعرصه فیروز آباد موسوم است و گویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق
داشت چون اسکندر بر آن شهر بگذشت و حصار استوار و اساس پایدار آن بدید و داعی
گشادن و عزیمت خراب کردن آن بنیاد در خاطر او ظاهر شد و چند انکه جهد کرد و سعی نمود نتوانست
گشاد آخر الامر بلطف صنعت و حسن حیلت آب رود خانه بابل که بر در آن شهر بود در عمارت
آنشهر انداخت و چون منفذی نداشت و آب بتدریج جمع میشد بحری زخار و دریائی
خونخوار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا بود و چون شاه اردشیر در عهد سلطنت خویش
بسبیل اتفاق بر آن حدود بگذشت و طایفه که در آن سواحل متوطن بودند ذکر کیفیت عبور اسکندر
بر آن سرزمین و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که همت بلند و دغور جد آن خسرو
پیروز بخت بود خواست که قعر دریا مخیم گاه مسافران و نزهتگاه سیاحان باشد وصیت و آوازه

آن عمارت با قصے بلاد شرق و غرب پس اُستادان مهندس و غواصان مجرب را گرد کرد تا نشیب آن طلب کردند و از کوه منقار ایے تمام ببریدند و آب اندریا در آن شعبها افتاده و نهرهاے عظیم از ان منشعب شد با آهستگی آب از دریا خالی گشت و عمارتے از نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و مجتازان ذکر آن عمارت با فواه گفتند و حال آنشهر از ابجو بهاے دهر شهیر و ند و گویند کوره شیر از اعمال کرمان و اهواز از ولایت نخجستان و جزیره از مضافات موصل از محدثات اردشیر است و حصر رود خانه مهرقان که از توابع و لواحق شوشتر است هم او کرده زمان بادشاهی او سی سال بوده

## ذکر بادشاهی شاپور بن اردشیر بابک

**نظم**

| | |
|---|---|
| جهاندار شاپور بن اردشیر | پلنگ افگنے بود و درنده شیر |
| چو بر هفت اقلیم شد بادشاه | بیاراست گیتی بگنج و سپاه |
| همه رایت نیکنامی فراخت | هم داد کرد و رعیت نواخت |
| رهنما سامانیان ایند رست و را | کز و داد گر بادشاهے نخاست |

شاپور بن اردشیر بابک از بادشاهان فرس بود بداد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در مهابت بدان مثابت که از شکوه او زهره در تن شیر آب گشتے و مهره در سر مار ریگداختے اثر عنف و کینش اثر نار جحیم و عذاب الیم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم **نظم** اذا عد المکادم کان فیها + بمنزلة الجبال

من الوهاد + وان ذكر الاكارم كان جمراً مضرمة وكانوا كالرماد و چون جوائز

وصلات وعوارف وہبات او حکم اکثر من امواج البحار وامواہ الامطار داشت جمعی از

وزرای دون ہمت نسبت آن عطایا و مواہب باسراف وتبذیر کردند و گفتند مال عزیز

است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف و در امثال وارد است الاسراف

فی العشرة یورث الاشراف علی العسرة و خردمندان در محافظت آن تاکید بلیغ نموده واخبار

از فوائد این نصیحت که گفته اند ابیات اشفق علی الدرهم والعین - تسلم من العینة

والدین + فقیمة العین بانسانها + وقیمة الانسان بالعین

اخبار کردند این سخن بسمع شاه رسید و جبین از خشم درہم کشید و فرمود که ان الکریم المختار من

استوی عنده الذهب والاحجار نظم یقولون ابق المال واجمعه ممسکاً - فعز الفتی

فی ان یجم ثراؤه - فقلت کلا نا لا محالة هالك + فاهون عندی من فنائی

فناؤه + وان ثراء المال بعدی لنافع - لمن کان بعدی فی الزمان

بقاؤه - ثراء الفتی من دون انفاقه له - فساد و انفاق الثراء

نماؤه فانفق فان العین یرکد ماؤها + فیاسن والمنزوح یعذب ماؤه شعر

قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

و در عہد دولت خویش عزائم ہمت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع بود و

سلطان جابر بروی والی که دفائن فراوان و خزائن بے پایان داشت مصمم کرد و لشکرے

فزون از نیرات سپهر اخضر و ذرات توده اغبر بدانجا کشید و قریب چهار سال آن قلعه

را که حصین تر از برج خیبر بل حصین تر از سد اسکندر بود در حصار گرفت و چندانکه کوشش

نمود امکان فتح الباب نبود والی قلعه دختری داشت که بسحر غمزه مہرهٔ مہر و ماه را

درششدر محاق[1] انداختی و منصوبات[2] ایما و کرشمه آفتاب را که شاه عرصهٔ افلاک است
بفرزین بند کسوف مات کردی ملک حسن و جمال در زیر نگین غنج و دلال تعبیه کرده و ولایت
خوبی و دلبری در تحت تصرف زلف و خال آورده نظم لها طرة مفتولة فوق غرة
کلیل اذا یغشی و صبح اذا جلی - لها وجنة لو اعطی الورد سؤلة
اذا لتمنی ان یکون لها مثلا . روزی از روزنهٔ بام قلعه نظرش بر منظر زیبا و شمائل مطبوع
شاپور افتاد و بهزار دل عاشق آب و گل او شد بیت

چنان سودا اش در دل محکم افتاد    که بر سنگ آن چنان نقشی کم افتاد

و شاپور نیز شیفتهٔ جمال و بستهٔ زلف و خال و تشنهٔ زلال وصال او گشت و چون ثلاثی
از شب بگذشت دلاله چرب زبان و متوسطی سخندان که دلاله محتاله را در شطرنج حیل
فرزین طرح دادی از حذر کردی بخلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجبات
زمان فراق پیغام آورد که اگر من چاره فتح الباب این حصن حصین تو آموزم و بحسن تدبیر و لطف
حیل طریق کشادن این باره استوار باز نمایم در حق من چه نوع اکرام کنی و از عهدهٔ آن منت چگونه
تفصی نمائی شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد اقامت بشرائط زوجیت بود و
چون کار بعقد و ترویج انجامد هر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو که در دل بگذرد اسعاف بدان مقرون
گردد دختر بد اختر بر حسن عشوه شاپور در چاه غرور رفت و کاغذ پارهٔ مرقوم بخط نا مفهوم بفرستاد که این سواد
را بخون حیض دختر ازرق چشم نوشته ام و بارها در حل مشکلات تجربه کرده و فوائد و نتائج آن مشاهده
افتاد شاهزاده کبوتری طوق دار طلب نماید و این رقعه به پر و بال او بندد و بسوی برج قلعه

[1] محاق وقت آخر ماه که در زیر آفتاب مختفی شده تیره میگردد ۱۲

[2] منصوبه چو مهره به درست و خوب نشستن و کار را مهیا ساختن و بازی سیم شطرنج و هفتم نرد ۱۲ برهان

بی توقف پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود شاپور آن رقعه را بر حمامهٔ مطوقه بست و بسوی
قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار همان بود و هدم بنیان و سقوط جدران همان و چهار دیوار
آن حصن محکم و ارکان چنان سدی معظم که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده و پایان خندق
و سر کنگره بماهی و ماه پیوسته و فتح نامهٔ آن نه دیده بان دیده بان و هم نه طلایهٔ خیال بخواب
و بیداری دیده از ثلمه و رخنه چون چشم رزه و خانهٔ زنبور شد و لشکر منصور در ظل رایت شاپور
بقلعه در آمدند و بر خیل و سپاه و بارگاه ملک کالهالة علی القمر و الاکمام علی الثمر محیط شدند و بغارت
و تاراج و نهب اسبابی که عادت معهود ایشان بود مشغول شدند دختر هم دست بادلی شاد و سینه
آباد بخوابگاه شاپور خرامید و صبح جدال از شام وصال و روز مصاف بشب زفاف بدل کرده در اثنای
شب پس از آن که الف نسیم پیوست و علم از شهرستان بگذشت دختر از ناهمواری بستر و خشونت
مضجع بنالید و گفت همانا خاری در پهلو نشسته یا سوزنی در سینه شکسته چون احتیاط کردند برگ مورد
خشک بر اندام او نشسته بود و از آن افغان و ناله بآسمان پیوسته شاپور از آن حال تعجب نمود در آن
صورت متحیر بماند و از وی پرسید که غذای معهوده و خورش هر روزهٔ تو چیست گفت از مبادی ولادت
و اوایل رضاعت تا امروز که رقم تکلیف بر من کشیده اند حسب ایوج با مغز استخوان گوسفند تناول
کرده ام و بجای آب شراب مقطر مشبک و گلاب معطر خورده و پدرم حولی و شراب ریحانی و پالوده
نبات مصری در مطبخ و شرابخانهٔ من مرتب داشتی و نگذاشتی که جز بدین چیز دهن بیالائیم
و مطعومات دیگر که قوت همگنانست التفات ننمایم شاپور را ازین حکایت آتش غیرت در سینه زبانه زد
و ضجرت و فکرت در گنبد دماغ ترقی کرد و گفت کسی که پاداش حقوق پدری چنین با چندین دلبستگی
و شفقت و مهربانی و حضانت برین وجه نماید شوهر از دست کسی توقع خیر و طمع نیک دارد هم
در وقت بفرمود تا او را بیرون کشیدند و هر دو گیسوی آن نوعروس را بر دنبال اسپی

شموس بستند و سر بصحرا دادند و جزای افعال نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده بروزگار او لاحق شد و سر آن سخن که ارباب درایت و اصحاب تجربت گفته اند بر کماهی عیار زر بعون و عنایت آتش وقوف توان یافت و شتر را در احتمال بار گران بقوت دلیل توان گفت و مرد را در داد و ستد با امانت توان شناد و بر گزند حلم نیز با احوال زنان و کیفیت بد عهدی ایشان محیط نشود چنانکه درین دو بیت ابیات

فان هی اعطتک اللیان فانها　　یغزک من خلانها ستلین

وان حلفت لا تنقض النای عهدها　　فلیس لمخضوب البنان یمین

روشن و آشکار گشت و هنر و آداب شاپور زیاده از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک آن احاطه یابد و فواید کلمات او در کتب مدونست و در صحف مسطور و اهل دانش از مطالعه آن مستفید شوند و حفظ آن را فضیلتی شمرند این زلال زمنبع آن خاطر دریا و شست و این نجوم زانجم آن طبع همچون آتش ست لا عصمة الا بتوفیق الله ولا حلم الا بتانید و لا صدق الا بنیة و لا رای الا بمشورة و از آثار او یکی شهر شاپور است که طهمورث دیوبند او را بنا کرد و اسکندر رومی در وقت عبور بآن صوب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشت و شاپور در عهد دولت خویش بر آن رسوم و اطلال گذشت و تأمل پادشاهانه نمود و از مستقر عز و سریر سلطنت ملوک سالفه یاد آورد و قطرات عبرت بر صفحات وجنات روان کرد و گفت بیت المشاهد والاثار والطلل مخبرات بان القوم قد حلوا و بفرمود تا آنرا تجدید نیکو کردند و باز بحال عمارت آوردند و اکنون در شعبی که بر صوب قصبه نیشاپور است غاریست مهیب و صورت شاپور از سنگ تراشیده اند و بشکل ستونی در میان غار ایستاده و از طرف دیگر غار

---

شموس — بد خوشدن اسپ سواری و نگاه داشتن آن ۱۲

همچنان شبهی هست وصور تها بر آن نگاشته اند و تمثالها انگیخته و بلاد شاپور از جبل جیلویه که از
اعمال و مضافات فارس است و قصبهٔ جند شاپور که از نواحی خوزستانست و شادروان شاپور که مشهور
است جمله از آثار و بناهای اوست و گویند که چون به بغداد رسید چند روز در انجا اقامت کرد
روزی آوازه افتاد که جمعی از مردمان بر دجله میگذشتند و از ازدحام اقدام و انبوهی خلق مجال
گذار نبود و در دجله افتادند و غرق شدند فرمود که دو جسر به بندند تا یکی ممر روندگان باشد و دویم راه گذر
آیندگان و این اختراع از جمله اندیشهای صواب او دانستند و او مدت سی و یکسال و چند ماه بادشاهی
کرد و نام نیک و آثار خیر و ذکر جمیل یادگار گذاشت **بیت**

چو نیک و بد بخواهد هر دو بگذشت — خنک آنکس که نیکی کرد و بگذشت

## در ذکر بادشاهی هرمز بن شاپور بن اردشیر بابک

پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد و مدت ملک او یکسال و شش ماه و کسری بود و بقولی
دیگر دو سال و رامهرمز که اعمال خوزستانست بساخت و در آنجا مقیم شد چون کوس رحلت فرو کوفت
دانست که گل دولت ذبول یافت ولیعهدی خود بفرزند خویش بهرام داد در بادشاهی شیوه معدلت
ورزیده و راه مرحمت با خلق پیش گرفت و مانی نقشبند که ذکر او بسحر صورتگری مشهور است در عهد سلطنت
او ظهور یافت و بهرام در اول حال زمانی به مانی نبود و شیعهٔ او را مکرم داشتی
چنانکه مانی بر او واثق شد و بتدریج اعوان و اتباع خویش را بحضرت بهرام آورد و بتعریف
هر یکی علیحده تاکید نمود چون بهرام معتقدان و داعیان او را شناخت روزی بهرام
همه را جمع کرد و علمای ملت خویش را بنشاندند تا با مانی بحث کردند و مانی در ادله
دینی و براهین یقینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد را در حق او فاسد گردانید و چون

او ملزم گشت وکفر وضلالت او معین شد بفرمود تا توبه بر وے عرض کردند او بقبول توبه
تن در نداد بفرمود تا پوست او را از تنش بر کشیدند و بکاه مملو کردند و اتباع و پیروان او را یکبار
مستاصل گردانیدند او نیز سه سال و سه ماه و چند روز بادشاهی کرد گویند در شناختن رنجهاے
اسپ و معالجت و مداوات دواب در علم بیطره مشار الیه بوده وگفتی چنانکه از دانستن علوم طبی که
موضوع آن بدن انسان است و علمی ست محتاج الیه گزیر نیست از معرفت امراض خیل و دواب و رنجهای
ایشان هم چاره نباشد چه هیچ حیوان بعد از انسان احسن نداد در شکل محبوب در هیأت مطبوع و سرعت
مشی در طی ارض و صعود و هبوط او را و ر فراز و نشیب بدیگر دواب مانند نتوان کرد و ملوک و اشراف
را گرفتن ممالک بواسطه رکوب دست دهد و پیمودن راههای صعب و منزلهاے دور بحرکت او
منوط باشد و این فائده از کلمات اوست و گفته رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق
الفلك ومن كلامه ايها الناس تواصلوا وتوازروا وتعاطفوا وكونوا اخوانا مترادفين
واصحابا متباعدين وتنكبوا الحسد فانه يورث الهم واجتنبوا
البغى فانه يرجع الى نفسه وان من كلامه لا سرور
الا مع الامن ولا لذة الا مع العافية وگویند مقام بهرام بن هرمز تا
انجام کار در جند شاپور بود و پس از وے ملک بهرام بن هرمز به بهرام ابن بهرام بن هرمز رسید و این
بهرام دوم بجاے او نشست و او را شکان شاه خواندندے و در زمان پدر بادشاهی سجستان و آن ولایت
داشت و بذات خویش در امور سلطنت و مملکت مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز جهته تعلق
خاطرے که بوے داشت او را اهتمام خود کرده و زمان دولت او سیزده سال و شش ماه بود
و جمعے دیگر از این کمتر میگویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش عمر یا زده و نقصان
مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیار است و نسخه معتمد علیه مطالعه نیفتاده که صواب

وخطاے آن تواند انست عجالةً للوقت از آنچه در تالیف محمد جریر طبرے وجمعی
که ابن جوزی کرده وتاریخ سلیمان شاهی ومختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد والعهدة
علیهم وبعد از او مملکت حق نرسی بن بهرام شد والله اعلم ❊

## ذکر پادشاهی نرسی بن هرمز وخاتمهٔ کار او

نظم

چو نرسی ولیعهد بهرام شد | جهانش مطیع وفلک رام شد
جوان بود وخوش طبع ونیکو نهاد | بملک اندرون رسم نیکو نهاد
دلی داشت بیدار ورای صواب | کفی همچو دریا وطبعی چو آب
ز اطراف ارباب دانش بخواند | در گنج بگشاد وگوهر فشاند

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز چون وارث مملکت شد وبسط زمین در قبضهٔ ایالت
او آمد ممالک را قسمت کرده وهر طرفے بعاملی کاردان کافی داد وهر دمان اصیل را نوازش
فرمود وتربیت ایشان مبالغه نمود وبعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال
دیوان بودند مثال داد ورعیت را بنواخت وتلافی حال ایشان بوجهے کرد که بدعاے
دولت ودوام حشمت او یکزبان شدند وبسبب اشاعت عدل وافاضت احسان روزگار
دولت او امتداد یافت مدت پادشاهے او بسی وشش سال رسید واو را مختارات سخن
ومنتخبات کلام بسیار است شعر

این می از خمخانهٔ اسرار اوست | وین زلال از ساغر گفتار اوست

الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة وقیل
لما ملک خطب وقال ایها الناس اقبلوا علی منافعکم وصونوا السانکم

بصیانتہ اعراضکم وتخلقوا باخلاق ربکم ودروقت وفات ولیعہدی را بہ پسر
خود ہرمز بن نرسی داد و خود بانابت مشغول شدہ ہمت بر قضاے مافات مصروف داشت و از صدمات
خزان اخزان در ظل رایت ربیع احسان گریخت وابیات مولف رہینۂ وقت او شد بیت

شنیدم کہ چون شاہ راتب گرفت ز اندیشہ انگشت بر لب گرفت
بدو گفت دستور والا تبار کای از پدر و زینا یادگار
چہ چیز است اندیشۂ پادشاہ ز تاج و کمر تا بگنج و سپاہ
چنین داد پاسخ کہ راہ دراز ہمیرفت ناید نشیب و فراز
ندانم کزین راہ چون جان برم چنین را ہرا چون بپایان برم
بگفت این سخن و ز جہان درگذشت وزو ماند افسانہ و سر گذشت

## ذکر پادشاہی ہرمز بن نرسی بن بہرام — نظم

چو نرسی ز گیتی کرانہ گزید ازو تخت شاہی بہرمز رسید
اگر چند بد خلق و جبار بود ولے داد و رزیدنش کار بود
تہیدست را سیم دادی و زر نکردی بمردی توانگر نظر

آئینۂ تاریخ متفق اند کہ ہرمز بن نرسی بن بہرام مردے کینہ جوے و بدخوی بود با تجبر و تکبر
اما عدلی داشت شایع و عطاے واسع بر ضعفا و رعایا در خفایا بخشودے و در ترازوی ہمت
او خاک و زر و یاقوت احمر و حجر یکسان بودے و طالع او با عمارت موافقتی داشتے بر ہر
خراب کہ ہمت مصروف کردی آبادان شدی و بر ہر زمین بائر کہ بگذشتی از اثر کفایت او
معمور و دائر گشتی چون مدت شش سال بگذشت و بادشاہی کرد و بقولی ہفت سال

و هفت ماه ناگاه رنجور شد و روزی چند حلیف الفراش شد و هم در آن مرض از مسکن فنا
بمامن باقی پیوست حلیلهٔ جلیلهٔ او حامله بود و خداوندان علم نجوم گفته بودند که از وی پسری
متولد شود لایق جهانداری و شایستهٔ شهریاری که عرصهٔ آفاق را شرقاً و غرباً مسلم گرداند و اقالیم
عالم را وراثةً و کسباً در تحت تصرف خود آورد نظم هانت الدنیا علیه فهی نهبی فی
یدیه یصیبها الجود و یمسی عاکفاً فی راحته نظم

زبهر طغرل او آفتاب زرین چشم — پرند روز برآرد ز کوه سنگین زر
زبهر سنقرهٔ او فگند بر ورشکار — کلنگ موزهٔ بد بد کلاه صعوه کمر

پس امرای دولت و ارکان حضرت جمیع آمدند و تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی
در بالای سر مادر او در آویختند و همچنان بمراسم خدمتی که ملوک را در جلوس اقامت نمایند تقدیم
میرسیدند و مترقب میعاد وضع حمل می بودند تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم و آوازهٔ
وصول او با نحاء و ارجای ممالک رسید و طائفهٔ که اختصاص بهواخواهی داشتند متوجه بحضرت
شدند و شرذمهٔ از صحرا نشینان روم بسبب آنکه هنوز شاپور کودک بود و در مهد بود و قوام
نظام مانده گردن طمع دراز کردند و پای در راه طلب ملک نهادند مدتی سلک مملکت بی نظام بود
شاپور از کن صبی بسن بلوغ ترقی کرده با نوار عقل و بصیرت مهتدی و بآثار عدل و انصاف
مقتدی شد وزرای حضرت و امرای دولت قصهٔ آن گروه را انها کردند و در تضاعیف
مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف آن ولایت استیلا یافته بودند و دست بغی و فساد
و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات بشنید جبین درهم
کشید و گفت که در عهد من که میان بیگانه و خویش مرافقت است و گرگ را با میش طریق مرافقت
چرا حالی چنین شنیع و امری فظیع سانح گردد و تا غایت در تلافی و تدارک آن اهمال رود و نسبت تاخیر و تقصیر آنها

گردد که در آنها توقف نموده بودند و از اعلام حال غافل مانند و هم در روز لشکری که اول
قفار و ورق اشجار فزون بود عرض داد و نخست آهنگ دیار عرب کرد و خلقی نامعدود
از ایشان بقتل آورده و بعضی را بزندگی کتفها بگشاد و سوراخ کرد و بدو والها محکم در هم کشید
و او را شاپور ذوالاکتاف ازین جهة خوانند و در اثنای آنگرفت دیگر چند قبیله که از سختی
بادیه برای الساحة بودند بیامدند و زنهار خواستند و ایشان را زنهار داده هر قومی را بجای
فرستاد بنی بکر بن وائل و بنی حنظله را با یکدیگر مؤالفتی داشتند بطرف بصره و اهواز روان
کرد و مثال داد تا آن زمین مرعی و مخیم ایشان باشد و بحرین بوی آنهامه را بر بنی تغلب مقرر و مسلم
داشت و بنی عقیل و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن وطن سازند و کله و رمه در بر و بحر آنجا گشند و
چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در راهها ساخته بودند و شرب و مضجع جز آن
نداشتند بینباشت و از منازل و مراحل ایشان سوم اطلال گذاشت دل از برضای عزیمت
بطرف قیصر و مسخر گردانیدن آن مرز و کشور بنهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش که مقدمة الجیش
بودند متوجه روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر وراق سر ازین بلاد روم که مخیم قیصر است
بما پیوندند و شاپور چون بدان ولایت رسید آوازه در انداخت که من رسول شاپورم و هنگام وصول
بیکدیگر از آنجا که فراست ضمیر و الهام خاطر گست قیصر او را بشناخت و حالی بگرفتن او اشارت
کرد و موکلان بیرحم سپردند تا او را بقلعه بردند و در چرم خام دوختند و شاپور قریب یکسال در آن قید
و سجن بماند تا وقتی که رایات قیصر روم بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را از
قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه بر دوش و گردن نهاده در رکاب میراندند آیه ذلک یوم
مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود میخواندند و آنچه از وظایف بیحرمتی و اذلال بود بجای آوردند
و چون بولایت عراق رسید شبی زمره موکلان در وهی جهة استجمام مطایا جسمانی از محافظت

او غافل شدند و یکدو تن که از مدت دیرباز که منتهز آن فرصت بودند یکدو من روغن گرم
چرم ها که بر تن او خشک شده بود و نرم کرده و او را ازان بند خلاص دادند شاپور هم در ظلام لیل مثل
سیل که از فراز بسیل انحدار کند تک پوی پای راه فرار گرفت و تا حدود جندشاپور از اعمال
خوزستان که مستقر اجداد و اسلاف او بود در هیچ منزل مجال اقامت نیافت و چون اهالی
آن ولایت خبر وصول او را شنیدند شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند و لشکرها
که متفرق بودند جمع شدند و قریب به پنجاه هزار مرد شمشیر زن **قطعه**

هر یکی را خنجری چون شعلهٔ آتش بدست　　هر یکی بر بارهٔ چون سد اسکندر سوار
آن بہیبتی داده راه بیژن و افراسیاب　　وین بمردی برده گو از رستم و اسفندیار

روی بسپاه روم نهادند و راه پنجروز را بدو روز قطع کردند و از هر کران رومیان را در میان گرفتند
و هرچه در حیز قوت و قدرت و امکان بود از مضاربت و محاربت مبذول داشتند
و آخر الامر قیصر گرفتار شد و حواشی آن در معرض تاراج و تلاش افتاد و مدت
یکسال در بند بماند و زبان روزگار این ابیات می خواند **نظم**

جهانا فسونست و نیرنگ و رنگ　　همه کار و کردار تو سر بسر
همین است آئین و دستان تو　　که گاهی دهی زهر و گاهی شکر
هم از تو غمینیم و هم شادمان　　هم از تو تهیدستیم هم بهره ور
خطا گفتم استغفر الله خطا　　جهان را چه جرم است ای بیخبر
قضا اینچنین اقتضا میکند　　ز تقدیر دارندهٔ دادگر
چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه　　که خورسند شو پردهٔ خود مدر
فیوم علینا و یوم لنا　　و یوم نساء و یوم نسر

وقیصر آخر کار بشفاعت شفعا و التزام مالی فراوان و فرزند صلبی که باسم نوا در حضرت ملازم باشد اجازت
انصراف یافت و آن مثل که افلت فلان بجریعة الذقن در حق او جاری شد و ابن قتیبه
گوید بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب قسیسان و
ملت نصاری داشت و بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی باستقلال حاکم بود خلقی تمام
بر خود جمع کرد و چون دانسته بود که اقوام عرب بانتقام خویش از شاپور باینحال و
آگاهی یافت و فکرت بر درون او مستولی شده بود دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی
صاحب شکوه اند هر آینه طاقت مقاومت نیاورده اگر بمحاربت پیش آید خود را در معرض
تلف اندازد تا ادخار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منصرف گردانید و
روزی چند بانتظار لشکری که بوی پیوندند تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف ارسال
کرد و استعانت و استغاثت را در آن حال وسیلتی بزرگ و ذریعتی شگرف دانسته و
چون انصار از امصار رسید و عدد صفوف از آحاد بالوف کشید بامدادی که
طفل خورشید از مشیمهٔ مشرق در فضای افق افتاد **بیت**

لباس صبح ز حلک شفق ملون گشت          جهان ز شعلهٔ آفتاب روشن گشت

نظم بدت شمس النهار غداة اضحو + علی وجه السماء بلا حجاب + فما شبهتها
الا بوشی علی المرآة من ذهب مذاب          رومی بطرف خصم آورد و با لشکر
مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی ماند و چون بخت مساعدت
نمود و اقبال مسامحت کرد آثار فتور در چشم شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد
و او با چندین معدود راه انهزام گرفت و چند وقت پیاده گرد آن ولایت میگشت

قماطر ریسمانی که بران دست و پای چیزی بندند و آنچه کودک را در گهواره بندند ۱۲

وبا بخت و روزگار عتاب میکرد و میگفت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

مصرع بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید تا باز چرخ معاند مساعد شد

و از چپ و راست سپاه رسیده و ظلال رایات منتظم گشت و دفینه موروث بر چشم انفاق کرد و بعدوی

بیم و حصر فزون از ذره و ذرگرد آورد و نخست رسولی سخندان بقسطنطین فرستاد و رسالتی نوشت

منطوی بر ذکر آنچه من بار دیگر لشکری انبوه برنشانده ام و مثل مشهور که العود احمد خوانده و بانتقام

خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان برده آستین بر زده ام و میان بربسته اگر چنانچه

ملتزم خونبهای کشتگان میشوند و عوض مالهای خطیر که در معرض نهب و غارت افتاد میفرستند و

ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات عراق بوده و امروز در تصرف نواب

دیوان تست باز میگذاری شمشیر در غلاف کنیم و هم ازین مقام عزم انصراف مصمم داریم نظم

بسم ستوران پولادسم کنم نام روم از اقالیم گم

باتش فشان خنجر آبدار ازآن بوم و آن بر برآرم دمار

قسطنطین چون رسالت بگذارد و نشر الطاف ابلاغ بتقدیم رسانید از خوف آنکه چهره عمارات

بدود عبور و سپاه سیاه شود قرار بر صلح داد و عهدنامه نوشتند مسجل بسجلات شرعی و موشح

بتوقیعات دیوانی و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و شاپور از

اصفهان و عراق و اصطخر فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال ازعاج کرد و مثال داد

تا آنجا مقیم شوند و بحراثت و زراعت مشغول گردند از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار

و اصناف غلامان ترک و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروش بحضرت شاپور

فرستادند آن تحف و هدایا را قبول کرد و متوجه عراق شد و چون بعراق رسید مداین را بنا

نهاد و بیکسال باتمام رسانید و آن را دارالملک ساخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف

ممالک روی بآنحضرت آوردند و مدت عمر ملک او هفتاد و دو سال بود و پس از وی
شاپور بن شاپور که پسر صلبی و ولیعهد او بود بپادشاهی نشست ❊

## ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور و پسر او بهرام

این شاپور مردی مشفق نیکو خلق بود فقرای مستحق و صلحای معیل را رواتب و ادرارات
بر و وظائف صدقات مستمر مجری داشتی و نظر اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی
شعر شافی المقال لسائل مسترشد * وافی النوال لسائل مسترفد * و چون نوبت حکومت بدو رسید
مدت پنجسال و پنجماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی مخالف برخاست
و چندان قوت کرد که اطناب گسسته شد و ستونها بروی افتاد و هلاک گشت و هم در آن روز اعیان
مملکت ملک و تخت بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قائمقام پدر شد
و در بسط عدل و حث بذل مبالغت واجب دانستی و او بکرمانشاه اشتهار
یافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم کرمان بود و اهل آن خطه بوسیلت
عدل و انصاف او کنفی رحیب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل ظلیل او روزگار برفاهیت
گذاشتندی و فور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و
عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات
خویش بروی مقرر کرده بود بقوتی و ستر عورتی قناعت نمود و معنی این ابیات
حسب حال و ورد روزگار او شد قطعه

زان طنطنها که دیگر سلاطین همی کنند — خوشخوارتر ز فقر انائی نیافتم
زان زخمها که بازوی ایام میزند — سازنده تر ز صبر دوائی نیافتم

نظم الملك والدين والریاسة، والامر والنهی والسیاسۃ نظامهن بالتقی فطوبی لمن یکون التقی لباسه

و تا بوقت انقضاے مدت اجل بہمین طریقہ سلوک داشت و مدت ملک او
در زعم اہل تاریخ یازدہ سال بود گروهے گویند بر دست یکے از خویشان کہ با او غرضی
داشت بیجرم کشتہ شد و امثال این احوال از عادت دهر و خوے روزگار چندان
بدیع و غریب و عجیب نیست ابیات

چہ آنکس کہ دامن فراهم گرفت | چہ آنکو بشمشیر عالم گرفت
کس از کرو دستان جا سد نرست | کہ بنیاد اصل حسد باد دست

## ذکر بادشاهی یزدجرد اثیم

بعد از پادشاهی بهرام کہ بکرمان شاه ملقب است مملکت بر یزدجرد اثیم کہ نزد اہل
تاریخ مختلف فیہ است کہ پسر بهرام بود یا برادرش مقرر شد و او را یزدجرد اثیم از
آنجهت گفتند کہ خون ناحق فراوان ریختے و گرد فتنہ و فساد بسیار انگیختی و از ارتکاب
معاصی هیچ باک نداشتے و انهماک مناهی فرمان آلهی انگاشتے اساس فسق
و فجور در عهد او ممهد بود و بناے فتن و فتور در زمان او مشید بیت

نبودی ز و کسی این نکردی بر کسے ابقا | بخون آدمی تشنہ چو مستسقے باستسقا

چون بخلاف ملوک عجم کہ بداد و عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجور دیدہ او مشغوف
و همتش بر اراقت دماء و افاتت ذماء مصروف بود نفوس و امزجہ از صادرات
افعال او متنفر و طباع از ذمائم اعمال و متبرم شد و زوال آفتاب عمر و انقطاع مادہ

---

اثیم سرلشکر هرمز پسر نوشیروان کہ مشهور بہ بهرام چوبین بود چہ بسیار لاغر بود ۱۲

حیات او بدعای شب و نماز سحر خواستند که گفته اند ملک با کفر بپاید و با جور بسر آید بیت

ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار — لیک ہرگز با وجود ظلم نبود پایدار

نظم علیک بالعدل اذ ولیت مملکة - واحذر من الظلم فیها غایة الحذر - فالملک یبقی مع الکفر المقیم ولا یبقی مع الظلم فی بدو ولا حضر آورده اند که چون تضرع و ابتهال بندگان بحضرت ذوالجلال متوالی شد روزے در حدود گرگان با تنے چند از خواص لشکر خویش بصید نخچیر مشغول بود ناگاه اسبی بلند ہیکل تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاہر شد یزدجرد آہنگ گرفتن او کرد سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شود از چپ و راست راه بگرفتند و او را در قید آوردند چون خواست که او را در زیر زین و لگام کشد زور آزمایان سپاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد بیامد و دست خود بریال و بالید و بزین و لجام و قدام و سنام بیاراست و عزم کرد که پاے در رکاب آورد اسپ سرکش و جموح ہر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینه او زد که بر جایگاه خود لپست شد و در ان شکارگاه روی بصحرا نهاد و گوئی برقے بود که بجست و باد بود که بر دشت و کوه بگذشت و خلایق آفت او را محض رحمت و رافت حق شناختند و از عیب و فساد و لجاج و عناد او خلاص یافتند و صورت الحق ابلج و الباطل لجلج نصب العین گشت شعر و بعد وضح الحق بین جوانحه - و للحق عقد مبرم لیس یفسخ و ذکر آن حال بر جرائد اوراق روزگار ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد و آنهمه سطوت و شوکت ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او ہیچ بر آمد و چون و لیعهدے را در زمان حیات خویش به بهرام گور که پسر صلبی او ست تفویض کرده بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی را بمشافهه اعیان مملکت بر آن حال گواه گرفته ہرچند سلک ملک ندتے بے انتظام بود و لیکن آخر کار بادشاهی بر وے مقرر شد و ذکر آن پس ازین

مشروح و مبسوط بایراد پیوندد و مدت ملک یزدجرد بزه کار بیست و دو سال و پنجاه بود و
بقول گروهی کمتر ازین والله اعلم ؛

## ذکر بادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند

علمای تاریخ متفق اند که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد میشد از بد و صبی تا بحد بلوغ ترقی
نمیکرد و چون بهرام بچهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امید وار گشت و بفرمود تا خداوندان
علوم نجوم زائچه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلائل آن نظر کردند اقتضای
ادوار فلکی را درمیان میلاد چنان یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد و مردانه و
مبارز و فصیح و سخندان خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان گردد پس یزدجرد نعمان
بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی را که از قبل او بر سواد حیره و آن حدود ملک بود طلبداشت
و او را بوی سپرد و چند نفر بزرگ را از اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او
کرد و بعضی گویند که امیر عرب در آنوقت نعمان بن منذر بن عمرو بود و چون بهرام را
بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن بلاد منزلی خوش و
مسکنی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند و آنجا
دو عمارت جهة نزهتگاه او بنیاد نهد نعمان بر مقتضای فرمان تفحص استادان فنت
کرد گفتند در طرف روم مهندسیست سنمار نام او سنمار که در صنعت بنائی و طیانی واحد ماله
ثانی است قبای آن مهم بر قد او دوخته اند و چراغ این شغل بحرب دستی او افروخته نعمان
وجه مؤنت راه او تعیین کرده در صحبت قصاد بفرستاد تا سنمار حاضر شد و موضعی
فراخور این عمارت در نظر آورده و بروزهی که اختیار کرده بودند نیرنگ دو قصر و صح

دو صرح بیند اخت و از برای بنیان و تاسیس قواعد ارکان حضرت عمیق و سناکی ژرف بکاوید و بصاروج بیکران و سنگهای گران بینباشت و دیوار بر آن نهاد و چون طول ارتفاع حائط بمقدار یکمی د بالا رسید خویش را از میانه کرانه گرفت و مدت مدیدی مختفی شد و هرچند متفحص احوال و شد ته هیچکس نشان نداد و نعمان در اتمام عمارت مستعجل بود فایده نمید اد تا سنمار باز بسر کار آمد و عذر توقفی که بسبب مصلحت عمارت بود باز نمود و بجد تمام در ایستاده و بزمان اندک صنعت بسیار دران شیوه اظهار کرد و بار دیگر هنوز از ارتفاع عرش و سماک ارتباط طاق و رواق سر نپرداخته متواری شد و کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و امتداد مدت آن ستوه گشت و سوگند خورد که اگر سنمار باز آید با او باشد عذاب خطاب کند و سنمار کرة ثالثة مراجعت نمود و بحضرت نعمان آمد و گفت این دو بنا که من نهاده ام نه دو کاخ است بل دو کوه شماخ است اگر شهر گاه بعضی از ارکان آن مهندسه برهم نهم و باز روزی چند نگذارم تا باهستگی در زمین رسوخ یابد و بتدریج در زمین قرار گیرد هر آئینه زود خلل پذیرد و نعمان چون عیار گفتار او را که بمعیار صواب موزون بود تحقیق کرد عذری که نمود و اضح بود بصفح جمیل از تقصیر او تجاوز واجب دید و صواب چنان دید که بنفس خویش ملازمت نماید مگر بوسیله جد و ذریعت جهد او این مهم از بند امتناع بیرون آید و چون هر دو عمارت تمام شد یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق این به بلندی و رفعت با سمک و سماک مقابل و آن در محکمی و رصانت با سد سکندر برابر نظم محلقة دوان السماء

کانها غمامة صیف زال عنها سحابها ، فما یلتقی الا دوی شماریخها الذی ، ولا الطیر الانسرها و عقابها قطعه

سبق برده بخوبی نقوش درگه آن ز نقشبندی رخسار لعبتان چگل

نه آستانهٔ این همچنان نمودی چرخ — کز اوج چرخ نمودی محیط مرکز گل

و این قصبه که در نشستن احوال ملوک عجم مشار الیه بوده و در تحقیق تاریخ ایشان بدیع صفا موردی میگوید خورنق را بزبان فارسی خوردن گاه گویند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و پادشاه عرب آنرا بتعریب خورنق خوانند و سدیر همچنین سه گنبد بود متداخل یکدیگر و پارسیان آنرا سه دیر میخوانند و همانا گنبد را در زمان گذشته بزبان پهلوی دیر گفتند و در کتاب مسالک ممالک یافته اند که منزلی از طرف اصفهان بر صوب ری هست معروف بدیر گچین در مبادی گنبدی مختص بوده او بهمان نام اشتهار یافت و امروز آنرا در افواه دیر گچین گویند غرض از ایراد این مقدمات نه چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود و نشات و بلوغ بهرام گور است که چون از پایهٔ کودکی بمرتبهٔ بزرگی رسید و نور رشد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیهٔ او مشاهده افتاد و از نعمان منذر استکشاف احوال نسب و تحقیق ملک عجم روشن و مکتسب کرد نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان سپاه و اشراف مملکت کسری نام را از اولاد اردشیر بپادشاهی نصب کرده باز راند بهرام از آن تقریر در هم شد و گفت این نه کاریست خرد که بر آن دندان توان فشرد و شغلی حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد و اقتضای امری که از جلایل خطوب و عظام امور و مهام است تهاون و توانی نه از کفایت می نمیست کار دانا شاه موافق آنست که چون مهمی سانح گشت و جهد تدارک آن بر کمال حصافت و کاردانی او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش آید فکرت او شتبه ننماید **قطعه**

هر کجا عقدهٔ فتد قلبش — بزبان صریر بگشاید

سینهٔ کز نفاق گیرد زنگ — بحسام صقیل بزداید

مراندیشهٔ صواب در فتح الباب اینکار آنست که لشکری باران عدد و سپاهی طوفان

مدد که از سکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم و از سر تعجیل بی توقف و تانی
روی بقهر و قمع اعدا آریم و این مثل را که الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا فرو خوانیم و به پیم شعر تا
قبضه شمشیر که با پلا بذخوان بیا آتش اقبال که بالا گیرد و نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق
او در منصب پادشاهی و استعداد او در مضمار شجاعت و دلیری و استبداد او در غلبه خصم و زبردستی بر
دشمن مشاهده کرد اصناف حشم و طبقات سنجیده را جمع آورد و از خزانه خود مالی موفور بر ایشان
پریشان کرد تا باستعمال ادوات جنگ و ترتیب آلات حرب مشغول شدند و پس از یکماه بهرام با چنین
سپاه که ذکر آن تبقدیم افتاد عنان بجانب خصمان تافت و بسمت توران و ایران اکثر ولایت
ایران ویران کرده و هر کلبه که در کیاه زار و حوالی آن مرعی بودند بر انداخت و چنانکه اهالی آن ولایت
در بلای بزرگ و غلای عظیم افتادند و رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت
که ملک یزدجرد حق بهرام است و هیچ آفریده را در آن شبهتی و ریبتی نه اما بسبب ظلمی فضیح و بیدادی
شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز از دود آتشی که او انگیخته فضای عرصه گیتی مظلم و
تاریک است نمیخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر خوی پدر بدر رود و باز فطرت
اصلی و عرق جبلی او آن اقتضا کند که خون خلق بریزد و غبار فساد و گرد فتنه انگیزد و ابیات

از و توقع خوی فرشته نتوان داشت — کسی که طینت او بهره از سگی دارد
نظر به بچه گرگ درنده کن که نیز — همان طبیعت گرگ اندرندگی دارد

نعمان گفت کلا و حاشا که بهرام فرزندی ستمقبل و مقبول جامع معقول و منقول که دلایل
رشد و خردمندی او چون تباشیر صبح از غره ناصیه او لایح است و مخایل اقبال و بزرگی او چون
لمعان مهر و ضیاء از جبهه او واضح و اقتدای او در اقتنای شرف و کمال باسلاف
کرام خویش که پادشاهان گیتی و خسروان آفاق بوده اند ظاهر و ساطع نظم تلقی المعالی

عن اوائل رشده فما زال یبدیها لنا ویعیدها ویشیدها حتی استحق نراتها ولا یرث العلیاء من لا یشیدها و من از قبل او التزام عهدی وثیق میکنم که اگر منصب پادشاهی و سلطنت بر بهرام مقرر شود بهیچ وجه از جادهٔ که برضا و جمهور سندی شما مقرون باشد عدول ننماید و هر ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت بسبب اهمال یزدجرد و اغفال او از امور سیاستی و اشغال ملکی حادث گشته بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت و شمول درایت مسدود گرداند چون رسول بازگشت و پیغام نعمان بگذارد و کسری را که ناگاه ملکی چندان وسیع بوسایل سعی و ذرائع جهد بدست آمده بود این سخن موافق نیفتاد و گفت قوم را که نعمان شما را باطل مکذوب و مواعید عرقوب مغرور میگرداند و وعدهٔ زور و عشوهٔ غرور میدهد تا چندانکه ملک بر بهرام قرار گیرد و آغاز تسلط و تغلب کند و بنیاد شطط و اقتحام نهد و کار جور و حیف و ظلم و بیداد بپایهٔ رساند که خلائق عهد یزدجرد را بدعا و آرزو طلب کنند و طایفهٔ نیز که با کسری موافقتی داشتند سخن کسری را موافق وقت و مناسب حال یافتند و همچنان در ورطهٔ ضلال رایت جدال برمی افراشتند و بهر جای و هر کس التجا میساختند و مدد و معاونت میخواستند تا رای موبد موبدان چنان اقتضا کرد که اگر نه از راه توسط گرد طرفین بر آید و کار جانبین را بمیانجی عقل بتفصیل رساند آتش فتنه هر ساعت افروخته تر گردد و کسری را گفت آنچه به تجویز و رضای شما تعلق دارد آنست که ما تاج شهریاری را در میان دو سبع ضاری نهیم و ترا با بهرام مخیر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را از میان دو دو بیرون آرد ملک و سلطنت او را باشد و از هر دو طرف بر این رای موبد موبدان رضا دادند و تاج بنهادند نخست بهرام را اشارت کرد که دران معرض اظهار چابکدستی کند چنانچه مولف این کلمات و مصنف این مقالات گوید که **نظم**

چو بهرام از موبد موبدان | شنید این سخن بست حالی میان
به نزدیک شیران غرنده تاخت | بیکدم زدن کار ایشان بساخت
یکے را بیکدست بگرفت پاے | چو بگرفت پایش بر آمد زجاے
چنان بر سر آن دگر شیر زد | تو گفتی تو دوشش بشمشیر زد

و تاج شاهی برداشت و بیرون آورد و پهلوانان لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردے و هنر و آئین و خرد بهرام آفرین کردند و کسے که معاند و معارض او بود چون آنحال مشاهده کرد و سر بر خط انقیاد نهاده باتفاق امرا و قواد لشکر زمام مملکت به بهرام سپرد و همگنان بر سلطنت او بیعت کرده و کار سروری و ناموری ماند هی بر وے قرار گرفت و مشرب بادشاهی از شائبه خلاف صافی گشت و بهرام درین حال سال عمر هنوز از عشرین تجاوز نکرده بود گوئی زبان وقت و لسان حال درشان او این بیت انشا میکرد بیت تراست از بدت فضل هیجده هفده میان نوزده و بست میکنم تکرار و بعضی از اهل تواریخ گویند که چون بهرام بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت شهریاری بفروغ فر او جمال گرفت روزے چند معدود نظر در رعایت رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بد فرما نقش مناهی و معازف را بر طبع هوسناک او عرض داد تا بصورت هیجان او شیفته شد و روزگار خویش را مستغرق شرب عشیات و نوم غدوات گردانید چنانکه یکدم بجام مدام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکر گفتار و سماع روح افزاے و مغنی پرده سراے قرار نگرفتے و از سر طیش و لهو گفتے
نظم اسیر الهوی ان شئت فاصرح شکایة + وان شئت فاصبر لا فکاک من الاسر + ومن شرب الخمر الذی نادٰی اقتبنہ الی غد خمرہ یفیق من السکر و بدین سبب سپاه و رعیت نفور

و خدم و حشم از ملازمت او دور شدند و در اثنای اینحال آوازه افتاد که خاقان چین
با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرده و اهالی عراق و خراسان را خصوصاً و
کافه اهل فارس را عموماً از خیال سواد لشکرش آتش سودا در التهاب و دلها در بر چون سیماب
در اضطراب هر چند بهرام را بسرّ و علن متنبه کردند دم ایشان در وی نگرفت و ترک شرب
و مستی نگفت و چون زبان طاعنان دراز شد و مبالغه رعیت و رعات در تحریص بر جوانب
خصم و مقابله سپاه دشمن از حد بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قائم مقام خود کرد و با سی
صد تن از مردان روزگار و دلیران کارزار عزیمت آذربایجان را مصمم داشت و چنان
نمود که بزیارت آتشکده تبریز میرود و همگنان را گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت و بهرام
چون بار بیرون رسید این اندیشه که مردم را در باره او بود مجدد گشت و گفت اگر من در
استقبال دشمن شیوه تکاهل ورزم هر آینه بتهمت عجز و بددلی و اضطرار متهم گردم و بسمت فرار
از خاقان موسوم شوم و این شکست و ضجرت او را بر سر آن داشت که لشکری تمام بر سر خود
گرد کرد و هم از آن حوالی عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و چون بیکمنزلی مخیم و بنه
خاقان رسید با قواد لشکر و بزرگان سپاه خویش مواضعت کرد که جمع ما نسبت با آن قوم شمه
ایست از جبالی و قطره از دریایی اگر منتهز فرصت باشیم و در دل شب تاریک مراسم شب
خون باقامت رسانیم و تهور و تنمر کار از پیش بریم مجال مقاومت و مغالبت نیابیم پس فوج را
از لشکر جدا کرد و بشعب کوهی که کمینگاه حصین و پناه جای رصین بود معقل ساخت و بقایای
سپاه را گفت که پیاپی از چهار رکن لشکرگاه خاقان درآیند و چون ما تاختن کنیم ایشان
باتفاق کوس غزو کوبند و چون دریا که از ریاح عواصف متلاطم گردد در خروش آیند و باتفاق
نام بهرام در زبان رانند و بر هر کس که پای بند ابقا نکنند و بر اینقرار اتفاق کردند

و منتظر بودند تا وقت آنکه ماه از تتق ابر بیرون آمد و ستاره از افق آسمان طالع شد نظم

بر چرخ بنات نعش و پروین * بستند نقابهاے مشکین * پوشید شب ورا ز دامن * اکسون

سیاه و خز ادکن * بهرام چو نصر غام خون آشام بر سمند صرصر گام سوار شد و با سیصد تن از

مردان شیر افگن روی بمنزل خاقان نهاد و از اتفاقات حسنه آنروز تا بوقت خواب خاقان

بلهو و لعب شراب گذرانیده بود و شکم به نقل و نبید و کباب انباشته و چون وجوه سپاه و مردان

لشکر در تناول کاسات مبادرت نموده بودند از تعب و مقاسات آسوده و در مجال مهاد

با عروسان رقاد در اعتناق آمده که بهرام چون مرگ مفاجات بر سر ایشان تاخت همی گفت

متی نصر الله و دیگرے بانگ زد الا ان نصر الله قریب علی الجمله سپاهی بدان سپاهی بطرفة

العینی چون کواکب تحت شعاع در احتراق صفین محترق شدند و بر اثر آن کار خاقان نیز بیک ضرب

تمام شد و بآب خیز فنا کلبهٔ بقاے او خراب گردید و باتش تیغ تیز برگ و بار شجرهٔ زندگانی او بسوخت بیت

بخندان اجل گفت از راه پرست   سپاهی چنانشد همه ترت و مرت

و چون ترک شرق خنجر صبح از قراب خاور بر افراخت و مشعله دار طارم طاق زر نگار

شمع جهان افروز روز بر افروخت از چندان دلیران عیار و سواران سیار دیاری ،

نمانده و بقایا که در شعاب و شعاف کوهها گریخته بودند اگر اسباب گریختن مے یافتند جان

بتگ و پاے بیرون مے بردند و اسب منزل بیکے میکردند بهرام از قفاے

ایشان مے تاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال تاراج میداد تا بکلی چون هبا در مهب

صبا متفرق و آواره شدند و از جد و خوارزم مراجعت کرده با گنج وافر و پیروزی

کامل بآذربایجان رفت و جواهرے که از خزانهٔ خاقان یافته بود بر سم صدقات

و نذور در محاریب آتشکدها تعبیه کرده و آن مبرات را وسیلهٔ قربت و ذریعهٔ زلفت

شناخت وچون آنفتح تامدار اوراد دست داد و مظفر و منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود باز رسید لشکر این موهبت که آفریدگار عز شانه اور اکرامت فرمود سه ساله خراج از رعیت بینداخت و قلم اسقاط بر بقایاے اموال گذشته کشید و مبلغ آن هفتاد بار هزار هزار دینار زر بود فی الجمله هر افراطے که در باب فضایل وآداب بهرام تقدیم افتد آخر الامر بتفریط کشد واین حکایت که ایراد خواهد افتاد مودّی خواهد شد لشطرے از صفات حمیده وسطری از دیباچه خصال مرضیه او در تاریخ مسطورست که ذو الریاستین در زمان وزارت خویش یکے را از خواص اقربا نزدیک حکیمے از حکماے عصر فرستاد جهته مهمے که داشت وآن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی در قلم آورد مشتمل بر ذکر چگونگی عشق وکیفیت احوال عاشق واینچند کلمه در آن فصل درج کرد که سخن مروح جان و مفرح روانست. واز استماع کلمات جانفزا لذات روحانی حاصل آید واین معانی وقتی ملکه شود وجان بحقایق آن متلذذ گردد که مرد بسمت عشق موسوم وبصفت تجنب موصوف باشد چه عشق دواعے طلب معالی را باعث است وشرف نفس و علو همت را محرض ابیات عشق اکسیر حیات ابدیست ÷ عشق آیات کتاب احدیست ÷ عشق نوریست که جان سایه اوست ÷ عشق طفلی است که دل دایه اوست عشق دریا وجهان قطرهٔ اوست ÷ عشق خورشید وفلک ذرهٔ اوست ÷ وعاشق بر تطهیر بدن وتنظیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید واز خساست طبع ودنائت همت دامن فراهم گیرد تا در زر در قباے منظور بر بخل ورکاکت نفس مشهور نشود قطعه

تا بو که بگوش تو رسانند پیامم ... در دیده کشم خاک کف پای رقیبان
بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم ... گوش است چو بیمار بگفتار طبیبان

چون ذو الریاستین حاصل این مطالعه کرد گفت مر القرائن معلوم میشود که منشاء سخن حکیم دخلا جعفر

متقال او حسب حال بهرام گور است با فرزند خویش و این حکایت ایراد کرد که بهرام را پسرے بود کند فهم و کژ طبع و سخیف عقل و پلید حس هر چند در باب تربیت او سعی زیادت میشود و با مضا نمیرسید و چندانکه در احکام تعلیم و تفهیم و شرائط جهد مبذول میداشت بنفاذ نمی پیوست و پیوسته متفکر احوال و مترقب احوال او میبود و معلمان و مودبان را بروے میگماشت که مگر از انوار علوم ایشان اقتباسی کند و بآثار رشد و هدایت اہل فضل از حضیض جہل باوج علم ترقی نماید و میان او و دواب فصلی ممیز که عبارت از قوت نطق ست ظاہر میشود که گفته اند لولا اللسان فما الانسان الا دابۃ مهملة او بهیمۃ معطلۃ شعر العود ان لم یطب منه دوائحه + یا صاح ما الفرق بین العود والخشب و ہر روز از استادان احوال او بر سیدی و از سوء فہم و نقصان درایت او استفسار نمودے روزی یکی از ادباء بحضرت بهرام آمد و گفت از ین پسر بیکبار امید منقطع شد و بکلی اعتماد ارشاد ازو بر خاست گفت سبب چیست و این سخنان را بنا بر کجاست گفت با چنین بلادت طبع و سخافت عقل دعوی عشق و عاشقی میکند و شیوہ مغازلت مے نوازد و با فلان دختر عشق مے بازد و اکثر اوقات یا در سماع است و سرود یا در استماع نغمات بربط و رود دل از پیوند نا گسستہ و در وفاے او بستہ و سواد این غزل کہ ابکار افکار مصنف است بر بیاض اندیشہ نقش کردہ

## غزل

از جہان زیبا نگاری و می نابے مرا | گر بود حاصل بہ از ملکی و اسبابے مرا
بر کنار چشمہ نتوان تشنہ بودن بیش ازین | ساقی مجلس کجا شد تا دہد آبے مرا
خون بجوش آمد دلم را در ہوای وی تو | زان لب شکرفشان بفرست عنابی مرا

آدمی را آدمیت لازم است + چوب صندل بو ندارد ہیزم است + مغازلت عشقبازی ۱۲

گوش دل سوی می دستی و عشق و عاشقی است — عقل هر چند آنکه میگوید ز هر بابی مرا

خستهٔ زخم فراق و کشتهٔ تیغ توام — زنده گردان ز آن لب شیرین بجلابی مرا

بت پرستم گر بهر جانب که پویندم نماز — نیست جز طاق دو ابروی تو محرابی مرا

هم خیالت میکند تسکین طوفان سرشک — ورنه بر بودی ز موج دیده سیلابی مرا

مرغ دل را دانهٔ خال تو خود بس بود دام — از خم گیسو چه محتاج است مضرابی مرا

چشم عاشق تا برخ معشوق وانگه میل خواب — خود خیالست آنکه بی رویت بود خوابی مرا

کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه — کاش بارمی وشنی بودی ز مهتابی مرا

دوش ترسیدم چو بگذشتم ببالین غریب — کاب چشم او در انداز در غرقابی مرا

بهرام چون این کلمات از معلم او ستاد استماع کرد شادمان گشت و لفرزند دلبند منتظر و امیدوار شد و گفت حکیم ار الکشف پسرت عاشق شده فرمود الآن تعرفی الانسانیة پس در خفیه صورت حال عشق بازی پسر خویش با پدر دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است که من بد نامی خاندان عفت و ننگ پردهٔ دودمان عصمت رخصت ندهم و سخن نامشروع مسموع ندارم توقع است که دختر خویش را بگوئی تا خویشتن داری کند و خود را بزر و زیور بیاراید و از گوشهٔ بام جمال لعاشق خود نماید و باز بسر آستین کرشمه و دلال جمال بپوشد تا محب جانباز در اشتیاق بخروشد و بتضرع و زاری بگوید

نظم

احن الی لقائک کل یوم کما یحنن الی الوطن الغریب + سرور انت فی الدنیا فیوم + تغیب جمیع لذاتی تغیب

شعر

که گفت آرزوی شهر آرای بنمائی + چو بنمودی دگر بارش فرا پوش + مگر پسرم بوسیلهٔ عشقبازی با صورت مجازی بوے طریقت بشنود و خوی اهل حقیقت گیرد قصیره عن طویله آخر کار در میان دختر و پسر جادهٔ مراسلات و مکاتبات کشاده شد و شاهزاده از خوف آنکه این سخن بگوش بهرام رسد و

بکلی ازاو بیزار شود پنهان عشقی باهزاران درد میباخت وچون شمع از آتش دل میگداخت و باسوز گداز میساخت در اثنای آنحال تحصیل اخلاق میکرد و باکتساب آداب اشتغال می نمود و از فوائد کلمات عشق آمیز و مقالات شوق انگیز بهره مند میگشت تا استعداد او در اقتنای کمالات بدان پایه رسید که هم در عهد پدر ولیعهد و قایم مقام گشت و افاضل آفاق ثمرات فضل و تسل زوندے و علمای ایام از نتایج طبع او سخن گفتندے بهرام نیز بدان واسطه گاه گاه غزلیات رنگین و سخنان شیرین میخواند و نکتهاے دلاویز از طبع لطیف و خاطر صافی خویش اختراع میکرد چنانکه بلغت فرس و عرب قطعهاے لطیف و اشعار تازی و فارسی گفتی که بمعیار شعر موزون بودی و حماد بن ابی لیلا که مدار اکثر روایات اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر روایت میکند و در عجم خود نخستین شعری که در فارسی گفته اند بهرام نسبت کرده اند و یکی از آن بیاتها اینست

شعر

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله | نام بهرام مرا کنیتم بو جبله

و در بعضی از کتب ملوک فرس مسطور است که علمای عصر هیچ چیز را از اخلاق بهرام مستهجن ندیدند الا انشاد شعر چنانکه روزی آزربدین زردشت حکیم که یکی از علماے عصر او بود در آمده از راه نصیحت گفت اے پادشاه دانا و اے شهریار خردمند بدانکه گفتن شعر از کبایر معایب ملوک و ادانی عادات پادشاهانست از بهر آنکه اکثر اساس آن از کذب و زور است و بنیاد اغلب آن مبالغت فاحش و غلو مفرط و از اینجهت عظمای فلاسفه از آن معرض بودند و آنرا مذموم داشته و مهاجات شعر را از اسباب

تفاخر و تکاثر بهم معارضه و فخر کردن و نازیدن بمال بسیار و اقوام بسیار ۱۲

مهالک ملوک سابقه و امم سالفه شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامه زنادقه و منکران نبوت را مجال طعن در کتابهای منزل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی و تواردی نموده اگرچه طایفه از دوستداران علوم آنچه از آنجمله بر نهج صدق و صواب افتد و بر نصایح رشد و حکم امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده اند و معجزه از معجزات حکمت شمرده اند و اول آفریده که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حقتعالی شعر گفت ملکی بود از ملایک مقرب و نخست کسی که در شعر خواندن خود را بر دیگری ترجیح نهاد و ستایش کرد دران و بر دیگری مفاخرت نمود ابلیس بود و چون بهرام این سخنان بشنود ازان بازگشت و بعد ازان شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را ازان منع کرد و با ملازمان مجلس و محرمان خلوت گفت زنهار تا در گفتن و شعر خواندن آن مدخل نسازید و بغیر از شرع و در شرع ملتفت شغل دیگر نشوید که گفته اند

شعر دانی چیست دور از دوستان حیض الرجال — قائلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری
تا بمعنیها بکرش ننگری زیرا که نیست — حیض را در مبدء فطرت گزیر از دختری

و همانا ازین معنی باربد جهرمی احتراز کرده و در نواختن بربط و چنگ بنای لحون و اغانی خویش بآنکه خسروی خوانند و سر بسر مدح و آفرین خسرو ابرویز نهاده و هیچ از کلام منظوم در وی بکار نداشته و بعضی میگویند که اول شعر فارسی را ابو حفص سغدی گفته است که از سغد سمرقند

---

زندیق آنکه قائل بدو صانع باشد و از هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و باطن کافر باشد و بعضی گفته اند این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد واسے دین او و چون دین زنان سست اصل باشد

او ایست ابو حفص و صناعت موسیقی دستی تمام داشته است و ابونصر فارابی در اثنای تالیفات خویش ذکر او کرده است و صور آلت موسیقار که ملقب است بشاهرود بعد از ابونصر هیچکس در عمل نیاورده و بر صفحه بر نکشیده و در سنه ثلث مائه هجری بوده است و شعری که بوی منسوب کرده اند این بیت است شعر

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ‏ ‏ ‏ چون ندارد یار بی یار چگونه رودا

هرچند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق نداشت اما چون سخن در بیتی میرفت که از نتائج طبع او بود این کلمات بتبعیت ثبت افتاد و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد و از کار ملک فراغت یافت بلهو و نشاط و شراب و شکار مشغول بود روزی بر نخچیرگاه بر اثر صیدی میتاخت ناگاه بر زمینی شوره رسید و اسب در وی راند و در آن شوره زار فرو رفت و ناپدید شد مادرش بیامد و مال بسیار بذل کرد بامید آنکه جثه او را باز یابد چندانکه کاوید اندر وی اثری ندید گوئی که این دو مصرع رهینه وقت و قرینه حال او است

بیت

بهرام که گور میگرفتی همه سال ‏ ‏ ‏ بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

و مدت ملک او شانزده سال و ششماه و بیست روز بود و بقولی بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز والسلام

## ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام و حالات او

نظم

چو شد گور ماوای بهرام گور ‏ ‏ ‏ هم از تخت گشت و هم از تاج دور

ولیعهد او یزدجرد سلیم ‏ ‏ ‏ که دستش سخی بود و طبعش حلیم

بتخت بزرگی بر آمد چو مهر ‏ ‏ ‏ برافراخت از دولت و بخت چهر

بخشید بر بیوه و بر یتیم × بدرویش درمانده زر داد و سیم

و این یزدجرد خسروی عادل و پادشاهی عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم
اخلاق کامل و دستی منفق و طبعی مشفق داشت مال بپاشیدی و گنج بخشیدی
و از فقر نیندیشیدی چون جای پدر به مکان او زینت گرفت و خلایق از بسط معدلت و نشر
مرحمت او فواید و منافع زیاده از آن یافتند که در زمان بهرام گور زبان ایام در شان
او این بیت میخواند بیت

کم من اب قد علا بابن له شرف × کما علا برسول الله عدنان

و او یزدجرد سلیم ازین جهة اشتهار یافت که با همگنان سخن بحلم گفتی و قیام بالتزام مصالح
خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث بر داشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافه
سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و ثنای او یکدل و یکزبان شدند و این یزدجرد را
دو پسر بودند یکی هرمز و دیگری فیروز و هرمز در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد
و آن مملکت او را مسلم ماند و چون یزدجرد جهان را وداع کرد و خطبهٔ اجل استماع نمود میان
اخوین بواسطهٔ افساد گروهی از مفسدان خصومت افتاد و موافقت بمخالفت بدل شد
فیروز نیک بدخلق و معجب بود و دم استقلال و استبداد میزد و میخواست که هرمز پشت زمین
را وداع کند و مال و ملک و جهان بروی مقرر گردد عاقبت الامر این ملتمس باجابت مقرون
گشت و چنان شد که عنان بجانب صاحب هیاطله تافت و پناه بدرگاه او برده خواسته
و ناخواسته بمیر و حساب بر بواب و حجاب او بپاشید و صاحب هیاطله او را سپاهی بمدد
داد و روی بولایت هرمز آورد و آن شبل که فلان برادر بر آذر نهاد و بشومی نفس فیروز بر هرمز واقع
شد و فیروز نیز چون در مملکت تمکن یافت حب مال و جذب منال در ابران داشت که باستجلاب

اموال از رعایا دست یازد و خزانه از دست رنج ضعفا و مساکین پر ز صامت و خواسته و
گوهر مکنون مشحون گرداند و در سلک مصرع وللمساکین ایضا للکند ولع الضام زهله
از آن غافل که سلطان ستمگر چو سیم اندوزد و از درویش می زر بدست خود کند بنیاد خود بیست
ز بنیاد پیوسته دست از غصه بر دهد و چون سالی دو سه برین قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی و خزانه بی دخلی
و بر رعیت ناایمنی و در لشکر پراگندگی پدید آمد که گفته اند من عمل سیئا وجد ومن زرع الشوک لا یحصد شعر

ستم مکن که درین کشت زار زود زوال
بداس دور همان بدروی که میکاری

و آخر کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطه صدور فعلی ناستوده بر او متغیر شد و لشکر
گران فرستاد تا با وی محاربت کردند و در آن حرب کشته شد و گویند طاقت مقاومت نداشت
و در حال عزیمت انهزام بخندق عمیق رسید و با اسب و سلاح دران خندق افتاد و مدت
ملک و بقولی بیست و یکسال و این فیروز را دو پسر بود یکی بلاش دوم قباد و کار ملکداری و منصب
پادشاهی پس از فیروز به بلاش که فرزند دلبند ارشد و خلف انجب بود مقرر شد و قباد از قصد او
چون ایمنی نداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت و بلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور
بود و در انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون آداب ذهنی صافی داشت و همتی جید و بلند خود
آیتی بود از آیات شعر ما خلقت الا الجود کفه + و اقدامه الا لفیض المواهب و اگر بشرح
نبذی از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد و از آثار
او عمارتی حالیست از حد و مداین به ساباط معروفست و مدت ملک او چهار
سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست و با عددی انبوه باز گشت و چون

---

انهزام بالکسر و زای معجمه معنی شکست لشکر که در مقابله فتح است از منتخب ۱۲

خندق بالفتح معرب کند که بفتح کاف عربیست از رساله معربات ۱۲

به نیشاپور رسید خبر مرگ برادر شنید اشعار اگرچند مرگ برادر نخواست * که هر دو زیک صنو بودند راست * ولی رغبت شاهی وخسروی * همیداشت پشت امیدش قوی * برفور لشکر را باز گردانید و فرصت غنیمت شمرده چون باد که صحرا پیماید و سیل که هامون نوردد بچند روز معدود از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت متمکن گشت و هم در روز او را بولادت نوشیروان بشارت آوردند و قباد بشکر آن موهبت قیام نمود و یزدان را بعطیه فرزند دلپسند شاد گشت و درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مزدک آتش پرست ظاهر شده آغاز دعوت کرد و بنیاد مذهب اباحت نمود و مردمان را رخصت داد در تصرف کردن زنها و درمها و تعلق ساختن بخانها و خرابی یکدیگر و خلایق خود محب چنین فتن اند که انگور حوادث هنوز غوره باشد که بخیال شراب عربدهای مستانه بنیاد نهند شعر الظلم من شیم الرجال وان تجد * ذا عفة فلعلة لا یظلم بدین سبب خلق از رنود و اوباش بروی جمع شدند و بقوت او مال از متنعمان و خداوندان یسار استیفا میکردند و هر کس که میخواستند میدادند قباد نیز بخداع مزدک فریفته شد چنانکه درم و دینار و خانه و حرم از او دریغ نمیداشت و او را نبی مرسل و سخن او را وحی منزل می پنداشت لاجرم همگنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و در بند قید کشیدند و مدتی عروس مملکت از پیرایه تدبیر قهرمانی عاطل بود و پس خواهر قباد حیلتی ساخت و او را از بند و حبس خلاص داده ببلاد ترک فرستاد و او از ایشان استمداد لشکر کرد خاقان ترک ملتمس او را باجابت مقرون داشت بار دیگر بانجح مرام و وجدان مقصود باورنگ پادشاهی را متکفل شد و روزی چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او تعب نفس و رنج خاطر بسیار یافته بود و ارادت نقصان پذیرفته چون مدتی بر این حال بگذشت عزیمت جانب مصمم کرد و عهدنامه بنوشت موشح بتوقیعات موابده و مسجل بسجلات فلاسفه و ولیعهدی را بر نوشیروان

مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف ملک او را قایم مقام خود گردانید و آنچه از شرایط اعزاز و ترحیب او بود باقامت رسانید و هیبت و شوکت او را در دل و چشم رعایا و سپاه به نیکوترین وضعی رسوخ داد و خود با حشرے نامعدود بروم رفت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل سال بود و از آثار او شاه خور است از شهر رجان از مضافات اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از مازندران و ارغان و شهر آباد از جرجان و چند ناحیه از ولایت کرمان و طبرستان هم از آثار اوست ۔

## ذکر پادشاهی انوشیروان ابن قباد و صفت عدل او ۔ نظم

چو نوشیروان رایت عدل و داد ۔ بگیتی برافراشت بعد از قباد

همه نامداران و فرماندهان ۔ ببستند فرمان او را میان

در معدلت آن چنان باز شد ۔ که گنجشک همخوابه باز شد

بیاویخت زنجیر عدل از درش ۔ گذشت از فلک گوشهٔ افسرش

چو دست اجل قبای بقای قباد را چاک زد و خلعت حیاتش خلع گردانید افسر شاهی و سریر خسروی بفر و شکوه نوشیروان زینت گرفت و عرصه عالم و فضاے آفاق از شمول عدل او و فور احسان او روشن گشت بوزرجمهر حکیم را که سر جریدهٔ حکمای عصر بود و بیت القصیدهٔ وزراے دهر حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و آئین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و حصافت راے و صفای ذهن او کرده او چنانکه از وفور خرد و متانت

خلع بالفتح از جاے برآمدن و بمعنی برآمدن عضو از تپه گاه و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت داد و بضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر و کابین یا بدلهٔ مال دیگر ۱۲ از کشف

حزم خویش معارف و معهود شناخت روے بنظم آن مصالح آورد و حدس و فراست که دران باب کمال شایستگی داشت ظاہر گردانید قطعه

رای او سکۂ اصابت زد ... گشت نقد جہان تمام عیار
حزم او خطبۂ عدالت خواند ... شد تر از روے ملک او تیار

ائمہ تاریخ آوردہ اند که ولادت کسریٰ در کورہ اسفراین از اعمال نیشاپور بود و چون خاتم خسروے بنگین تمکین کسری تزین گشت و گوشہ شادروان اجلال نوشیروان از قمۂ سماک و قبہ افلاک بگذشت ہمگی ہمت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجرۂ بدعت و ہدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی نہمت در آنچه سبب تکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر ذات واقتناے ذخائر خیرات و ارتقاے درجات نجات است مقصور گردانید و فرمان داد تا ہر صنف از اصناف رعایا دران شغل که بالیشان موسوم ست شروع نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرف از شرائط من اراد خیر الدارین فلیلتزم حرفته تجاوز نجویند چون خاطر او از توفر بر محافظت ملک و ترقیه حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت بالوزیر حکیم که تدبیر امور بمتانت راے او منوط بود و تیسیر مہام بحصافت عقل او مربوط خلوت ساخت و شطری از جرات لبسامان و اقدام بر وقاحت و خذلان مزدک و جسارت او بر بنیاد که خسارت و ناپاکی تقریر کردہ و گفت مدتی تمام است قومی بسبب نفس بدفرماے و اندیشه نابرجاے او در مرتبه ضلالت سرگردانند و در بحر گمراہی غرق و از تلاطم امواج فتن مبہوت و از تراکم افواج نقم حیران اگر نه مواد فساد او منحسم گردانیم و خلق را بر نہج مستقیم

---

قمه بالضم و تشدید میم سر ہر چیزے و بلندی ہر چیز و بمعنی گروہ و در فردوس اللغات نوشته که قمه بمعنی کلس که بر گنبد نصب کنند و بتحقیق و تخفیف در ترکی نام سلاح است و دو پہ که بکمر مے بندند ۱۲

ترغیب کنیم و گروهی مفسد و جاهل را که پیرو ضلالت اند باشراق مصباح ہدی تحریص نمائیم از
عادتی که طباع بر آن مجبولست چون اعتیاد امتداد یابد چنانکه تبع لغ خریفی از برای ابل مستجیل
الکون باشد منع آن در قوت بشرے متعذر نماید و دفع آن در خیال متصور نشود **قطعه**

اندک ورنده که درا و شعله در گرفت — آسان بود و قطره بر او بر فشاندن
لیکن میان بیشه چو آتش زبانه زد — آنرا بآب دجله نشاید نشاندن

بوزرجمهر گفت کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات و دفع معضلات باندیشه
مبارک و فکر صواب اندیش پادشاه متعلق است ما بر عادت معتاد بندگان کمر انقیاد
بسته ایم و بر آستان امتثال فرمان نشسته و دفع این حادثه بنوعی از خداع اختراع باید کرد
بشعبده و افسون تدبیرے اندیشید که بجمع کردن لشکر محتاج نباشیم و اورا با اتباع
و اشیاع بآسانی در عقابین عقاب کشیم پس رائے مشیر و مشار بر انجمله قرار گرفت
که در فضائے عریض و صحرای فسیح چاهها چون حفرهائے جهنم پر دود بر مثال لحود اہل کفر و
جحود ظلمت اندود فرو بردند و روزے فرصتی جستند و اورا با قوم و تبع باسم دعوت
بر سماطے حاضر کردند و در اثنائے تناول طعام دران مغاکها انداختند و نوشیروان
مزدک را بدست خود بشمشیر زد و چون دل از انتقام او فارغ گردانید از پرده غیب
لطیفه وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود و مآل قضیه آن مخاذیل
فجعلنا ها حصیدا کان لم تغن بالامس گرفت عنان بجانب روم و استخلاص آن نواحی
منصرف گردانید و با لشکرے که در ظلال رایات فتح پیکر جمع بودند روان شد و سپاه
روم را منهزم گردانید و قیصر را بگرفت و خزینه با خواسته فراوان و مال ذره که فکر محاسبت
از ضبط حساب آن قاصر بوده در حوزه دیوان او آمد و قیصر بعد از شفاعت شفعائے

وثیقت نامهٔ نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار زر خالص و ده هزار درهم نقرهٔ شاهی و پانصد زر جامهٔ رومی بحضرت فرستد و خود در زمرهٔ حشم منتظم باشد و چون این شرائط نامه باشهاد امجاد و حکما و موابذ و رهابین و اعاظم امرا و سپاه موشح[1] شد خویشتن بسبب اندفاع صواعق[2] روی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقهٔ سفر بدست صباح و مسا[3] داد و لشکریرا که در اهتمام داشت بجاره بهیاطله موسوم گردانید و در اثنای اینحال خبر متعاقب شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته اند و آنولایت را بکلی فرو گرفته اند رای شاهانه چنان صواب دید که نخست ثغر دربند را از آنگروه حمایت کند پس جمعی را که بجرب[؟] هیاطله مستوفر بودند و مسافتی را قطع کرده باز خواند و بتعجیل آهنگ دربند ساخت و قبچاق را براند و اتباع او را استیصال[4] کرد و یکی را از وجوه سپاه با خلقی انبوه بر آنولایت بحمایت نصب[5] کرد و در آن چند روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست و بر هر راهی جمعی از رصاد بنگهبانی بگماشت و هم در آن حدود سیف بن ذو الیزن که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه یافت و جبین را در مقام خضوع زمین فرسای کرد و در دفع ابرهیم بن مسروق از اسباط ابرهه که باصحاب الفیل منسوبست استعانت کرد و استمداد لشکر نمود و گفت اسباب و املاک در دست اعدا و خزائن و دفائن من در معرض تاراج و یغما افتاد و عنان طاقت از دست تحمل رفت مصرع فان کنت ماکولا فکن خیر اکل ور یابم مرا که آنجم از سر بگذشت نوشیروان ملتمس او را باجابت مقرون داشت و سپاهی بمدد او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانید و یکی از آثار او طاق ایوان مدائن است که نطاق نطق

---

[1] موشح آراسته [2] صواعق جمع صاعقه بمعنی آتشی است که از ابر بزمین می افتد [3] مسا وقت شام [4] استیصال بالضم و صاد مهمله مفتوح از بیخ برکندن [5] نصب بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمهٔ عرب

مهندسان آفاق از اعتناق وصف آن به تنگ آمده گویند که چون بر تخت نشستی
و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شهوار که چشم بیننده از فروغ و
تلالو آن خیره شدی بر سر نهادی از غایت مهابت که داشت مجال نظر در جمال او نبودی
و میلاد میمون رسول صلی الله علیه وسلم در زمان او بود چنانکه فرموده ولدت فی
زمن الملک العادل نوشیروان و در ولادت سعادت بخش او آتشخانهای مغان که کما بیش
شش هزار سال بود که بی فاصله می افروخت یکبار فرونشست و دوازده کنگره از
ایوان او این در افتاد و یکی از شعرا در نعت ذات مبارک او این معنی را نظم کرده است نظم

آنشب که رسید سوی دنیا — از بیم شکست طاق کسری
هم آتش تیز پارس بنشست — هم آب به بحر ساوه شد پست

وانکسار بروج ایوان عالیشان و سقوط شرفات کسرای عظیم تحیری یافت و سطیح
کاهن را که در آن عصر مقتدای کهنه بود حاضر فرمود و حال باز نمود سطیح گفت وقوع این
حادثه دال است بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیله قریش و استیلای وی بر آتشخانها و غلبهٔ امت
او بر سایر امم و انفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعدد هر کنگره که او فتاده یکی از ملوک فرس
پادشاهی کند و بآخر ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد او توانگری بر روی درویشی
طپانچه زد و بهنگی از دکانی طمع طعمه کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند بوزرجمهر در خفیه
گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی و قصاص لطمهٔ انسانی فرمود گفت من دو
شیطان را هیجان کردم نه دو انسان را و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی است که معنی
آدمیت مقرر است بر خیرات غریزیت سباع آزردن حیوانات پس هر کس را که افاضت خیر
غالب است انسان است و آنکه بر اشاعت شر توفر نماید شیطان و مولف را در این معنی دو بیت است

## ابیات

ملکے گر ولے بدست آری | دیوے از خاطرے بیازاری
نے سبب آنکہ مردم آزار د | مے سخن سنگ برا وشرف دارد

داغلب عہود ووصایاے او مطابق وموافق سخنان اردشیر بابکان است کہ ہموارہ عہدنامہا ومقالات او مطالعہ نمودی وآنرا دستور خود ساختے وبدائع نکات وغرائب امثال و مطالعہ نمودے گاہ گاہ بدان کلمات تلفظ کردہ است ودر کتاب سیر الملوک مکتوب است ابیات

این درشاہوار ازان بحر زاخر است | وین نقد باعیار از آن گنج فاخر است

یوم الریح للنوم ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشرب ویوم الشمس للحوائج وقال ان ابناء السفلۃ اذا تادبوا بلغوا معالی الامور فاذا نالوھا انھمکوا فی تذلیل الاشراف وقال لا یستغنی افضل الملوک عن الوزیر ولا اعقل النساء عن الزوج ولا اکرم الخیل عن السوط ولا اجود السیف عن الصیقل وقال القلیل مع قلۃ الھم اھناء من الکثیر مع عدم الدعۃ چون پیری درو اثر کرد واجل نزدیک آمد ولیعہدے را بہرمز داد وملکت بوے سپرد نظم

شنیدم کہ در وقت نزع روان | بہرمز چنین گفت نوشیروان
کہ زنہار دردانش و داد کوش | بجان این سخن را ہمیدار گوش
کہ دانش ترا قوت جان دہد | ترا معدلت رتبہ یزدان دہد
مرا داد گر گوہر نیک داد | کہ مر گوہر نیک را نیک باد
ز نیکی بدے تا بدانستہ ام | نکردی بدی تا توانستہ ام
ترا نام باید برو داد کن | جہان را بانصاف آباد کن

وبعد از و مملکت بہر مزکہ ولیعہد بود مستقر شد واللہ اعلم بالصواب ۔ چون اکثر این اوراق
منطوبیست بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک
صواب چنان نمود کہ بر ذکر کسرے نوشیروان کہ باتفاق اعدل ملوک آفاق است
بساط کلمات را کہ چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد طے کند بنا بر این مقدمہ
بحکم شعر او جزت ذکری فی الایجاز فائدۃ ۔ وللکلام من التطویل تصدیع در دقیقہ کہ کفہ میزان
طیار شد و حریف خریف خزان بطلوع سہیل میل انحراف از جادۂ اعتدال ہویدا کرد

## بیت

استاد زرگر مہر بکشاد دست و بازو ۔ افگند خردۂ زر در کفۂ ترازو

بیان از تلفیق فراغت یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد بر آئینہ مکشوف
گردد کہ مخائیل بدائع بر صفحات آن لائح و نسائم اعجاز از نفحات آن فائح است

## شعر

گر آئینہ است کتاب جہان نما ۔ باب زر نبشت این داستان را
کہ خود قوسے کہ بر گردون نپسند ۔ بزر بر لوح گردون مینویسند

والاستعانۃ من اللہ تعالی ان یثبت اقدامنا باصابۃ الاذا ویعصم نفوسنا
عن تفرق الاھوا واللہ المستعان
فی المشہد والمغیب وعلیہ
توکلت والیہ انیب

## تمت